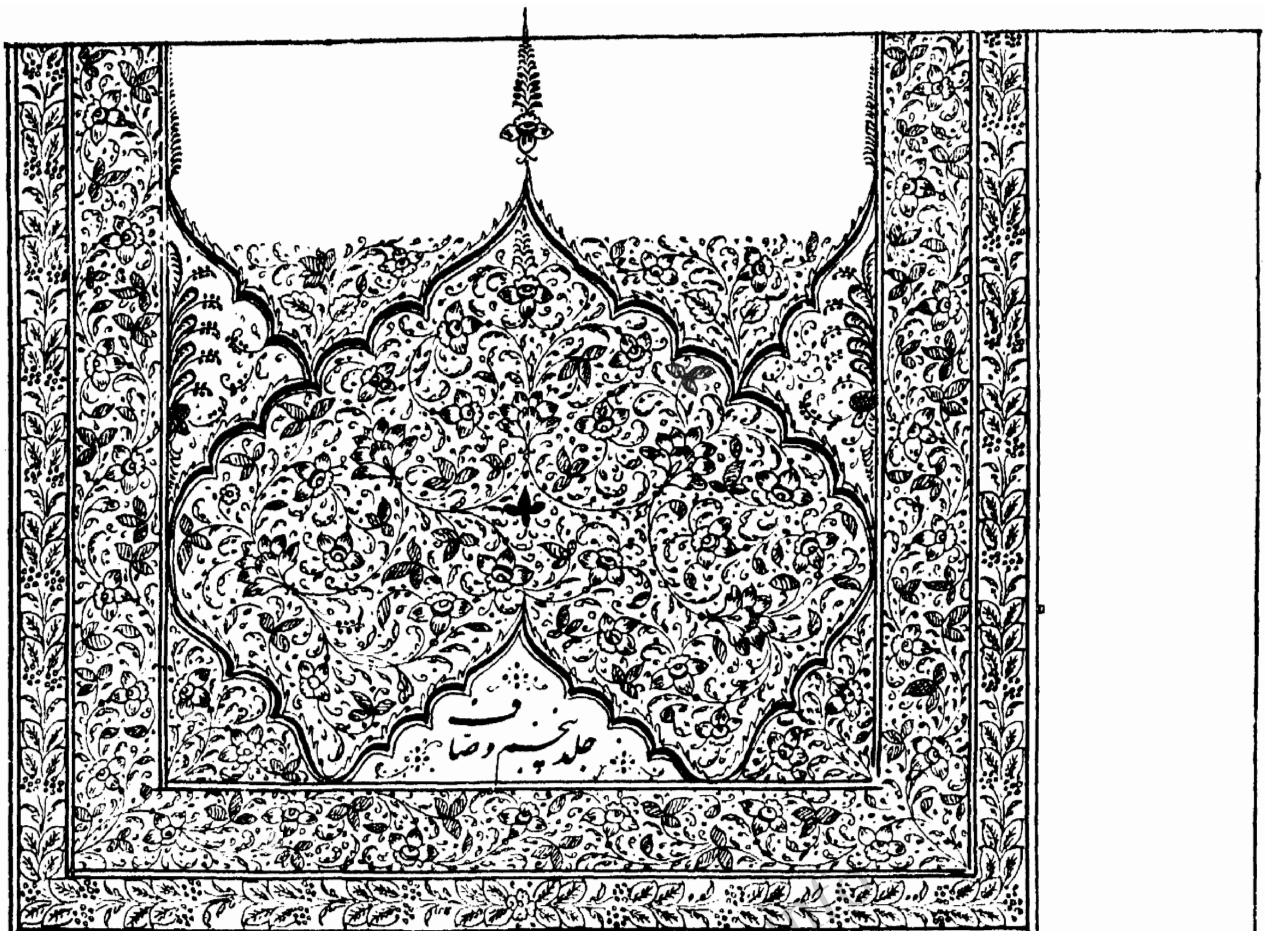


برای

حم کتاب حلیه مستطاب
وصاف الحضرت در
بند معسورة ۶
مطبوع کرد

و این



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

هر پاس که ساحت اوضاع و مهلا عن مصون از مساحت خیال و او نام تواند بود و هر تاسیس که انوارش متعالی از مدارک
عقول و افهام در تصور خواهد آمد جناب عت الوهیت را که عزت و جوب و جود العزّه الالهیه جلک ان نذرك
الایعنه الا ذلک الواحیه صفت حقیقت اوست مسجودی که چون فیض جود او ذوات و ذات اکوان درجات صفا
والوان مست بود جود کرد این صفت انسانی سر پرده جلال او این زبید که الخالق المصور له الالهیه الحسنى
و چون ذات مقدس متمیز و منقسم نیست و اجزاء نباشد پس او را جنس منقور نشود و چون جنس در حساب نمی آید فصل ممکن بود
و چون جنس فصل هر دو مرکب کرد و او را حد نتوان گفت و چون او را موضوع نبود پس صفا و در آئینه وجود چه نماید و چون
نوعیت وجود او را بر مجتمع نیافتند از اطلاق گشتند و چون عرض تواند بود تصور تغییر جناب صفت است لاشک صفت سلبی که
یلد و لفر بولد و لفر بکن لکه کفوا احد ما به نعت التبت و مشاكل صفات هیت او آمد و چون تا هست بیضات و سموات
معلوم علم شامل و مقدور قدره کامل است و در همه ممکنات این صفت ناممکن بود در صفات مرکب حقیقی و اصافی هو العالم
القادر لکنس کتله شیء و هو التبع البصر و ان کنت بر صرع ترا ندان کس ترا توانی پس و چون سر تا پای کائنات
جواهر عقل مالاک و ارواح مجرد پاک و اجرام کرات افلاک ماکرئ و غیر خاک و سنگ آن که از کان ارکان بیرون آمدند
بروی گشت سبقت نداشتند و صفت مرکب از حقیقت و سلب ازلی و قدیم حق او را اطلاق کردن حق مطلق تواند بود و چون هستی او
مبداء همه هستیهاست و بر وی هیچ هست سابق نه و همه ممکنات از وی هست شده و کس بدو لاحق نه در صفات مرکب از سلب و اصفا

وَأَسْتَلُوبُ وَالْإِضَافَاتُ لِأَنَّهُ يُجِبُّ كَثْرَةَ فِي الذَّائِبِ مَصْرُوعٌ شَدُّ نُورِ يَتَقِينُ ظَاهِرٌ وَدَرْهَانٌ بِهَرَكَةٍ هُوَ الْأَوَّلُ وَالْأَخِيرُ وَيَعْنِي عَنِ الْكَيْلِ فِي الْأَقْلِ وَالْأَخِيرُ قَوْمٌ صَنَعَ الصَّانِعَ بَيْنَهُمْ شِعَاعٌ أَرَادَ أَنْ يَنْتَابَ سَبْعُ عَشْرَ مِائَةً فِي الْأَفَافِ
 اشاره بدان باشد قومی صانع بنید پس صنع یعنی آفتاب بنید پس شاع اول و ثانی که یکتا است برتک آنکه علی کل شیء می بیند برین
 کوی می بیند پس آن قوم قاصر نظرند که اول آفرینند و آخر را اول نیز که موجد است و عالم در ذات خود آخر و عالم اول است و
 موجد آخر در نظر از اینجا گفته ام شعر لمؤلفه خورشید ندیدیم و بدیدیم شاعش القصه توان گفت که قاصر نظر ایم خورشید جویمیم
 از پس خورشید آنگاه توان گفت که صاحب بصیرم باز قومی صانع را در صنع نیافتند و قومی صانع را در صنع کم یافتند
 الذَّائِبُ مِنَ اللَّهِ مَصْرُوعٌ دُرُكُوزَةٌ بِرِيمِ الْكَرَابِ خَوْمٌ لاجرم اهلان این قوم را سو فسطانی نام نهادند و نامند که در
 نظرشان کل شیءها لك الأوجه پیدا شد و كل من عليها فان خود را و ایشان نمود و یعنی فحبه ربك با ایشان
 آری یکی از اینهاست خود خیزند و در دوی دریافت از خود خیزند و پادشاه را برت مبعوث مفع بود بدیدارند هر دو نوبت
 سرزد همه کیفیت از سر چه همیست مَصْرُوعٌ مِنَ الْبَقِيْعِ خَوِشْتَمُ كَرُتُوكِمْ شَعْرُ لِمُؤَلَّفِهِ چون بدستی که عالم جمله است
 بود چنانی مکن چون زلف او بیاید او فی او گوشه دوست چون هم دوست پس هم دوست دوست نغمه می آید که
 بادوست فد خوش بود خوش کردون الی ز پوست بر که چون نکس شد جدا و او را می چون غنچه گل تکت است سر و پایش
 که در رقص آمد است حاشش از غنچه لبهای است طبع و صفات از غنچه شمعین با رخ گل لب از کفکوست فیض
 لطف لم برلی انازل آید مخلوق است و بدین نظر هر چه هست و هر که هست مخلوق بدیدار است چه هر دل که حقیقت حق بود
 ناپدیدست یعنی شد که حق او را از مقام پنداشت در پنداشت بهیت بر که او عاشق آن زلف و لب و رو باشد هم از زلف
 بدو باشد هم او باشد درین حال صوره اما الحق منصور می بر آینه در آینه وقت معاینه کرد و سیر لیس فی جنتی سوی الله
 سر از جیب غیب لاریب بیرون آورده در نظر جلوه نماز آنگاه زد و معنی خلو الله آدم علی صورته و ما خلق الله سبحانه
 اشبهه من آدم ذوات کلمات را روشن و جوید بود و از سخن سبط می شنجان با الخظم شبانی که جبری بر عالم است
 جانرا که بر کرانای توحید است آید بهیت چه میگویم نمیدانم تو میدانی که میگوئی چون کویای نام تو خود میگو که میدانی عقب
 این حمد بیفایس بر عدد کثر نفوس و کثر انفاس از تجلیات ایجات حیات بخش و از صلوات صلوات تو صلوات بر روی
 مطهر صد رفته صفا و نقطه دایره صفا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و دایب میت و یاران و پیروان او را شمس
 كَفَطِرِ الطَّرِيقِ وَالطَّرِيقِ هَامِلٌ سَلَامٌ كَيْدًا أَلْوَرِدِ وَالْمَرْزُوقِ غَالِسًا أَمَا بَعْدَ مَصْرُوعٍ وَفَضْلِ الْخَطْبِ بِفَضْلِ الْخَطْبِ عَابِتٌ
 حدائق علوم فضایل و حمایت ساکنان طرائق نجوم و دلائل و رسال اذیال فضل برابر با ب فضل و تقوی و اولاد نوال تحمل
 استاب عقل و تقوی تنها عاقله که جاض معانی معین عبارت غزاله لاله و شسته اند در باض مبنای بنسین سعادت زهر
 به حال که استه کا و از ازها رشتات و لغزب و نواز سبغات با فروزب ایشان بیضه ممالک جهان در رفته از آنک جان و

و گاه به آثار ناز خانه عزیز برشت بازار کار نامه برشت درشت برشم زده شمر عیشت پیش آباء و زمان مورد و کوشش یعنی مصداق
جان مورد و طریقتیست بکارم اخلاق محمور و حقیقی از مخارم اخلاق مجبور و تا بر توکل بمن توکل صبا بوده و بر طبل زمین قفل صبا
فزوده سلسله صنایع آداب و تجاریر در باغ الباب جالین علیها جیره من الفضل کرمه و جالین الینا ذره من البذل
بکلمه معینین استعاره الصباغ معینین استعاره البلاغ فی البراعه طاعین فی العدی با و فی فناء
ضارین للعلی یا نفی ظلمه و جواهر صنادید آیام و شاه سپیدانام شیر باران عاقل جاندار و ولیدان کامل
کامکار معنی متصرع همان به که نیک بود با کار بر خیزد سیه سفید لیل و نهار نقش کرده و خاطر جان عمر اس فرمان بی و جالبان
اوس روزی بر مقتضی شمس مرور عیشک فی الخواطبات و الخیر منعم و الذکر غیره از الطیر عطر و باغ و بوته
سطر باغ و تیان معارف نیکامی و عنوان ضلایق شاد کامی و صفت داغ زان زبان و تربیت باغ جان جهان و کتابت قصص
و اصابت نفس بر اسم دین و دودنه بر صدای مانی و زمزمه خوش تو او مانی مصراع ان الشاء کفیل عمر ثانی شانه و دست
بهیت دست اندازد باقی ایام تو نیست در باغ و بهر خار و گل و سیر و سوسنت این مقدمات مبرهن دعاوی و این هفت
کلمه معنی می بران و مبنی از نیست که بنده و صاف انکه از ده اوصاف اوست و همواره با و دعا و عرش
فرستای مسامح ملایک تمهید علیا را مضمین داشته و در انشا و شاعریش جای مجامع کمال که خبر از امرین کرده و سیده و دراز
اوصاف او صاف ریفات صافی ریفات صافی نموده و از انواع ابداع و تجنیس امین و ترصیع بدیع و تیسین امین و تیشل اشلی و مجاز
با عجز و کنایت مبرر از صفت نجابت و بهتارت مقرر از معرفت ادالت و تسبیح نغمی سبحات و ترجیع موسیقی ججات و ترشح شوح
آسانی و تجنیس تحسین مانی و ایجاز و سنجار و آمیز و اصناف از اب کبیر و نهار و نهار اداوت و تکریر و تعزیر افادت و تعلیق القیاس
پروند و تعلیق صفات بجز مانند غراب معانی باطله و الفاظ چون لاحت غوانی در خلاصت انما ظایم الله که ابوالفتح بستی لقب است
و صاحب ذوالپرتاب گفت متصرع زین آتش ارسپی مراتب گرفت و ابن القری التمری در محاضره کلامک بالظاهره ضحاک
بنده محکات کشت و مبنی فاتب صبی و کتاب آمد عبد الحمید زحیرت کتابت عمید عمید و ابن العمیر از غیرت و کتابت عمید
رسید صهی لغوی بصرم علی لغوی سقری شد و لغوی بغوی شد لغوی سقری شد و لغوی بغوی شد و لغوی سقری شد و لغوی بغوی شد
شمر و بل بر طبعی مبنی که پذیرد و از فضایل بسیار دارد و مصراع بمبئی اجزمت سلت بمبئی از قول سمر جم آن خواندن گرفت و
عبره از صفات صنعت جزیری یا قلند و جبر برادر محاذات صیانت جزیری جزیری سقری بنده و دیگر مترسلان عرصه
رضن و مترسلان بسلغه سخن و بنا جان بکار معانی و بیان و بیجان اظهار مبنی قیام مع فصاحتی اللسانین و صبحنا
اللسانین هرگز در فضل فضلی و در آداب کتابی و در براعت اشاعتی و در بلاغت سهاغتی تواند بود از نیاج کلمت و زمان و
تلخ سکت بیان خود در جهان آثاری مانی تواند داشت اگر درین مبارات ممانتی و درین منافذ معادله و برین مقدمات سمر
عمرانی اعرضه اقباضی در خاطر جای کبر آید متصرع لؤلؤه تصنیف بنده حاضر و کین من اندم هر چند با و خوشن و عقاد و

یمن استیاد و اجماع بر طریقه سخن رانی فارغ بر عقیده سخن رانی نصیبی نیافت بل کرمت اشرف منت استعباد می نماید و عقبت
 اسلاف صیت استر و ادبی فرود حاصل از دو چراغ خردون و دو دوام آزدون در منابع هر عقل مذکور می و در این جمیع فضل
 آموزی که تحصیل و آلتاب اجزاین باشد و اسلیت و نهاد مصحح همان جنای پر بود و سلی اسنا و آحادیث و بیاید نام
 موجودات خواهد همه کایات علیه من الصلوات از کما و من التجات اسنا با منسلی دل مهورم و محلی کل غموم ساخته ام
 که من ذوق حذقی صناعتیه قهو محنوب من ذوقها ما که این شاعر مشاعر فضل که در عبارت بدعت نکار و غراب رجا
 آثار مشاعر عقل راصافی و در این نقل اصافی داشته است قباس ازین اناس خورشید را و غراف ازین اوصاف ناهید نظر کرده
 حنث بقول بیت با لطف طبع خویش باز یقین با کین لطف طبع بر تو بروزی نوشته اند آری بیت و در هر چه
 عجز بر این عین نیست زین پس منم و عیب تو ای عقل روان و الله الموفق لاسباب التدا فی وهو من الواثق المیقن
 فی الحال ان لسان الضدی المصراع غافل تو نشود و دل کراز نادانی و این قصیده پاری محمد متوکه اساس بن با محمد و با
 این خاست و القصیده صبحی که گوش چرخ بگیرد نظیر کرد و در تک و من من اکبرین رفا صله فلک با در قصه
 ایستد نامهای خوش از درین از که تیر سازم و از شخص خود کما تا من خرق شود فلک از زخم تیرین از که روش فلک همه را تیر اند
 یا بر چه اند هست همه است تیر ناهید ما و تیر شرف بند پس چرا وون پرور است این و ناهید تیرین دویم زیر کونست ولی زور و زلفا
 بر نام من زند ز رحمت ز زمین خظم که از کم است چه حال تیرین نیست در زمانه قلیل کشیرین در حاشی زمانه من آن بلیک عقل
 چون کل دید جا به صبر از صبرین برابر ز عطار و تر قین کش خرد چون یک رقم کشد سر فلک و من منصوبه باز عقل مایرد فرود از
 در زو فضل ازین شوش مایه کین فرزین صفت که چه بر کنت گردا بر خطه است روح هما میرین سلطان نشان فضل و ملک سخن است
 کج رو است فضل و معانی سر برین آن ملک لی که گوش دوری که بر آن ملکیت با و دان سخن دلپذیر اسکندرم گرفته جهان سخن بلی
 جام جهان ناست حقیقت نمیرین عزم عزیز و مال نیست تو را عقل عزیز دانه و فضل عزیزین عزم و داو کوفی با شکر همسر
 در عهد عهد و در ایام شیرین و در قطره بر از فصلت نباید پنجه کشست نان امید از نظیرین بر که و خوان خاص سلاطین کند فلک
 از سفره سخاقت نان و شیرین بر منست جبر و بیا منم با منن دود چرا عدان بر شیب دان سخن لفظه مشرباب و سوا هم کلک
 معنی کرمونه ناگزیرین که بر براق تبت خونم سوم سوا ارواح قدسیان سز و آری صغیرین رجست در سالک غنی مزایین
 عقلت و مالک صوره ز زمین چرخ ارچه هست این که کون تصدیران و هم یقین که بر تنمسا پذیرین بیم ز شمه نیست بالای همیسم
 تا لطف و عفت او است بشیر و تیرین که سار کویا و در من نیست که باش نعم الاکیل او است نعم تعمیرین محفل این تشبیهات و طعن آن

تقریرات است که در عالم اسباب هیچ سببی بی سببی حیر نمی نماید و هیچ کاری بی مقداری کجسول نمی پیوندد و بر شغلی از صناعات سموات
 تا بجای طاعت و بیاعت رسد آتی و ذاتی است که آن صوره مفروض در آن تاوه مخصوص بی آن آلت معلوم بمقدار نمی رسد چه قوی
 که سبب فاعلی با قوت قابل مقارن اند و وجود فعل تام شود و کیفیت آنچه تعلق تلیفین سخن نهش و معانی دارد که نتیجه جانست و از

انسان مقصود است و معلوم است که بعیت با دم با وصی است چنان بر کی و مبدی کل زخار و چون گرفتاری کلا کرده است
 تربیت بودی و فیض ماه و خور را که گشتی در خون چون شدی مسکتاب تربیت باید سخن باز آنکه دست تربیت خاک امر و کند
 و انما علم بالصوب باری اسباب ظاهر آن که از فراغ بال و رفاه حال نتواند بود و الا اوقات اشراف مشوشات و علی
 و خارجی مصفی مانند وی قل سعی ضایع رواند و چون در مجله چهارم از تاریخ و صاف توفیق اتمام از ملک غلام روی نمود و شرط اولی
 تألیف و تصنیف مانند سیرغ و کیمیا روی در پرده توری نمان کرد و کولک امید از فزوده شرف رجعت کوناه از زنا و دور ساغر
 خوشدلی ماده امانی با جرحه فاصح و آتی بکون السكرین ^{الطیلة} برین رقه قرعه فعل لا تقفل لی ترید میکروید و ذره وارسیا
 رجوع بخصیض و عوج بذره بر روی می نمود و از جدول غالب و مخلوب تقالی میکرو تا عاقبت صورت عقلی مستعلی شد و خاطر فانی
 قسطی مقلدانه و نمود و اشاره را مذکرا لاضطرب من کساد سونی الفضل و خوی پنجهها و اضطرب لکن الامور یخو ایهها
 بجهت اسباب آداب و قدره سخن آبی و بلاغت سبحانی روز بروز افزونست در عهد دولت پادشاه و پادشاه براده جهان سلطان
 جوخت کامران مساعده سنا عهد دولت محمدی مرقع مرقع قلمت احمدی ابر سعید بهادرفان بی سبانی جانانی فروغ آروغ خنجر خانی
 نصر الله الوبه الدین برضه الواله المنشور و انجز امانی العالمین کواند المیسور عام تاریخ دولت نمانی که بطرد و عکس تاریخ
 و عمارت دولت عاقبت و عیزان فضائل بر برهان افاضل میزان است چون نظم طبعی واجب دان چه بعیت زانزده که تو خود نه بر
 یابی خرابی از دولت او هر آنچه خواهی بی بدین من این عهد مسکت نموده کفر ای نقطه وحدت و ادم معنی و معلول علت اولی اسباب
 ناقد و فرمان طاعت است با مثال اولی بی در مجله راجح مسطور است و در دستور حافظه مستوره که تمام این کتاب عناصر و ابر چهارده
 لایق ترمی نماید پس وضع خامس یا بکلام فواح متعرض شوم عقل گفت عجب مصرع چو میدانی که میدانی کوی و میدانی که بویل جسم
 عناصر رجب است که حرکت عنصری یا از مرکز باشد محیط یا از محیط بد مرکز اما آنچه از مرکز باشد محیط خفیف مطلق باشد یعنی آتش خفیف باشد
 باشد یعنی هوا و اما آنچه از محیط باشد بد مرکز مطلق باشد یعنی خاک یا ثقیل یا صاف یعنی آب و حرکت فلک حرکتی مستدیر است
 بر این مرکز و با مصطلح حکما از طبیعت خامسه خوانند و بیسوی فلکی از قبول تغییر و تبدل مصون است و ترکیب آن از عیب معتری چه تا
 بیسوی عناصر که مشترک افتاده بی اریاب و صور آن با یکدیگر و معرض تبدل و انقلاب چنانکه هوا آتش کرد و آب هوا خاک آب شود
 و هوا آب اکنون چه وضع عالی تر از آن می آید که وضع این مجله مجله پنجم زیبا تر از مجله نهمه موافق طبیعت خامسه افلاک باشد و بر
 همین العباب را بره پادشاه و جاهل که دولت روز افزونش چون اجرام فلکی باید و باقی خواهد بود بعیت تا فلک پر یوزده کون باشد
 بود پر و بخت تا کواکب را قران باشد بود صاحب قران و کلمات و معانی که آتش کس از نتیجه عقل فعال عین حقیقت و عرفان باشد
 مشرعه سعادت کبری و دلیل بر این مدعا که این پادشاه و ولایت یار باشد و انکال عمر طبعی متع و بر خردار است که عهد سمیون در سلسله
 آروغ سمیون نامیده دولت چنگیز خان معتم درجه خانان است و بعثت از روی حساب و برهان اراطیغی صد و کامل باشد چه عدد
 که منفصله و مانع الجمع است در تقسیم عقلی چهار مرتبه وارد یا نوز باشد همچون دو که اول عدوست و یکی خود صد و نباشد بلکه علت عدل

دوازده

زیرا که حد عدولت که بنده مبلغ هر دو حاشیه باشد و یکت را یکت حاشیه بشبست پس یکت عدد تواند بود یا فرد باشد همچون سه و آن
اول عدد فرد است یا زوج زوج همچون چهار که اول عدد مجذوب است یا زوج فرد همچون شش ازین تقسیم و روشن گشت که در حد هفت قسم
چهار کاره حاصل است و عدد معتدل که آن شش است در وی موجود است که عدد یا جفت زاید باشد یا جزا صحیح او چون دوازده که
نیمه او شش باشد و ثلث او چهار و ربع او سه و سدس او دو و دوازده یکت او یکی و مجموع آن شش زده باشد یا جزا صحیح نفس
افتد چون شش که نیمه او چهار و ربع او دو و هشت یکت او یکی و مجموع آن هفت باشد یا مساوی اجزاء صحیح درجه شادوی که
چون شش که نیمه آن سه بود و ثلث آن دو و سدس یکی و مجموع آن هم شش باشد میان هر دو عقد از عقود اعداد و عدد معتدل
بیش از یکی نامستوی باشد و العزّه من لوازم القلّه چنانکه در احادیث و روایات و در الوف و اگر با عقل حواله رود اشاره
بالتعلیل فامین اللقوان طارکنا بر این مساواته تواند بود و ازین جهت حکمته بالغه حکیم مطلق و انا بر حق تعظّم الاله این
گنبد مقرب من مطبق لا روروی که آسمان هم هست و این یکی استجان چنین تجلّع که در عرف عجم از ستاره سیاره و ثابته خوانند و این قرش
سبط الخیرین آثار و الاض فرشتها فقمع الماهد که زینش دانه هفت افزیده و بخشش من یعنی اقالیم هفت آمد و در بای یکی
و فلوات معدنی یعنی اجسام سبعة که نظام عالم بدان منوط است در روز با هفت و عضای انسان همه را هفت هفت از هفت جانیه
بصحره وجود او در مدت شش روز که این نیز هم از غایت عدد معتدل است و داخل درجات عدد هفت و نظر قرآن
که فرست کار نامه ازل است از اینهمه چنین عبارت کرده فقال فل انکم لکنفرون بالذبی خلق الارض فی یومین و
لما اذنا ذلک رب العالمین الی قوله ففضهن سبع سموات یوماً اگر کسی را تویم افند که الفاظ این آیت اعجاز ازین
مسطبی است که در هفت روز هفت عالم تام شده باشد جواب است کخلق الارض فی یومین دخل عدوی ان بعد انما یوم
نخاست محقق کرد که مقصود شش روز است چه در روز یکشنبه و دو شنبه زمین و انواع نبات و اشجار و خوش آن که سرستان کن نکست
افزیده در سه شنبه و چهارشنبه که هما و معادن و منابع و منافع و مضار و ارزاق خلایق سمت خلقت یافت و در پنجشنبه و شنبه و آینه
این هفت سرپرده خضر البغیر عمید و غیر برافزشت و مثال آن چنین باشد که گویند از موضع معبر و فلان منزل به روز فقیم
و تا مقصد بت چهار روز رسید یعنی با در روز اول و قرآن مجید بر هفت لغت منزل شده قریش و بیدان ممتی و حمیر و بنی لوی
تلوه هوزان و همین و قراءت مشهور هفت است و مصاحف ثور هفت و فاصحه الکتاب که نازلی آن در سبب هفت است
و مجموع قرآن هفت سبع آری چون بن سخن مبرین گشت تا اثر سعادت و رادعیه ما ثورات و وضع بهما کل و انواع مختار است
که در معتقدات جمله فرق مانع است هم از خدای این عدد تواند بود و همچنین بیماریان را بجزان روز هفتم بهترین بجزان
باشد چه آن بجزانی تام بود با استفرغ و بی صعوبت و اجماع اطبا منطبق است که بجزان روز چهارم پیوسته از بجزان روز هفتم
خبر و بنده باشد اگر چه دلیل روز چهارم در غایت بدی بود و مبالغت و لیت ان کسغیر فتم سبعین مره و بنده
ان لا یستغفر الله کل یوم سبعین مره خواب و لیدر یان که یوسف علیه السلام در زندان از تعبیر کرد سبعین مره

تعریف پادشاه

بیمان با کلهم سبع غاف و سبع سنبلات خضر و الخربا با نبات و مانند آن از غراب مورهم برین بیان قیاس
 باید گرفتن و العجب از راه صورت و عرف و رسم خوبانرا بهفت آرایش معبود باشد بیت که تو بر بهفت کرده ای حرج در تو
 بهفت روز اندازد و خوب روزی و بیکشنبه منظر اعلیٰ یعنی ماه هم به بهفت تمام شود و اگر طسیرین نقل معتبر می آید داشت
 و بغال تعال کرد از ان روی که روی آفته کان النبی صلی الله علیه و آله و سلم یحیی الفال و قال المرضی رحم الله
 وجهه شمس فقال یما لهوی یکن فلفلا یفان لا یمر کان الا ان یکن ونا معتبرین فال است که بی تعریض طلبی و تعین مطلبی
 آوازی شنود یا وضعی کردید و نیز چون سوخ صید که از میان بر میان آید و مانند آن با اشکال شانزده گانه که بر تخته رمل رسم کرد
 و با شاره کان لیتی من الا ینبأ یخط خطا فن و افی خطه خطه فهو ذالک بطلوب و ال باشد و کام حال صادق
 و کجا فال ناطق تر ازین توان یافت که لفظ فال اقبال مثال عجاز و عیان نطق عن الهوی و اشکال بی اشکال فاعلش بر تخته لوح محفوظ مایل
 تا میل قدرت ارتسام یافته و در نصرة الدخول سوله دل بجز حرنه جمیع طریق وفق جماعتش بر بیاض نقی الحد حقیقت کشیده باشد
 یعنی تمامت جهام عالم صغیر و اگر بطن این حال میمون و موافق این اشکال روزن و عدد و کسیر خاصیت افاده و فضیلت ذاتی و
 خارجی از بی همی که منتظر هر کشته آه فضیلت ذاتی چنانکه چکنیر خان منظر و منظر صفت قهر الهی بوده و ات بهایرین پادشاه منظر و منظر
 لطف نامتناهیست لاسکت چون در قهر بنایت رسیده و در لطف آمد و بالعرض از بساقت این تقریر مذکوره جمیع سبب غایب
 بی رقیب نیکیک بر بار تعین روشن و محقق گشت و بر غده ب سو فطالی انکار حسرت توان کرد و پادشاهی بنور در مطلع بنا را گذاشت
 جوانی و سربع بنار ناز و کامرانی جلالت میمون و حکمت حکم دو قار پیران جهان دیده آراسته و شجاعت صفدران سر و در کمر حشده پیر
 و نفس عفت و پاک و زنی بر کنین عقیده شایسته کاشته و درایت سخاوت و عدالت با قباب زرقان افروخته تا سجدی که عدلش در کمر
 کسری کسری آورد و بدیش ذکر حاتم را در طعی بنان انداخت چنانکه از خون فاعلش کمر بر بط تسی شکم ماند و از خدمت و تسبیح
 کمر ساغر برهنه باز گشت قبض و مساک لطف کافش کس زید و انا مل پرورش بجز قبضه شمشیر و دو ال عمان گرفت مرامی در
 سخن چین در حضرة او مجال مواجهه و شافیه یافت بجز کا غد و دروی و خانه و زبان جرو باهی در دة پادشاهی بر کس رواند
 الا بساگر جگر کوشکان کان و سخن ماندگان که عثمان در نازوی بهمت بی همایش قطار و قراط هر دو یکی در معابد بخشش و بخشش
 بی نهایتش خزائن و جراتم بسیار بسیار کمتر از اندکی و مطالعان بن تاریخ نامل فرایند که پادشاه جهانگیر حکم خان بجایت نیست که
 بحساب خانیان نود و هشتاد و سیصد و نه سال از آفرینش عالم گذشته بود و از دة جلوس این عهد که بدامن آخر زمان موصول
 باد تقریباً صد بیت سال است و این عدو هم بر وفق طبیعت کبری افاده و بهم فالی با بشارت و بشری آمده و از عهد خروج و عروج
 چکنیر خان بقبر قلعه جهانگیری تا امروز هیچ پادشاه از او رخ با فروغ چکنیر خان بجنه و در سلسله نسب و او به چون او نه مرتبه یعنی در بنه
 سابق علی الاتصال نیافته بدلیل این تفصیل که در فانی تقریر کرده می آید پادشاه جهانگیر چکنیر خان چهار پسر و هشت که تحت طاعت
 چهار نامه شخص مملکت را چهار عنصر و خانه اقبال را چهار در و اساس جاندار را چهار حد بود و از جوی جانان ای او کنای تویش

بیان اولاد چنگیز خان

فرز

لِقَاعِهِمْ لَنْ يَكُونَ لَكَ طَبَاغٌ فِي أَنْفِجٍ وَازْدِيَاغٍ وَهَمْ جُوجُ جَانَانِي الْعَبِيَّ اؤْكَانَانِي وَتُولُواؤُا ذُو لَهْبِجِ
 چون طایر روح چنگیز خان بایشان آسمان ز شد اول عالم ثانی او کتای قآن و کتکاه خاسی از حکم برین چنگیز خان ولایت عهدیت تا
 دوستش از قضا به انصاف پست و سپرس گریک خان بجایت ستمها فرزد و بعد از آن بنی امام او بنوبت آن ممالک را داشتند
 سخت مملکتان سپر تو خان که با اتفاق بر خانیست او عقد اجماع می بستند و دیگر آریغ بو قار برادر کسین که بر منصفه بعضی شاهزادگان
 در سره ممالک بر تخت نشستند کیر قبا قآن که او را از میان برداشت و چون عمر مقدر در سلطنت گذرانید هم در حال حیوة او
 خانیست به بنیره اش تور سپر چکین منومش گشت با خرمیور از مشکوی زمین و فرشی با این عوض فرشی دید از خاکستر ستر داشت
 بالین خدیشان سپر تره بلا بنیره چکین تخت خانیست ممالک نمود چون روزگار نام او را از صفرا اجا بسترد و شتی معا بدت
 بر بوقین لغش کلو خان برادر خدیشان اتفاق افتاد و بعد از آن بر سپر او شیدی ملا قآن و امر روز از شهر سنه سبع و عشرين و
 اینستور بن کسین بن قبا قآنست و ممالک چین و خاسی تا اقصا منتری بقمر معدش چون ساحت جان آبادان آماجی
 سپر بزرگ چنگیز خان که ممالک سفین و قفقاز و خوارزم و بلخ و قرقم و اوکاک تا روسیت بعد از او سپر تا تو مصرع لمو لطفه
 چون نوبت است که گویم با تو بر سبیل ارش شایان تاج و کسین که و دیگر سپر اسراق حکم برین مملکت قآن بر سر و تاق سلطنت
 روانی کرد و ازین دیدن پایدار زو و بنسرا لگنیر کوچ چون و مطهره زوال رفت اتفاق خانیست بر برادرش لایخی هنوز تام نا فته
 حکایت یام جل نام از پی بدبشتافت بر که اغول برادر با تو برین سلطنت خرامید و عقرب او مشکو تمور سپر تو قآن نواده با تو بدت
 جهان داری پای ساد و قبا و قبا و نیز و بر بستی او سکی چین گرفت برادرش تو دای مشکو سکه بر چهره زرد و بنا بر سناک او لغو سپر
 و تولا بو قان و کجک پسران تار و او را چون ز نام سه دین صرته غول بنفقتند و پنج سال مبارکت همه بگردان اوس بر رفته شایان
 فرعه امر ونی انداختند شزاد و تقای سپر مشکو تمور سپر اسرا بخواب آباد عدم سپر و عروس سپر نیست محمد پادشاهی یکنیزی در
 اغوش کشید از تقه رضای تقای سپر تار نواده جوی که لشکر با تو و بر که بودی بروی اغالیه و طرف اوس او را تغلب از زمین
 بر و اخت عاقبت طومار اعمال و اعمار تقای را بدست تقای درو شستند ز و نه ویر پرا این عمر تقای نیز بخار جل موعود چون
 دین کل با و صبا بدید شزاده دین و او را و بکت بن طغلق بن تقای بن مشکو تمور که او رکت صبغه آبی و او رکت پادشاهی دارد
 بچکان استحقاق کوی شایبی بر و اکنون ایت خانیست چون علام سلام بر سپر بری می افزاید اما جناتای که چنگیز خان مملکت
 ما و راه تهمر و ختن و کاشغرو حد و دوشس بلخ و قیاس با نوحی قرا قوم بنام اموسوم کرد و ایند بو قتی که کله گوشه جبار می رازتک
 لغت بنیره او سپر هوا توکان قرا بلا کو اغول با بره ولایت عهد از حکم برین مملکت قآن مشور خانیست بر خوانند که کیوک خان او را
 مصروف و مملکت بر بستون مشکو سپر جناتای مقرر فرمود یعنی با وجود فرزند صلی نواده چکونه باشد باز مشکو خان بو بطه می لغت
 تبسون در مبادی جلوس شیشه خانیست او رکت غزل خرد و سبکت و منصب سلطنت بر قرا بلا کو فراداد چون ادغامه سپر
 مبارکشاه طعلی بود و مادرش هر غنه خاتون بدایکان طعل سلطنت در محد آرزوی پرورد تا الغربن با یار بن جناتای در عهد آریغ

بوکه بجهت عقب طلسم خفایت بگشا و دو بر غده سپر خود امبارک شاه از غایت نکلن بر بست پادشاهی نشاند براق سپر متون نوامیر
مواتوگان مجادات برخواست و مبارک شاه را مقدم با بر سیمان خود داشت دوران ملک بجانی استوار پذیرفت بعد براق سپر او بر تواری
چند سال سلطنت کرد چون تواری گذشت از میان فرزندان کحل کردن استعلا بر فروخت و چهره استیلا فروخت سان با غرگشده از
عقب در بر لوتو بیرون تاخت بایلو سپر قداقاسی جان بغیره نور سمن مواتوگان بن جناتای آت مدتی آن مملکت را بفر و شکوه
بیارست پس کار او آروغ بدست شهزاده سپر تواری با بنام رسید و شهزادگان قید وئی و توانی را بر جناتی استیلا سپر تواری
با سخا هم او نیز ازین خاکدان زود نوال قضا و صلت بخارید برادش شهزاده کلبت که وسطه عقد آروغ جناتای و کشفده کیچیدی آن
مملکت را با مملکت قید وئی با نضمام رسانید و امروز از شهزادگان و عشر و سبعا شاد برادش شهزاده یگلدای سمنده کارانی و جهان ایرا
وزیران فرمان روانی بر بهاری میراند اما شهزاده قید و سپر غازی اغول بغیره او کتاسی قان که عنده کلس قیالین و از جانب با ستر
و راه انهر معین شده چون از میان ملک مجازی کناری جت جبر قید و که او را از بطله چیل سپر نواده بزیا و شمامت فادو شمر دی
بر بسا سلطنت منصفه با غلطه جت خانه می باخت عاقبت از زخم کرده که بعین فلکی چون مهره زرد شد رقرار قرار
گرفت و بدست پیمان در و امن دولت تیر قان او سخت و شهزادگان توانی آن ممالک را بکسرت آوردند و الحال بده اکین
بین مقدمات عقلی و نقل شرعی و عرفی سخت فال برهانی و فال قرآنی از قبل قیل بده و صفحہ محضه واضح و روشن شد و که ام لیل
واضح تر و روشن تر از مشا بده حال در خزانه و هم در خیال توان آوردن منی ما اغنی الصباح عن الصباح و من له بصبیح
بصبیح له بصبیح با صبیح هیچ سلیم حس پوشیده نماند شعری و ما انبضاع حتی الذبا بیا طیرم اذ انسوی عنده الا نوار
و الظمه عماء اعلام و سخن شناسان ایام مطالعان تیغ و صف کبرن رعنت عمران تیغ جهانست از بابت محظره و ایره ارتقا
یعنی قرس افق شرقی تا مابیت محظره دایره الخطاط یعنی نقطه قطر غربی و از مطالع نواحی شمال و شمال تا مطالع جانب جنوب طولاً
و عرضاً دانند و شناسند و شمیر آفتاب بر تو جهانداری لازال مشرقا که از انوار لاجوت مستکس است تصدیق فرماید و نوامیران فرید
فرود اند که این سخن چون تیرا جزاء از بهر شان است ترمیر و دو محمد و هم جهانیان و ستور جهان بان غیاث الحق و الدین که جهان
باشد و جهانداری و جهان کامی با نوا خلعت انصاف بگشود و ارکان دولت و امر و میخ شمامت فلک صورت و ایاقان خسرو
افزایاب رزم این کلمات صدق پیوند را بکن تصدیق مقابله نمایند و دستوران دیوان که عطار و کتابت و مشتری نقابت اندوز
... کاینات کواکیب هم در بیخ مذرات
... در روزگار باقی و پادشاه را در بی آنکه ممالک از دور یا نزدیک سپهری رسد یا از خزانه مزید انفاقی اتفاق افتد از آنرا جزئی نیست
و وقت طالع پادشاه امری ثالث که هست که حل بران توان کرد اول مقصد شهزاده و زبنت و لشکر دریا میج آورد که عقد چون
قضاء میبرم بود از راه در بند که حصین ترغری از لغور ممالک بیطیست بگذرد و بر کنار که خزیمه اقامت زلفی جلال و سلال

تعریف نجات و طالع پادشاه

۹۰۹

عبیت بی آنکه در برود فروزنده شد حاکم بی آنکه در مصاف و خنده دشمنان در یک شب غمان مرا جت در اجمام و اندام و اسراع و
 جهان تام محطوف گردانید چون آتش آمد چون دوو شدند ویر آمدند و روز و فرستند و غرق این صبح قضیه کیدت و سوره عقیدت
 یا عیان بزرگ و گردان سترک قومی و ایر پنجه است که بر روی سب با حضرت جلت خال بود و قارون مال و فرعون خیال دیگر
 احوان بی عمن بیک چاشت که خورشید خانان و مکر جزانی چون سنبله سان کین برست و تیغ تریخ گذار بر کشید همه را چون شمشیر
 یا وکی ستارگان از تیغ کشی صبح صادق متفرق گردید و اگر سینه دست زوال و عرضه تیغ عیال کشند و سپیدمان فتوح در وجه
 و التالیث خبر یسور و بکیوت معقوت که دشمن خیره و دوشیر حصو بود و دوشکر تیار و اثر ایشان که در سر شتر و در بدل غل
 در جان غلامه عصیان و استند و بجا بهره بی حکم بر لیخ قبتلغ مار نذران در آمده بی احتیاج سعی بندگان دولت قاهره عبیت
 بی آنکه شد کشید و یکی خوراز نیام بی آنکه شد کلاه یکی ناک از کمان شد او بکنت از آب اموی کشته پشانه هر دو بر سا بر زمین
 خراب مسکنی آباوان پر دخت و اعوان و اتباع را در قطار جهان چون ایات قصاید متفرق ساخت و ساحت مملکت خراسان بجز
 هر راحت و تن آسانی شد عبیت از بهر آنکه حضرت زاید برای تو هر روز نجات ما در دولت پدر شود و الراجح زبیه الراجح جهان
 این قضیه قصه و مشق است که زبان کجبت الکتس لی ملک مصر و هذه الالهة از بحر بی من بچی آفلا بنصر و
 جاری میگردید و چهره این احوال چو یان و آنس مع غمسن که پای از سر سخت بر تارک فلک می نهاد و امثال این احوال که
 بنظر رسید مصراع لؤلؤ فیه چنانکه فال زوین بنده مبارک فال مسبت با آنچه نظر موهو است چه باشد عبیت با شتاب
 عدل بر بد کین نخستین شکوفه شربت صبر کن تا علم فراز دهم کین تا شیر ضیح را از است پس مقرر و معلوم گشت که سالها باید تا
 فلک بسیر و پای بدین قطب و محور معلق دوری مکرر زنده مگر بعضی ازین اسباب مسببات تو افق ناید و ازین نوع طالعی از سطح
 توفیق طلوع کند نرود که بدین مرده جان دولت در تن مملکت چون گل نسیم هر بناز و بدین موهبه سنی ابر بر تو عاقلت پادشاه
 بسی بحال نوال صدقات بر عالمیان چون رالذینان جبار و راوی در کار از کفیه بنده و صاف این بیت آرد عبیت لؤلؤ فیه
 عالم از جود شاه یافت نصیب بنده هم نصیب و فریاد و خواتین عظمی حکات مملکت و ارکان دولت دایمان حضرت
 و اصناف بندگان علی تقایر الدرجات هر کسی بقدر قدرت و اندازه توان تا توان آوازه شکر و سکرانه پادشاه ولی نعمت را
 بزود بر خود فرض عین شمرند و بدین مرده تحسین و جهان در لیخ نماند و از حکم بر لیغ نوید عدل در مقابل این فضل که از حضرت
 و اگر ام کرم گشت بضعفاء و غنی با صغاف رسانند ما جانیان نیز واقف گشته در سجده شکر فریادین موهبت ما تقایم با
 سحر کاه مصراع که پای مرد بود و رانف الهی میطلبند و امیدوار باشند که بیا من دولت این پادشاه صاحب طالع سعادت پنا
 جان حرف عراب چون نجات معقل و دل عاقل جوان و آباوان کرده و بر مصداق حال شعر بقول الدهر مطواعتا ذلولا
 کفی للعالمین به دلیل الامت جهان از است چون تجانه مین بر از زب و نکار و فرود این شعر زمان است فیه
 لفرطین بمن علی العیم لؤلؤ فیه بیت جان لعلت حکمت چون با جهاد و پستی ابتدا با غت

این بیت ترکی جناب

بگویند که چون در صیقلی بی جیسا که در جان من بی کردین حال و صاف زبان تنبی بر حسب گفته شاعر درستی شعر است آنها
 بالظن یخیزد و لودنی با تلافی زوی شعره لک الهما کوی شعر مستظهر بعبارا زین النسبه لغت کالریا لیس
 اکوانا الهما لالی لغد لاخر ایتبعها و دانی بالناطق الترتیبی خاها فاناها ما چون تیغ پادشاه مسخ روی باشد و بدین بیان مذارین سخن
 توان خست باری چون سخن بجز بجزغی بی بین تمام منجر شد در جواب تقریر عقل مصعب و ما فانه عطل فذلک معقول گفته خبر الله
 علیه و عون الله دائما لکنه بیتی ز عمر کم شد و در غم فرو و عشق و چش من از تو سیر کرم بر ای شکی علی بدنا بر اشرار است
 فرمای بعد از استجازه از ملحق عقل و تجاره زوایب فضل در سرعت موقوف و المؤمن ایت ما لوف شعر نفوسنا لکل الجید عایشه
 ما کونک اسلناها علی اهل هم با سر حرف معهودت و الفیبر اولی بخیریه و انا قول الماهر بصیر بخیریه ان اسلنا فی
 طایفه که با ما بر این کسبه و در روز و تن بیاری با دل و خانه دریافت را و رند دیدند و دوستند که در او آخر رمضان سه شات و عشر
 و سبانه سلطان روی زمین از جنبه شام غان انصاف بدین اسلام که مرکز انصاف و بهما بود بر صفت اوقات خود در
 مدل و بدل مرفوع کرده و هر یک منصور با کن و یورتا شده نموده چون موسم بیه قناع از جره کلباه باع بر دست
 بیت و زنگوف باع شده انده رخسار دوست و زبغه راغ شده انده رفیقان و روزگار بدین غزل اینک کسید بیت
 هنگام تفریح و تماشای کرالاه چمن چو روی جوی است در باغ عشق کل قبل در صفر صفر صفر است بر خرم بلیاق سلطنت
 منتها همایون فرموده به هنگام خریف که بیت شست پذیرای رخ آبی آب زعفران یا چو دستی زعفران آلوده شد دست خفا
 امور ممالک روم متزلزل بود و قروم آن بوم تا منقول و شکر که ایجا مقام داشتند درین مدت بدو عدت و عدد و محتاج
 نوین اعظم چو پان بکت را به زید عولطف و تجدید عوارف مخصوص و شت و چون دران نزدیکی شهادت را اجابت کرده بود و شایه
 جان زهره برج سلطنت دوره و برج مملکت ساتی بکت را زیدت عظمی نامر از و دواج او فرموده حکم بر لیخ شده تا با شکر که در
 ایتام رایست فرصت شکار اوید بجای آن لغز شاربست نماید و ساعات آن ممالک را از غیبت و عباد و فنا در کمانا
 قرانی که بد وقت پای در خطه نافرمانی می بناوند و سر سپردا بر سلطانی می کشید پاک کرداند و میر جوخت حسین با قامت لک
 اران و حفظ و بسد مردان مامور کردند و عنان مساعت با تصرف بکت ساخت و در پهلای می رسیده ایش سلطان سیاهیل
 که شایه و لکت با دیگر شهادت کان توانی لشکری که جدل و جدل و راحم و جسم کی بنده بر قصد استلاک خراسان از جوی چون
 قبضه کمان چاچی مسیح تیر و مانده کا مار دست تدبیر گذشته و هزاره که در مقام بقراولی نشسته بودند تقاضا نمودند و با سلطان اول
 در موضع محاربت پیوستند و غالب آمدی اول بکت سوار مندم بطوس رسیده و ایلی دروازه بکشوند و از طرف هتیا ط کسوزند
 روز دیگر چون هزاره بوی طمی شدند و صوره حال معلوم گشت دروازه کشوند سلطان سیاهیل ملک طکوس تا با محمود شاه حمید با سلا
 رسیده از بندگی خضه است و شکر نمود مصعب و نایب لالا عذرا فخر جلفا از حکم بر لیخ امیر علی توشچی و امر اطفا می کرد و طغیان
 سپه سوما می زمین قریشی سپه لیاق با برابر اول سمان با جی زرنخی تمیر زاده سوغوش بد شاه مبارک شاه بر او زاده سبای ملوفا

حرکت سلطان محمد مصوب خراسان

با چهار تومان شکر صفا صفا مستعد است که در مضار مضاربت سر جز بر خط نیزه خطی نهند و در مقام مقارعت چون تیغ خود
 جز در زون و م نژند شعری شون مذکرم الذبحون الی الی الوفا متقیان و غیر اینها در اول ربیع سال مذکور سلطان بیگ
 بیت شنشاهی که نامش در خراسان پادشاهی را چون ملک راتج و چوروی تاج را که هر نفس خود با نوینان کوس امرا
 بزرگ و میران چهار کینک و اینان دو لغیار و دیگر امرا و تومان و هزار مصراع کردان کار دیده و مردان کاروان نصف خود
 در بیانی که شید فلک تن بروی می نهاد و زبان ملک بر او می و فری میخواست بیگت معاف نصرت و طغ فرج کف
 آن سرشکاف تن سکر جان شکار باد چون این سلطان خائفین بر حد و دلو س عاقب شد و ادازه حرکت جان عیان عین
 و رکاب زمین آرام با طرف خراسان لاحق مصراع ادازه تو کار و دوشه کرد در آثناء آن بشیران که مباشر آن اناست
 بود مذبر سید مذ و عرضه داشتند که لشکر توانی بواسطه آنکه بکلیه با در پوشیده و ازار هر طرفی در طلب غنیمت یافتنی کرده بود در آن حال
 خراسان از شیران شکر او عالی کشته بر سبیل مغان فصد جبارت کوه تا بقصد و چند روزه راه اریزن سوی پراة در دخلت تو غل کرده
 صحیح کتبی القیدین عنینة الایدی و با سلطان سیاه و مطاروت اتفاق افتاد و چون در آن نزدیکی ادازه حرکت بکیتوت
 و وصل امرا بچرک پکت کین غضنفر آئین از دو طرف شریکاران و شرا کاغان پیشان رسید و باز خبر حرکت پادشاه جان پدید
 قرین و ضمیر آن تیره شد سر از پای نشاسته و دستگیر قرار از دست عامل مذکور انداخته بدان جانب مراجعت نمودند بیگت
 اری چون بک جللی با دیار هوا کینجکت زود باز کرد پادشاهان بیگت کلاه گوشه خوشید چون نمودار دور تارگان
 همه از سر فرزند کلاه فانک نفس و الملوک کواکب اذا طلعت لم یبد منهن کوکب امرا و شکر سلطانی عقب
 ایشان از چون عبور کردند و ازا نسوی زود در و مرتق مصامت دست داده و لا وریا و با در پادشاه بیگت کرد با کوشش
 کیتی کور کوسها کرده کوش کردون کر سپه چون تهنه کور در چون مغز چون گفت غنچه و مغز عاقبت شهزاده بیگت و کسبون
 منزم شدند و تا جلد رنگ که یکروزه بنهار است از عقب بقاف کرده و اول جای گرفتند شعری کذا اطلبین من طلب الاعاادی و
 مثل سرتک طلبین الصلاب سلطان غزیت تفرج تصدیت ما زندان و طلاع آنجا با مضار ساین چون تا شیر بهار نشانی
 عشر و سبعمائة بیت از دل طبل شیشه و غوغا برجهت سبزه همچون بل سکین من ارجار شت غنچه بر جمله کلین بشاندند باز تا
 سروسی بهر تا شبرخوست رایت نسین فرسای بصوب سلطانیة نشا و نصرت فرمود باع سلطانیة خود سبی دیگر نمودند
 انوار مرین بل شستی صورت بود روی زباب ستیزم و کور معین و از جمله عمارات مجدد که مختصات صمیر منده کشای صاحب عظم
 تاج الدین علی شاه غرضه بود ایوانی خرقی نکاح کردن رون مختصر سلطنت ما فرشته بود که سلطان نه عطاق ملک از غیرت
 آن جفت خفت و جملت و ندیم ذم و دهرت میکشت در صورت سقف مرفوع و نقش مرفوع آن دیده روشنان چون چشمها و
 زرقیش از حیرت باز می اند و جناح جناح کسترش صبح صبح نمود و خاک نشین جناح میکرد سید و ازان غوغا بر طرف شرف
 فردوس علی شاعرین می نمود در مطالعه آن مناظر بیعت قزای ازار که خنده الاموی آوازه حسرت نامی حورار این بیت مانند بود

سلطنت سلطان محمد خدابنده

بعیت بجای وصل تو چون نیست دست بر این هم سر بر آستان که در ایام فرشته است مقام و با شارت و دستور جهان بانه
 بنده و صاف بین قصیده غزا و صاف آزار در جریه نشا اثبات کرد مصعب و آقاها هیذیه و آله فرزند و غیره القصیده
 این کاخ سدره پیکر همچون شبنم که خاش قنات خیزد شرفات کوثر غیره غایب جنب خیر السبا و عالم بیت لیس و عظم و ارا لانا ان کبر
 چون طبع و لغز نیست چون عقل و دریا چون میش غز نیست چون عروج و ایوان شست جنبت که طیارش است میدان بعثت کردون خزان شمشیر
 خاشاک ساحت او هر باد آید حران زلف مشکین چرب لطف آنچه از نبشت یزدان موعود بودا بکت شست سلطان حاصل نمود
 نقشی که می بخار و نقاش بر سطوح از لطف می پذیرد بر لطف جان ای شاخ و برگها چون کشتی شاداب لغز و نازک میراب تازه
 بارغبت بنایش ادرک و هم نام با تو بود پیش مغر فلک معسبر کولی نموده ای در خم سولجانی زیر نطق عاقل زبنت مدینه
 تا سویت پذیرد اکت زبنت تا از خط صبح کرد و تقدیر خط سطر تا یافته تمامی زبنت سرای دنیا هرگز ندیده باشد وضعی چنین صفت
 در وصف او چه در صاف از غوغا درین کفا خرد که ناکه رانی سخن مستر با کعبه است ادوی ساکن شد محمد یا اسان چارم شاه آفتاب انور
 خاقان خضر آئین جمشید سام صفت خورشید ششتری قره ماه سا بشکر خان نام سلطان الجایتو محمد دارا و ربع سکون کسری ده سکینه
 مسعود بود و بیتی مختار ازین آید مقصود و چار خصم سلطان بن کبک فیض محیط جودش از روم تقصدا عرض سبط ملکش از شام تمهید
 تاب هم کندش در خلق صد چشم نعل نم مندش در گوش صد چشم چو چنان رزم سوزش بر لبم شوقین توفیق بزم سازش پر و عیش شین
 تیغش چو آب جاریست از غز و غنای تیرش چو خواب خوش رود دیده هر کس که بر کشیدش چون تیغ غرق که هر از پای با سر شد چون تیغ غرق که هر
 و آس که دور اندیش چون تیر از خود دار و مثال بچکان از خاک تیر و تا عدل شامل او فلان کبک و بیار عشق باز دست و زار و مضطر
 حکمش به نیم اشارت از بهر محاسنی شفقت کند عرض از الزام و از جمله مواهب در عهد شاه عالم ایکت وزیر شفق و دستور عدل است
 که بر نظم دولت چون آج است بر و اندر تن ممالک چون روح مست و فکرش بکار سازی حق عقل کل کند رایش بکار دانی چون بکت مدینه
 عیاش تا مگر دین ایوان خلدنا بی دال ذوال رفقا ز بهر تپه پیمبر ناکه بیست دین ایوان کونین تا چرخ نیست با و سلطان معتمد
 بر تخت کارانی از چار پیکش پیوسته چار چیزش خطی که قیام طبع از شراب لجر جان نشو طراوت چشم از جمال لبر کوش از نوازی زهر
 و چون این عمارت در قلعه کردون رواق از طرف فلان بروض چهار خانه و چهار صفا ارانکت آئین برافزشتند از سقف تخت و از
 سیره تا کرسی و تخت و چرخه و ابواب و شباک و میزاب از زبان پر و اخته بر بیانی که خازن شست است در در محالوات آن خزان
 تخت و در پشت در نمی آید مصرع نیست چار در که اران بست در شست و در صحن سراج و دکشا حوزة مذوره زرین خسته
 و در میان طعنا بر شکل شدت و زاویه قائمه نصب کرده و از مرکز آن درختی طوبی و دیار بر مقدار قدس و بالائی با شاخا متعجب
 از سه ساق محو فلف بهر یک مرتفع یا قوت و در روزه و در بر نخته بعیت ذمکت و عنبر و یا قوت و لعل و سوزاید
 نداده بر سر شاخ کوه کون باری ازین جوهر و این عطرها هر یکی ندیده هر که گوهر فروش و عطاری و بران اصناف
 مرغان و انواع میوه با مصور کرده اند و پوشیده از زیر دیوار نایره دار از بجان سروان حوضه نداده چنانکه شراب و شربت

التجاء لسيور سلطان محمد

وقمير لذة ليشايرين ازان فرما روان در مرکز حوض بجاری ساقه آهسته کانه در اجواف متعین مقصود همیشه و این سران شاخا
 بابرکت و نوا آهسته تراوشا حکم چون مناقیر شاپین عوجا جی وینت تار شاش با نعات را از تفرق با نعات باشد بهر قسمی از
 حوضه سه خانه به منصب میکشند و سابقان چون حور صین با کوب و ابا رین و کاسین من عین آن زلال که تار شاپین نسیم نسیم
 سلاسل بر می و پشتد و عقل هر گشت حیرت در و نذا این گرفته میخواند همصحیح این آن صفتی دان که چه موصوف خوش آمد و اگر
 بجای آب بملخ دمی دران نایره و میدندی از منایر قمر فان واجواف اعصاب منوات مختلف همچون نغمات مختلف است
 حاضران رسیدی سلطان جمشید میت و طیش با پادشاه پرویز عشرت و عیش شبا و روزها بیت افوخ ازان وصال لغز و نوا
 مجلس نمود دیده بسی ساز و سوز با برین بی چو زلف و رخ سیکان گذشت شبا و روزها و چه شبا و روزها دران ناخ میوز
 عیشا کرد و در شکران آوازه العیش العیش کبوش زهره چمن که بار بد نوا و مجلس اعلاست رسانید شعرا با طیب لذة
 اَبَاطِمَ لَنَسَلَفَتْ وَحَسَنَ لَذَّةِ اَبَاطِمِ الصَّبِيِّ عُوذِي اَبَاطِمِ اَحْتَذِلُ مِنْ بَطَالِهَا اِذَا لَمْ تَمُوتْ صَوْبَ النَّبَايِ وَالْعُوذِ وَتَهْوُوهُ مِنْ
 سُلَافِ الْخِرَاصِ فِيهِ كَالسَلِيكِ وَالْعَبْرِ الْهِنْدِيِّ وَالْعُوذِ تَلْبُ عَفْلَكَ فِي لَبِنٍ وَفِي لَطْفٍ اِذَا جَرَتْ مِنْكَ نَجْمُ
 الْمَاءِ فِي الْعُوذِ ذَكَرَ التَّجَاءُ شَهْرًا وَهِيَ سَيُورُ بِلِي سُلْطَانِ عَالَمٍ وَبِوِشَا وَبِوِشَا بَرْدَهُ جِهَانِ ابُو سَعِيدٍ خَلْدِ
 مَلِكِهِ بِصُورِ خِرَاسَانَ دَرَاوِيلِ شَهْرٍ سَنَةِ اَرْبَعٍ وَعَشْرِينَ وَبَعْدَهُ جِهَانِ شَهْرًا وَهِيَ كَبْكَبِ عَادِلِ سِرْتِوَا بِلَسْكَرِي مِيوَا اَنْزَا سَا
 وَرَانَ اَللَّهُ بِالتَّجْرِيعِ رَاقِي بَرَاهِ مَخْلَفِ دَرِپَرْدَه اَنْزَامِ چُون تَبْرِي جَعَلِي بَارَكْتِ چَا كَمَكَبِكِ نُوْبَتِ اَيْنِ قَمَلِ اَبْصُولِ بَرَسْتِي
 مَعَامِ مَشِي كَمَشِدَه مِيَا نِ شَهْرًا وَهِيَ سَيُورِ سِرَاو كَمُو رَنْبِرَه بُو قَا تِي مَوْبِرَه قَدَا قَا مِي اَرَاوَاوَا جَهَانِي وَشَهْرًا وَهِيَ سَيُورِ فَا سَابِي كَمَشِدَه
 بُو عِلَاوَه مَوَاقِفِ كَمَشِي چَا كَمَكَبِكِ بَارَسْتَانِ بُوَيْتِ چُون رَشْتَه مَطَابَقْتِ كِيَا شَهْرًا وَهِيَ دِي كَمَشِدَه اَدَا كَانِ تَوَالِي نِيَزُولِ مَهْرِي وَهِيَ كَمَشِدَه
 بِلِ اَسَا مَخْلَفِ مَوَكُو قَدَا عَدَه مَنَا مَشْتِ مَمْتَدِ مِيَمُو دَرَاوَا اَحْرَابِ اَيْنِ سَالِ عَرُوهُ وَتَقِي بِنْدِي حَضْرَه مَعْتَصِمِ سَا حَضْرَه مَشِي اَلِي وَهِيَ
 عِلَاوَه تَلِي مَشَكْتِ وَتَجْمِي كَشْتِ وَبِرِ چُون جَمْرِي سَبْتِ وَبَا كِي مَانِ لَسْكَرِ خَا صَهْرَه اَرْشَهْرَه يَسْتَرِ حَرِي رِبْرَادَه وَنَخْفَرِ مَعْتَرِ اَز
 فَمْرِ قَصِيْرَه دَوَسْتِ زَوَادَه كِتَابِ چُون كِتَابِ رَفَاعِ مَشِ اِي شَانِ كِيَا نَهَادِ وَدَرِ زَمِ سِرْبِ دَوَسْتِ چُون دَرِ زَمِ دَوَسْتِ بَرِ سَنَادِ
 سَانِ دَرِ حَلِ ثِيْلِ فَرَاوَانِ وَانواعِ مَرَا شِي بِي بَا يَانِ كَمَشِدَه قَدَا بُو لَجَامِي وَفَارَتِ رَا ذَهَبُ دَهْدَه سَهْ مَاهِ اَزَا مَوِي عَجُو كَرِ مَشَعْرَ كَانَامِ
 لَمَّا نَهَبَا الْعَبْرَ اَنْزَرَهُ مُوسَى يَوْمَ سَقَى الْجَبْرَ دَرِ سَرِ شُورِ فَا نِ بُوْرَتِ وَعَلَفُوا اَنْبِيَا كَرُوْذَا تَعَا قَا وَبَا لِي كَمَشِدَه اِي شَانِ بُوْتِ
 خَوَانِدَه رُو مِي مَوُو چَا كَمَكَبِكِ مَنِ اَبُو بَهْتِ اَقَمِ يَافِتِ مِي شَهْدِ وَنَمَنِ اَيْنِ رُو مِي سَنَسَبِ حَالِ مَشَعْرَ فَا ذَا اَعْلَا مَشِي عَلِي تَرَكْتِه
 فَبَكُوْنَ اَنْ حَصَّ مَا بَكُوْنَ اِذَا اَعْلَا اِلَّا اَلَّذِيْنَ قَالَتْ هُوَ فُوْئِنَا فَا ذَا اَعْلَا بُو مَا فَضَعَطَمَ اَلْبَلَا وَكَمَشِدَه
 اَجَا عِلْفِي بَشَدَه مَعُوْلِ اَنْزَا تَرَن كُوْبِنْدَه عَوَامِ اَنْزَا مَسْكَ مَعَا شِ وَنَمَنَه اَنْعَا شِ مِي سَا تَعْدِ سِ قُوْمِيْنِ مَبَانِي اَخْلَامِ رَا اَلْمِي بَا اَلْمِي وَبَا
 اَجَا حَضْرَه سُلْطَانِي رَوَانِ كَرِ مَشَعْرَ لَيْسَرِ اَلْبَلَا وَنَمَنِ كَمَشِدَه فَرَادِي وَدَا ذَا اَجَا كَانَامِ اَلْمَلِكِ مَعَا طَفِ تَجِ سُلْطَانِ اِسْلَامِ جَمْرِي بَرْدَه
 دَرَاوِيلِ زَا مَدِ اَلْمِي رَا اَعْلَا مَشِي عِيْنِي اَعْرَاوِ مَسَلِ رَا سِيورِ فَا مَشِي وَحَا طِفْتِ فَرَاوَانِ مَبْدُوْلِ فَرَمُوْدِ وَبُوَا اَحْرَ فَعْلَعِ وَكِرَامَاتِ مَقْرُونِ سَيَا

سلطنت سلطان محمد خدابنده

و انعامات ایشانرا مخصوص کرده و سپید و علفخوار و مصیف و شاد و در حد و دو بادیس که با عیش در آن رو صفاست آسازان بود و در احوال
 و نواحی سجا و جنس و حکم را اندک از کامت ممالک مملکت بر سپیل مسامحت و کزک براق و جومات استعدا از تغارات ^{ظلمکن} لکس کرد
 مقیدان از اجابت مقرر اطلاق کرد و ندیس حکم بر یغ نفاذ یافت که شهزاده عالم تختگاه خراسانرا بطاعت خورشید بهجت منور دین
 کرد و از سوخ نوینن برای بیکری یکی وسیلا و سون در خدمت رکابش روان شود و امیر زادگان حضرت و نام یافتگان دولت پرت
 موسوم برایی در بندگی رکاب آسمان ساسی تعیین رفت بدین تفصیل ساسی قلع سپهر قلعه سار و توران بر آون فار نوین زادین
 سرور تو مان چون فار تو کال سپهر استی قلع با تفاق رسم سپهر لای بر سر دیوان یوسامی و عبد لطیف سپهر خواجه رشید الدین
 بر اه صاحب دیوانی محمد بیک سپهر تیش با یغلا و سپهر ایلمارش نو یکر بر اه فوشچی سیکر و ز سپهر نوین
 نوین بر اه انداچی علی پادشاه سپهر حاکم مشارکت ایلمارش سپهر سوخ فنا جزاچی جیکم تور سپهر لای ساسی
 بر اه علم داری اسپن سپهر سلطان سیادل بر اه سیادلی مصر خواجه سپهر محمد اوداچی قرا محمد سپهر ساسی
 نوین با تفاق سپهر شمس سپهر بغدادی : به احتاجی شیخ علی سپهر ریجنین بر اه قضا احتاجی بنو بر اه بو ز احتاجی منقسم بقربت ایاتی و پتیر
 جانیان نواجب تاج الدین علی شاه سبا خندق صالح امور سلطنت و تجیز عساکر و صرف خزان و ذخایر چاکمه لایق شاه نو تختگاه
 نو باشد استعال نمود با اختیار سیعود طبت سر پر دوشاه بیرون زدند سپهر خیمه دار با همون زد چون زمان حرکت رسید
 بیت فرما فرمای بر یغ مسکون بر طالع سعد و فال همین تو یغ فرزند بسند قره العین جانیان بی جبهه العقب جانیان
 رکاب کرد و ساسی محتشم فرموده و بیاضه چهره سلطنت را بر آله اشک شفقت چون عارض گل شبنم سحری بران زده ساخت
 همانا بفرست شاهانند و نوز بعین میدانت که مصرع دیدار تو ای دوست مگر با سپین است بیت دل من همی داد کونی کوئی
 که باشد مرار زدی از تو جدائی بنی بشی هر چه آید بدم بران پیش از ان مید بد دل که اوی جدائی کان بدم آید دست لیکن نخچین
 که کیسویی آشنائی پس پادشاهزاده و دلنبار مبارکی و فرزندکی طبت قدر چون بر تخی تو منق یونکش فرمایش ظفر
 دولت چو او بنامش رواندند چون عرصه خراسان تخیم حرکت شاهزاده عالم گشت ایلیان سپهر بدمت تحت تشریف جبه
 الجامی گری کردند شهزاده استیناس عافیت تمام ارزانی فرمود و چرکیت او را با نعام جزیل و اسرامی مخصوص کرد آید و کارها
 سنی در وقتی پیدا آمد و هر چیز در خیر خود قرار گرفت و سودای سبب از زول و دماغ قاصر نظر ان ازالت یافت و دیگر امراء تو مان
 هر یک در مقام صدق خلاص و موقف خوف و رجا که و عیبه طوع عیت و طاعت باشد بدشت و رعایا و لشکری در جهاد
 خوش بر آسودند با نذک زمان عرصه خراسان در باع ربیع آسود آن بار و صفاست بنات دم انباری زد و در دولت روز فرو
 رو بی کفارشیری نمود و تیمور بستی با شاهین بازی کرد شب روز در ان طرف خیال مشوقان با غنچه خنوب و کامل ترکان
 قانی بر سریشانی بود بس و در حضرت شاهزاده ملاک امور ملک و چرکیت مغول و نا جیکت مصلحت نال و حال در دور و نزدیک
 بر تیغ نثار شیر و گلک تبار و بر نوین بزرگ سوخ و صاحب معظم علاء الدین بند و بود شعر ان که اقل الفایته الی پده

بن شریکی جنت

رفقن سلطان محمد تغسلان تسلط

۶۱۵

تتمسک الخلفاء بالانساب چون سلطان چهار گوشه ممالک رتبطا ولان خرم درای مضبوط و محفوظ فرمود ساعل در
مکت او نماذکر ساعل لهو و طرب و کند کهن و خوشنوازه بود آلا و لیران و آن نیز بناب او زلف و عتاب و حوب خون ریز نشا
نذا وند جز دست ساقی آقا ز دیده صراحی و را بزین ذیدند مکرر کچک لیکن در سوجی بیت خا زمره کچی از ساخر می از کمره
لاشکته از دست غلامان بچون کیفیت چنک اگر از زنی ترک کرد و هست و لیک در گرفت و فغانی چو در تکلیت کار مید
ار اکت آرای و کاه در این ایوان روضه بزم پرورنی آستی و جام عبیدی شعر و موقوفه من بد الفتوح صافیة کاتها
عصرین من خلد منو خواستی و کفنی بیت نامند و بری درین تنگ دام نه پرور و بزم و نه جمید و جام درنده خسر و سحر
چون ترک خیل شایرک جنک را شتاب کرد و جواب شیشه کروی بر روی آب مصع و بکت سخاها بلا آخران خیا طقت
قبالی سبانی در پوشید و آفتاب در فرو و شعر و افراط البرد خلی الممن ما طلفت الا من قلة فی فسر و سنجاب
مصع زبی فرزدار کسی قوتو خرید حکم بر لغ شده در سلطانیه ساز اقامت چون برکت رسان ساخته و این دو بیت از
لغنه امیر مغزی که در قفسه صورت مغزی هست و شاد با اسما در پیرایه حال تقری بنبر و مصع نغری به کل ما بهواه انسان
عریضه حال پر و جان کشت بیت دو کو هرست درین وقت شرط مجلس قینه معدن این و نوره میکان یکی چو آب زاندر
جام و قح یکی چو برکت کل اندر میان پیش و بر قاعده مالوف غریزت سبمن قاعده قها سیرش و عشرت بود و عدل آستنی
عدل و بدل او فایض بر شریف و نذل در تصاعیف آن خاطر شایر شاهی بر نام عمارت سلطانیه و خیرات جاریه و ابواب آبر
سلطانی مشمل بر شیشه نیمه معطوف اما روزگار چنانکه عادت و آرون اوست بجکس مطالب ولوعی وارویا قوت هم
بسکلی سکت سیاه کند در نوش همیشه زهر الو دود بوقت مهر و مهربانی از قدر قدر مانی کند و هم در شب وصل مشور فوق
نویسد و بهنگام کام کامیابی نگذارد که کام فریاش نند از شراب لهو سراب سهو فایده در اظهار روحی ال نه و جان بسا ندر
طرب همه را غم پیش آورد و هم نغم ارشیش بر دوسه بر سر آنگاه و ده که چون مقراض شمع سر بر و اداب بر روی وقتی زند
دست بچون تر شوید دست در آغوش نازش و آغوش شبی کند که کارش چون سر آغوش بر سر شود از قریب لعل لب و لیلان ممان
روزی نماید که جان بجان رساند و آنجا باشد که دم غم انجام کستروم آدم و مکه دروم سر بر و شعر الفز ان الذهر
ههلم مانی و باخذ ما اعطی و یفیدنا استغیبت نیست همیشه عادت چرخ کبود چون بی غمی دید زوال روز و وفا
سلطان اسلام انار الله بر ما نه چون محاسن جامع الحب فاسبا کم حسابا و محتران دیوان ایجاد ایراد و
حسبا با که در دفتر خانه ازل فراغ محاسبه محاسبه و محاسبه مشغول بود مذ و قلم نجری و لاینجری بر جریده کائنات میراند در معانی
اعلموا علی بنحکم انکم انی غافل مستوفیانه جمع عمار بر و جواد و آدمی نادر دست گردانید و اوراد در سباحت بیت العلی حیات بخورنده
اشرف خاطر وضع روزنامه حال بر قانون علمه حواس ظاهر و باطن بنیاد نهاد و در قطع مفصلات اموال اعمال که حاصل آن
بر جمیع افعال و اوزار و تفریق رهس المال اختیار نیست بابت مساعی و جهاتش جز در حشو مطلق با زید و تا زمان عمل علی

طبیعت بدفعه دفعه ایام حرف مراد بحکم چه قضا میکند استنزال و در مقابل صد خون جگر بر عقیدی که از شما
 من ذلک انانی برکیزد با آنکه کارش هنوز قرار و استقرار نپذیرد و از تحویل و تبدیل امین نباشد بر دم انسانیزالوجه حوادث
 بر آسور غم و اندوه بروی تخیج و توجیه و دو منفردات قوی نفسانی را در سیاق استی و مزاوله ملکات فاضله منتجع ناکرده و
 محل وجود هیولانی سرالاه تحمیل عقلانی باقیته در ایراد بر ذات جمعاً بهم جمعاً خرج انفاس مقدر و حرف هلاق عمر مخور را با
 اوارضه دستور قضا با زاندا زوچون نشان متصرف عقل بالفعل که مشهور مشهور فقیرت آیه یعیظک تسبیحهم بالذراجه
 وَالْوَالِي عِنْدَ النَّاسِ فِي الدُّنْيَا وَعِنْدَ اللَّهِ فِي الْآخِرَةِ دارد رسیده باشد محبوب ندارد و تمامی متوجهات حقانی نفسانی
 که بر سوم رضی الله عنهم در ضواغنه مشروطست و انجبات حقایق بمصارف و جوب و استحقاق نرسانیده مستوفز مانند و بر
 باز وجودش که ناکنت بسیار نیست زیر معین غما بوده و از مناقشات نایب دخیل و حاجی مبلغی بر سر وی گذشته برین
 كَلْفَيْسَ ذَاتِ الْفَقْدِ الْمَوْتِ بِرَحْمَتِي كُنْتُ حَاصِلٌ بِرِصْفِ شِدْبِي ذَلِكُمْ خَبْرٌ اِنْ جَمَعْتُ كَرَمًا كَيْفَ
 در وجه باقی تقریر مصرع **وَاللّٰهُ لَعَلَّ جَلَّ فَدَيْمًا يٰ اِيْنَ** فذلکله این حساب و حاصل این تقریر است که سلطان عالم در شعبان
 شصت عشر و سبعمائه از دارالملك سلطانیه بر عزم مطاردت و شکار متوجه جهان ماوراء شد و مدته بمبت روز در آنجا
 میزد و بخیر می انداخت و بر کیت سوار گشته در عرض میدان مصرع حاصل ز جهان عشرت و جامی میدان در پی بخران
 پی آهومی یافت در عشره آخر شعبان کماخ جهانگامی در روضه بهشت منوره مصحح کاتقها سر فف من طیب جنتا جهت فرود
 و جمع معاصر از خیره سری دست بردی نمود و سبب آنکه در آن سفر کاب عمان سالی رنج گشته بود بعد از قدم شاه سرفرا
 افتاد و از آن دروگاه حلاقی در ماندن پنج کف الحضیب بر صلا یه فلک مندل سالی شد و خاتون نچه نشین منظره سوم در پو
 اد طیب حاذق و اذ امر صنت ههوشین ماورد کف مصرع درو سر پایی شاه تا چند وی میدانی که قدمش فرق
 فر قدمی سایه و خاکی که از انص قدم او نچینه شود فلک را که هفص خدمت فرور دیده میثاید چون در ولعی از پایی شاه دست با
 کشید و سر خویش گرفت تمام فرمود ناگاه با سال موسی نمود ای گشت و رنج از دست معالجت چون سنی برستی از دست و کله
 سلطان تجلیب همسان و تسلیم ما یوسان و افاضت خیرات و اضافت مبرات حکم فرمود وزیر مملکت که در غرقاب تصحیح
 غوطه میزد و از شفقت و آتش حرقت میبوسد قات و نذو بر فقر و مساکین و منقطعان و کوشه نشینان ریزان شبت و ریش
 که در ممالک بیطه اسامی خلفا و رشیدین علیهم رضوان الله جمیعین الی یوم الدین در خطب جمعات و مجامع تذکره و ختمات
 بر تربیت واقع ایراد کنند و اگر بعد از این مقصبات نچهره مقلدان دور از نظر که دشمن مکار بود و دست انا ندر بصورت تعلیم
 و تاخیر با اعمار استعمار بضعیر نام ایشان بر زبان رانند کسما ز مجاری تطبیعات اصوات و لغروف حروف و کلمات یعنی
 دوان از سنک و خاک پر کنند و این ابیات معتقد ضمیر ما ک جانم در ای انصر شعرا علی عندی قرینه حبت و لعل المصدا
 وَالْفَارُوقُ وَالْعِثْمَانُ شَرِبَا مَاءً مِنْ حَيْثُ كَانَ جَانًا وَلَا مَطْرُوقًا مَا أَرَى بَعْضَهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوًّا بَلْ أَرَى بَعْضَهُمْ لِبَعْضٍ صَدِيقًا

وفات سلطان محمد خدابنده

تاریخ

چون اهلک خواجه سعد الدین وزیر درجوره گرفته و قف ابواب البرسلطانیه فرموده بود درین حال سلطان تذکری چسب دید و اشارت فرمود تا نیز اهلک بر فرزند ان اوصد و کند پس دانست که کار نوعی دیگر است و معنی شعره کون علی مناب فی دینها و غیره تماماً فدا لاطون ماران دوا المون الاعدمن فدا لبلعدوم کن فیکون مانند دیگر اسباب متوجه نظر عقل مصور بخط ابراف که پرسته خط شرف عطا رودی بحیث نامه رشت محموی بروایت عهد پادشاه پادشاه عالم ابو سعید وزیر وزارت بر منق کار دولت و متخی منزله عاقلت و تربیت خواجه جهان تاج الدوله والدین علی شاه و هر دو که شواره فرقد خورش چون سخن سرسری و حکایت ملک و سلطنت این سرری از گوش بیرون کرد و با خاتم خورشید کلین و تقویض ولایت عهد در دستار چه خاص بسته خسرو عادل سبقت بر سپرد تا بر سبیل و ولایت دارش لاج تخت و عارث نهال تخت ابو سعید رسد و نوبین عظم چو پازار از روم مراجعت کرده این سخن رسانید که کوچ آقا و نیکوی جهان و ادوی که در روز نامه معاصر جهان اثر رسد و بر استان که داستان باستان گشت و در زمان دولت نیز مجدات پسندیده و بندگی که کرده تو مثل بل عمل نمودی بعد از اجابت دعا و طوبیت فرزانگی و حقوق تربیت و صلح چند ساله قضا آن گد که ثمره افزاد خانیت یک دایه عهد سلطنت را بر سر پادشاه استقرار دوی و محافظت ملک و لشکر با منافع معهود و نالی و تده العمر السالف حقوق و تربیت ما بر و ادف عبودیت عهد و اد و حد خدمت میدان و ایوان بیت چو محش ایستی دایم که جذبی دل بر جان چو غنیش بر سر خدمت تو در بندگی باشی این بخت در بان بکله طیبه دائر و دل حاضر در عین شهود ناظر با قلات قرآن و ولایت جان که خلاصه ملک جهان بود بخزانه خاندان سلیم کرده شب جمعه بیست و نهم شهر رمضان مصرع از روضه برونده رفت و در کاخ باغ شعر آناه الرقی فی زین عاونه و لائنا ابی جوده ان یرجع المون ناطیا کیمیت اندر مجرم از ملک المرت که او از چون تو کسی جان سده و شرم شد حساب عظم تاج الدین علی شاه با طهار و اقله غم اندوز سادسی اندر زخصت نداده تجمیر پادشاهانه از تابوت زرین و مراسم تدفین و نوبت اقامت کرد و نگاه از کلشن بیست شادروان غریب و اخرنا و وادیلاد و سلطانان چون ناله کور کاشی شاه بگوش خورشید و ماه رسانید و مطرب بر نگاه نیلوفری چون حکمت خود دران ماتم موی بر سا و بسته و دف صورت پانچم بر چهره روان داشته این ابیات از انشا بنده و صاف بالا مجازی ادبیکر و بیت لکون لطفه بر جانت که چرخ سکر ستم درین کر چه درین می بخند سود جسم و دست تویم یمن دولت کان یار بود محروم گشت عالم ازین کان و بم درین صده و صد هزار و نیست در دلم باری درین دانه و اد افلاک درین بسکت روزگار جفا که ناگهان زبیب سکت عادی این باجم جم درین میخی به بند از همس و در ناک ملک طبعیت بر مجرم درین بر باد رفت تخت سلیمان عدل آه در خاک گشت قبیله شخص که مردم بی برزم جانفرازی تو دانه خرد که هست بر چنگ زهره زمره پنجم درین چون بر جای سر بر ابر رفعت و ستر و شیرالین و لغوت اسباب تجمیر از تابوت و کفن ساخته شد احتیاجان تعدیر در عرض سمد و خوش مرکب جنازه و لغش در کشیدند تا مات خوین و شاهزادگان و امراء دولت و در زانو ملک و مهاب دیوان و اباب ایوان و عموم رعایا و متوطنان و لشکر بان هم لب خشک چون چشم بی آب لیسان برمدیدگان ترمانند

قیام کریمان با کرمه نوح و نوحه که متصرع بس کوش که انده نوحه کرمی گو گو دند در صحبت آن رکاب که باز رکوب بران امانت بود چون
است خود روان سنده و نماز گذارده و وقتبته قضا دیدار ابواب البر که بر ابواب جنت و رحمت می کشاد با بوت زمین دفن کرده و تاریخ زمین
واقعه بر صفحه جریده ایام بعلم الم از زاده خاطر فارتو صاف برین مطمطه کشت قیامت لطفه خدا یگان جهان را و بجهت سلطان
که کسر عد با فتح ملکتم کرم کرد بسال بقصد دوی و او اخر رمضان ربیع عمر قضا هم بر او محرم کرد و روزی با علی التوالی و نفس
سلطانیه و سایر ممالک فرما و بعد که نعی این وفات پرافات رسید بعد از ختمت مجالس و عطف و تذکره را بدعا خصه الرحمن
بوجوده ندر جانیه قائده ابغی من ملکیه و سلطانیه است و استند اللهم انهم شبابه و اجزل ثوابه و منع بفضله
خلفه بما اخلفه فانک الکریم الثان و الفضل بانواع الاحسان و لطفه فی کل شیء عجیب و لعمری انک جلوس همیون
سلطان و سلطان زاده اسلام خلد ملکه و سلطانه چون سلطان عالم ملت سایه لطف خدای دماکت رقیتم
حالی ملک جهان می رسم تم صورت رحمت افریقا رطف صدق سلیمان روزگار کجسته کیستی کیفتا و ثانی بکنده خضر عمر نبال
بیشال صدیقه خانیة بلال جلال فکات سلطنت شعر هلال ابن بدید و بل ابن نغامة و قرض ابن بجرین بل شماع ابن شادان
نخازن و عصام و بجرین بنیجه و شبل ابن خرنام و لغ ابن بان شعرا و سعید بن الجائون و ابن ارغون سلیشا ابان ابن هو لاکونه
که بود نوبت بود و او سلا شاه جهانگشای عادی که از حلیه شاعر فوق الخیم نهی صفا لیمالی علی و سنع الزقان حجی مکه
التدی بی ندی افاد عرفان بفریقا و غار فید کالکوب السعیا هندی و اهدی و هدی خلد با لرافه دور آده
بطایح مسعود و اقبال موعود و انصوب خراسان که مطلع اقباب سلطنت است چون اقباب از بعد بعد و همه سلطانیة حلل فریاد
و قامت مرهم غزا و او است موسوم و عا سلطانه سعید نقل الله میزان حسنیاته و انزله و وضعا جگانه روح او اصدات از ختمت
قران کلام الله عز و جل علی تقدیم افتاد و روزی در ابواب البر و دنده و یوان نامت امر او کبر و اوصاف مردمانش او مذوقتی که
در خیم سلطانه خیل بیج تیره رعد نوبه باری فرو کوفتند و رایت تیش و رایت برق خطاف بر تیغ کوهساران بر بولونت اجوف
اصداف از تقاطر بر و کاف چون اصداف الاوصاف از ذوال طبع و صاف بدر رباب و لولو خوشاب تصاف یافت متصرع
چون یار بر و یار یار و بر یار سبزه مرغزار بیالید و در برابر چیل ریل استینه و مرغزار بنالیدار شاخسار گلزار بیل و هزار در بر باض
و همه شیده چون نخار چکا وک و سا بمرغزار قال زلوا می موسیقا بحکایت کرد خطباء طبا بلباغت مسرتو می در سخن چمن سنبل و
و مجلس خوشگل با فوت مزار و سر و پرده ترشع علی حسب الزجید شاهلدا بیان الله لکنس له شکرک خواندن گرفت
انصاف ریان و فان حقان و کل و دوروی از راه که نوب متصرع ارسته هم ساعد و هم کرون هم کوش باشارت و فزان
شاهزاده جهان کرد و چین و ویکر نبات حضرات و اتفاق و طباق ارکان حضرت طلبه علوم و علم نجوم تفسیر طالع و تفسیر مطالع
و تفسیر مطالب اشغال نمودند در سینه بیع عشره و سجاهه جیت غره غزا و نخت طلعت زهر نمود چیده ساء ملک جلوه رغبت فرود
نخوس از در بطالع همیون یعنی بیج حوت چون چشم باز نور کار سلطنت دور و دوزب چون کید وای حاد و معجز و سعیدین نام سعادت

پادشاه مستمده از سفر تلیث و تدریس مناظر و خط سیم العاده و افزونگی الوجود قوی حال و تداعی شریعی مشتری بر نظر را
از قوس مشتری بود بیت قدر چون بنده کان اعی قمر چون سرعان سامی ز کمرش میفرمان بر عطایه کاتب دیوان ریل مطربان
ناهی و بر پیش ثانی ولی بیام ترکش زحل چو یک زن این بر فرار تخت میمون بخت قرار یافته بر فرق فرقه قدر شاهی
تاج دولت تاج پادشاهی ناد و عقل و دان آهت و بها و درخت و درو متجربانه از زبان او میخواند بیت برارنده
چون فریدون بود نه پرورده اش از فرایدون بود هم قضا در محکم رضا بوکالت ایالت ولایت عمدی و هدایت کفایت
ابدی که نتیج سعادت لم زنی تواند بود و بجز کوهان بنی مکی عدل و بذل عروس بر هفت کرده ملک را عقد زوجیت سبت
هم قدر بر مقتضی وجع الشمس والفرز و فرز النور والتمس بخاریده مشاطه صنع العسی عقیده عاقله پادشاهی سلطه صلب خا
سلطان بنت السلطان العادل غازان خان افضل الخطاب منطاب خطبه خطبه کرد و صدق صدق صداقت و عمر مهربان
بریده حکم کفالت کفایت و دلالت وصایت شریعت تمیزی در عتبه تهنج و از دواج شاه خورشید تاج قرار داد و بیت
قد بهر زین آفتاب بوخت سار پا چوسند و ان بناد و مید و در کار بلوچ محفوظ بقلم حب العلم و حل خورشیدانه دقان و محض
گروسیان نبوشت و بسجل عنایت خدای عز و جل مستجل شد ازین معذلت پادشاه همه روز روز بود همه شهابت شبت
گرفت و عید خود بود و اگر بود بخرمی عید بدل آیت و موسیقار زمانه بزخمه سر خان خوش سرود و ایقاع نغمه رود در مجالس
هنس خوش سرود بیت نکار درین جشن همچون بشت بنید جوان نوش بر طرف گشت جهان خوش شد از دولت سعید
چه خوش باشد ازین دولت بوسعه بنده و صاف که قرب سی سال آرد سایه سر آسمان سامی عمر نیکو کار غازان خان و چه
جاندار این حضرت الجایتو سلطان انار الله بزها شاکان مناقب طرازدحت جوان و دو صاف او صاف آری سخن ان
بود و در عین این و عاء با آسمان رسای لؤلؤه چو پادشاه جو بخت پر تجربت است خدا بست تو داد این جهان پیریند چو
هفتصد و هفتاد جلوس میبوست سنین سلطنت تو بهتصد بر ساد و مطربه بزم طارم سوم یعنی زهره در پرده است بزخم می
نوامی از قول نو این بر ساز نیک صبح آهین ساخت بیت چو کلمه بان تا بود شد غنی چه کفا قضا چه تن یعنی چون نظر
در نظم امور ممالک و ضبط قواعد ممالک کرده شد حکام قوانین کلی و جزئی بر احکام برین سلطان عید مقصود آمد نوایان عظیم
تتمن آفاق دین پرورد علی الاطلاق متصع خسرو کسری صفت آرش جمشید صیت چو بان بیت میر لشکر کش لشکر کش
ملکت افزای شیر ستم دل عادل ل نهت آری انکه او را برون قارز فتح و ظفر است و انکه او است چون قارز تا نید خدا
که بحقیقت حامی همه عالمیان و داعی رنه سلامی است بقاعده قدیم بر منصب بیکر یکی تو فر فرزده و بر مقتضی ایسان سلطان
سعید توله الله یغفرانه عبه بوستان خانیت غنچه کلشن مملکت و ولایت بدینه لطف حق لطیفه شریفه صنع مطلق ساقی
بیک سلطان و همت عظمتا که در عقد جهاد اری بود در عقد زوجیت او نظام گرفت و کار چر یک منصور و سده تغوره
و لقی امور و جبر بر کسور از زامی عالی درایت منصورش بر قرار استقراریت بیت در پادشاهی ملک شاه خورشید تاج

ن

سلطنت سلطان ابو سعید

شکوه در زخم دست برود مروی مانده تیغ بر سر آمد امر او بزرگ سوخ نوین و ایرکین و حسین و استغلق بقاعده با خدمت بر آید
 نوکاری یوسامی شکی گرفت داماد تومان و هزار و صد و ده با چریکی که در ایستام ایشان بودند و پورتها و علقواریا در هر شهر و هر کوره
 هم بران سن و هم بران و تیره مقرر و محمد کشت و کرکت بران یور و چریک او در صوب خراسان و دیگر بلاد جوانی که در این
 ممالک مختص گشته بود و سبب وقوع حالت سلطان جهان عقده استخالت یافته از مستر و اجابت مقرر می تا آنکی هلاکت رفت
 و صاحب اعظم دستور جانیان تاج الدین و الدین علی شاه عزت انصاریه بوصایت سلطانی بل نجاصیت عنایت یزدانی بر حسب
 معهود و مباشر منصب صاحب دیوانی گشت بی مشار که غیر و کار خزانة بزرگ و دیوان عمارت و کارخانه تعمیر و چنگان خان
 و کرکت بران و ساس که پشت دست لامسان بر روی زناد خانه مریمج تواند زود هم برای ملک آرای و مقوض گشت ملازمت
 حضرة جلایا و خوار و عریفه این جمله و عرینه این حله آمد و فرود عطف پادشاهانه بر تعاقب انفس نامه متعاقب و سیور غامی
 که تا کون روز افزون مترادف ذکر اسبابی که باعث شد بر اظهار مخالفت و تمرد بکویت و در خراسان
 چون یکی سعی آدمی زاد بی معاونت سپهر و بالست اسباب بی ارادت حق غرور بر مصیح و اکثر سعی العالمین ضلاله و سبیل
 بی مشیت او بهره و بی طاعت مصیح و عیش و لذت آنحال و بگرددین حال بی ارادتی بر زبان خاند گشت ای دل اگر باغبان قضا
 آسانی شجره مرادشانی را بر لب چو بار بار اوت بسیم توفیق پروردی بی مزید کفنی ثمره کام از کام نظار و امید دل خسته زنا
 بر آوردی چنانکه بلبل طبع سعدی می سراید از گلین این سخن که گفته بیت کرم باز آیدی محبوب سیم اندام سکین دل کل از خام
 بر آوردی و خازن پا و پارنگل تشبیب سخن منی برت که در شور و شمع و سبزه سلطان سیاه دل را خلیت و خرقه و القرن
 بر آوردی سیور استغلق نام بیت دل نشان و دلکشی و دل زبانی و دلربایی و دلناز و دلغریب و دلغریز و دلستان شعری غیر
 علی القلوب بسیف خط بر لفظها فضا منة البیان بیت قدوری و لطف سرو ماه و شک شک چنان باه تا بان
 سرده است و من خاطر دست هتلا محکم گرفت با تربیت و ساختگی اسباب تهمت که معبود چنین و عیب تواند بود متوجه مرعز
 جملگی که اردو بود در آن حال سیور بشکار چند روزه بر نشسته بود آتش شش سیاه و فرو نشسته تا ترصد و نظاری و نصیر و عتبات
 کار بند و خاتون علی الزم او با بیسی و دختر کشمش کرده طوفی و کمال تکلف و آسختگی و متوق و دلنمود کی تربیت داد دل
 خاتون بزرگ مقاطیس کرد و جذب بکرد بیت از کوش تو خود قیاس میشاید کرد کاسجا که ز رست پاره نرم ترا باری و عده
 و ساز و عده خبان بهن باشد که سیور اعرضه و شت کرده کار مصاهرت و مطاهرت با نام رسانند سیاه دل بر مقضی من مبصر نقی
 شعری با عجا ان الظباء یطر فیها نصید ریجالا و القیبا مضاد خیمه قامت هم آنجا بر افروخت و نقش وصال که نخواست
 بیابست بر منور خیال نجاست شعبدا لبیان الوصل لطف خیاله و فیه مات کف من کاید و محبت القصد حال که بکویت
 مدتی بود تا این ساره برج خانی را بر صد امید و زنج زود میگرد و چون ازین خواری و پذیر فاری آگاه شد و ز غبار
 که بر نفس سعی استعلا دار و کجیف با طرف دشمن چه تحصیل لذات نفس سبی و هر دو درین کار چون مرکز و پر کار نرد کار آمد و ش

غیره و در بسف لار و در داور ساند و دست حسد سر نه بیدوی در دیده بیداری و کشید تا چهار کبیر بکیر بر حق پادشاه و نعمت
 زو میور را در شمار گاه او جمعی کرد یعنی عرضه و است که سلطان الجایتو بیست عدن پرست و پادشاه راوه اوسعه هنوز مرغ مسی
 خزانست اگر سیور سیور فامی کند و اندیشناه دوزخا طرش ترغاشی و استقلع را بر بنده از زانی دارد متعهد میشود که با نفاق
 سیال با بر داریم و عرضه خراسان عالی سیور را مصفی و عینا که دریم از آنجا خود با اتصال عرضه امید تسامع میکند و مشعله دولت
 اشتغال می پذیرد شعر کجس عمال لودی سلم و شب عجله لفر صاده عرضت فالتحرفی العاجلین شرط ختم سخن ختم کرده مبارک شاه را
 بالکری معین کرد و بنده نماند عرض موافقت مسمات ملاست مرهفات اورا بنامید و ما در عوس ابروی مندی با تم کرد اند
 سیال فارغ و مطمئن منتظر سرور و سورشسته دول در مطوب مجال سه و با خیال محبوب چون غایه از غم سرگشته میجو از معاشه
 شعر آخذنا با اطراف الاحادیث بنتنا و سالت با عنان الطی الالباح ان لکر کینه در بر سید بیت آخر برید بر جای
 در روز خوبی تو دست خطا کشاده پای صواب است با سیال و مقدار دوست سوز بود چون ای در شبکه خطراب نمود و لعلش
 بر مرکب سوگشته جل نماند تیر از هر سو دهان کشاده و کار چون تیغ در گردن افتاد و حاصل نامنت اعوازا عن آخر با قبل آوردند
 سیال مصصع دران کبر و دار و دران کرفر فرجه غری یافت و غمان بر یافت بیت یافته از دشمنان و شیقه دوست
 سوخته روز کار و خسته گردون و با خیال دلبنه و بخت زنده خویش میکفت بیت چون خط تو با رخ تو مید و مصاف بر
 قلب من از بهر چه افتاد و شکست و زبان حال بین بیت جواب او شعر اذ انکنا لکننا الحری بالبطیر و الفنا جعلنا المنا باعد
 ذلک طرا فها مبارک شاه چون صید خسته و آنجا او را بصد کیه جسته از قید جسته و بر باد سپالی که بریران او بر مسرع صبا و دور و عو
 بریرانی میکرد آینه امانده و سوطه غنانه و سوطه غنانه و سوطه غنانه و سوطه غنانه و سوطه غنانه و سوطه غنانه و سوطه غنانه
 باران من در باغیان با جوقی پر دلان از لکر که مرکب ایشان نیز مصصع فکاتما بر فغن ماله بوضع صفت حرکت داشت در
 چون و در شتافت و چون او بدان کرد می شکاف بعد از دور روز ماند بخت دولت تاب در پایان هراته نزد کتاسب جحان که فر
 خوانند و روی رسید معدومی که صاحب بودند همه را مرکب کلیم علی نایده مانده و عرض نه از محضره حیوة فرشته هم
 آنجا او را گرفت و فرمود تا جیلا میرصد تعجیلا لانا جیلا دست خود و ندان مرورا سر او را عراضه زبان تیغ کرد و بنده و الفنا
 شعر لکر سلاج لایر لکش بد زکله و العیش شیخ و استیفاق و نایله مبارک شاه غدر بدین خدمت محلی سر موق نزد سیور بکیت
 یافت و از آنجا و مثال تمانند بکیت چون تیر کیدت از شیت سوء عقیدت بیندخت و از کار سیال دل پر و دخت بر حسب
 شرایط که ذکر رفت مبارک استقلع را از سیور چون داد خود را کار کمکاری بستند و از آن روی که پشوان مطا هرت مستحکم یافت
 با خود میکفت بیت پیشی قد و درویش غرمت و انصاف ز سر و باغ و کل و بنبار ستانم پس ایچی ببندگی حضرت فرستاد و در
 این الماح و مزاج این بلجج و اعذار این عذار تقریر کرد که بقصا عستم خود تغور این قصد پرست و نیز قضا چنین رقم بود مصصع
 نماند در کون رنج و اندیشه سو و در بندگی متفرق شد که مصصع بنده همان بنده است و فرمان بر کوچک و ادون و بندگی کردن با مصصع

فرما بدست

بر میان بسته جان بطوع که هر چند معلوم بود که از حکم برلیغ سلطانی نفوذ را بولاد و قیاسب مواخذت شهادت کان ساربان و ذوالقرنین
 غار و شکر بیان بایارسانه چنانچه در مجلد راجع هاشمی بدان کرده شد اما چون سبای سبوس همیون بود و خراسان عالی خاندان
 وجود بکیت در آنصوب لشکر بجای نداشتی حدیده در کنی شیده و شیرین سکر نده و شیرین بر نده شعر ختم بجای و هنر بر سسط
 و سبف مضمون و سینان صدغ می نمود رعایت مصلحت کلی را برین اقدام خلعت ابغا و غنوه و غنصا در فرود رانی اوقاد و
 کد در البصغ مقابل کرده شد بل بسور غامی و مراحم مخصوص کشت او نیز ظاهر بر پنج بندگی ستمار می نمود مصحح کما استمر الکتب
 البانی الذکر در او اهل شهرت سیج عشر و سیجانه چون پادشاهزاده جهان سیر خانیت را بکلوس عالم پناه که تا روز قیامت عالم پناه
 ریب و نیت داد طیت از پنج دولت تفریق اول رونمود و ز شاخ خرمی کل ریش برون دیدم همیون این قطع خط مملکت
 خراسان و بی ضبطی آن میدیست بی آنکه از حضرت جلت اشارتی رفتی یا نگری بر تکه کپران تو فرمودی التزام بایامی و محافظت
 نمود چون تفریق بکیت ظاهر بود و تعلق سبب بر مصلحت سیر پویان شده عرض داشت که تفضل کرد که من بنده او را بر جاده بندگی در
 مستقیم بدارم این حدت و بندگی حضرت موقی عظیمت و تامت امر او را کان دولت بر تابت حقوق خلاص در حضورت ممنون
 منت شد از حکم برلیغ شد که در خدمت او امراء تومان کجان نمود و میرزاده سورغش و برزنگی و طوغان برادر شادوی کورکان
 ترمار و شیخ محمد سپهسالار و طغان شهنشیر کما التمر و الابطال جید غیل جسته اشوگردان شدند و در اثناء این امر
 شزاده منتقان کون در خراسان با امراء تومان حاجی سلیمان برادر بیامی و او دومی قران و سایغان اباجی وری ملک سپهسالار
 سیاول و برامشاه سپهسالار که ای امراء هزار توکال وارد و بوقا و جبرئیل سپهسالار و بیوتامی و حاجی سپهسالار و شادوی و سلیمان کون
 و علیشاه و چرکین و حاور بوقا و مقدار سه تومان شکر معاهده و موضوعه کردند که بکیت را تا منت کنند بقصاص سیاول امیر بزرگ
 اینستقلع را یعنی معلوم شد عالی ایچی حکمت نام پیش شزاده منتقان کون فرستاد که سخن بکیت اینجا بر نده شد و بران حکم برلیغ نفاذ
 باید که ازین اندیشه متفادی شود و تفریق برساند به بیواطه بجای زبیده هر کس از امر او را کن خود ساکن شدند چون امیر اینستقلع
 رسید بکیت پنهانی ایچی فرستاد و بهمانی وصول اثر بهتاج و بهتاج را باظهار رسانیده و خلاصه پیغام آن بود که با منتقان کون
 تسلیم کرد کار و کیران سهل است امیر اینستقلع با طایفه مواطا کرده چون که زمین را رسوا و شب نمودار کلبه مسکین نمود منتقان کون
 کار با معتد روز دیگر که مکرستی فروز بر فرزانگی قدم نهاد شبت نمود که این معادله بی حکم برلیغ نبوده باشد والا امراء و قوا را
 نفس خود برین آورده اقدام نتوانند نمود عنقریب بکیت فارغ البال غنیمت خدمت امیر اینستقلع به مضار رسانیده و در مقدمه او را
 از وصول خود اعلام کردیم با نصد سوارا با استقبال فرستاد تا او را محافظه و مراقب بوده دل مخالفان نگشته و راه خطرات در خود
 نماند بکیت چون خدمت امیر اینستقلع رسیده او را بر حیب و تکریم تلقی نمود و طوی معقلانه فرمودار استن و خلعت از قبا و کمر
 مرتع و سبب با زین و ساخت زین و او و جوی که از حکم برلیغ در وجه چرکین خراسان معین شده بود تا مانت بکیت و چرکین
 او را در زانی و شت و از اینجا بر سارر با نماند از کشت و اللذی یولی آسرا که امیر اینستقلع را بر مخالفت نوین جرم فرغانه چوبان بکیت

نشر مناقب شهزاده کر و چین

۶۲۳

با بکیرت نوع موافقت و معاها به بود مصححی که بکن هذک حینت کان فذ مصرع باشد ترس از طوفان چو باشد نوع کشتی با
چون از ضبط امور فراخی روی نمود و لشکر را با با شاهی کرده و در دستار معونه مقرر کرد و سپه و ارادای قران را برادر نوروز که خلافت
بنور سبزه و او برادر معر نوروزی می بود و در خراسان نصب کرد و متوجه بندگی حضرت شد هنوز شرف کشمشی رسیده بود که متعجب
انجا بر حسان بکیرت از افواه اشاعت یافت و باروات حرکات باروات نفس انضمام و باروات افعال از آن کون تفسیر
این بیت میگفت شعر الالاری الذخینه فی فوادیه یجیحها الالاسیند اذ فیها و قال المرئضه کما قرأ الله وجهه
لحد منبنا الاظهر فی فلنات لسیایه و صفیان وجهه تامی احوال او در موضع خود ایراد کرده شود انشا الله تعالی و حده و الله
بصر عبده حتی یزانی حده و سنی لابی عبده نشر مناقب شهزاده جهان کر و چین و ذکر خیرات جاریه او
قله اتند و لهما و قبل سمراتهما در حالت حدوث حادثه لاله سلطانی ثولا الله بر ختمه الوجعه پادشاه و پادشاه
جهان ابرهید سلطان قلده سلطانه و نصر حبه و اعوانه در خراسان بود و سوچ نوین ملازم آن استان نصره آشیان خسرو
رهین ز مینه تیغ و کین عظم چوبان در روم و امرای بزرگ ایرجین در کرج حسین بکین در بغداد و لشکر با چون سبب خوشه
متفرق و خلفها با حال اموال و امان اعمال متفرق و پیروز از امیر بزرگ استقلع و صاحب عظم غرت انصاره را محافظی بود و چنان
شاه و شاهزاده جهان بقیس دوران ملکه ملکت آراسی عقیده جهان بخش عافله عدل پرور عادل عقل برادر کافله دولت ساره
ملت آسیه عصمت صفورا و صفوت مظفره الدنیاه و الدین کر و چین لمؤلفه فسروده سلفه که همیون نیش در مرسل
اروغ و هبطه ترین است تانیا و که نظر بر رخ چهرش نهند دیده خورزاشته همه پر و زمین است عصمت است چو ترکیب فلک
دور از غیب راهی این نغمه معتقد جبرین است ابرش ماه سیرش چونند کام بین جای روشش که ز سوزله حواله العین است تا بنام
کرش صبح خاکشت دست خوشد برکت و بر عاتق علی ترقین است حضرتش مایسول صدیکت و تغرافانت بنده نجیب
فسطین است عطف و لطف سبحان فانه فقر است غنی خشم و خوشنودی او را یکد فرزین است بر تریب اسباب خرا و تسلیه خور
عظمی پادشاهزه رهین و دره و شاح سلطنت ثمره شجره خاغبیت ساقی بیک ز لاله عظیمیا اجساد شاهانه فرمود و در محلات
سریر دولت و رعایت پر بیک و رعیت در جهان هرج و مرج بدل مجبور که روان تور اکلیا خاتون که بعد از وفات او کنای قان بی
تعیانی و مکن جابانی رعایت اولوس و اولوس چر بیک چکیز غانی بوجی نمود و آن احد و شهنشاه عثمان با رنجنا آمده ازین راهی در دست
در خوی خجالت غر و کشت بل از دست سلاطین ایام و خواجهین فلک غلام با صد هزار عثمان و سان عشره معشار آن بر بنیاد و کجا
کر متعصبه متعصب صبح فذ فان اریبه الی حال خیار هلمی تواند بود با طهار رسانید که تاج همه سروران عالم با سر طبعی چون خندان
خوبان از دست طعنه زنان و پهای شرمساری افتاده لاسکت رود کار از زبان بنده و صانف میگوید لمؤلفه هر که را دور
باشد پدر مکتوم خود و لطف لایزال حق بود منظور هم مشکل ایام برایش شود مل لاجرم دین چوپناک نماید از چنین کون
اول اعلام و اتمه بول کبیر و انا و حالت رتخیز غای ایلمی حکمت یام در تعجیل تام بیک پادشاهزه ایام سوی مشرق

تقدیر بحر

فرمود و در مساعت بر سر سلطنت مبالغه بکیران و همچنین بصوب روم تهنات عظیم نوین چو بان و دیگر اطراف حصار مارا و پلچیان
 و افغان شب و روز در شب و روز با برق بروق خولعت و ریح و برف و صیف و معان و هم بر کردار نیده و فرمان بان تبلیغ با نجاه ملک
 مصلح زادها الله بسطکة و مناه بران کرد که با سفاقان و ملوک ممالک و نواحی مغرب و مشارق تا بین ملان و دفع طواری
 مروانه قیام نمایند و در عمارت بلا که کلی مصالح عبادت امارت است بیک بندگی و خلاص من بظهور صدق رسانند و هر کس شغل معهود چنانچه
 پیش ازین بود تهرار فرمایند و از دستور خیال فصول بر نخوانند و بطاعت حکم بر لیغ مستحق مزید غایت کردند بدین معنی
 خیالات فاسد از او غلبه برین شد و چهار سوسی ممالک را استقامتی روی نمود و روح سلطانی از صد برشت متصریح آفرین با و فرین
 با و فرین با و فرین میخواند چون سریر غایت بکلیس بهمین انوس شد در متفتح شده شش عشره و سبحانه از حکم بر لیغ قدر قدر قضای
 حکومت و سلطنت مملکت سلیمان بر او بجا که ملک الیهین آل سلغور امار الله بر این الما صین منسجم و او ام دول الباقین بود با شاست
 ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و تمروا فی سلوک طرق الحق خرینا و سلیمان حضرت استم دشمنند و اموال بسبیل طاعت
 ابدی معین چنانچه با سفاقان و ملوک و ارباب بولک و کتبه و علمه اعمال و محصلان اموال در نستان احوال از خدمت نواب حضرت
 مشخص گشت لاسکت بکم یک رنگ و و داعی الطاف ناقصی آن ممالک بجزا فی از شمول عدل و نصفت و و فور نبل و عا
 زیب و زینت و نور و نو گرفت حاکم فارس فارس بساط انصاف شد و اب صواب آشام کرد و بدین معنی خطاب شد و قال الله
 مستقیما لیتحاب العبد للکامل انزوه انزوه انزوه انزوه انزوه الا من الشامل اری جاب
 شفت و رفت سایه خدای بر قوی و ضعیف عالی ظل طلیل آمد و باران حسان از ابریزش با نه بر گشت زار امانی کافه رعایا و عموم
 بر ایا از عاوی میان برین ترکشت و با وجود آنکه سالهاست تا شامس بقاع نفاع و نفس دار الملک شیراز و نواحی بقضا لایا ای
 خانه و آده سلغزی که اسراف هلاف این شهزاده کامکار توفیق دولتیارند از انصاف ساهره ارتفاع یافته مثال عالی با ط مستقر
 و علیک ایما نسقری و رباط نسش بش و مسجد جامع نوروشن ترار لامع ضور و رباط شکر الله بالقول و دار الشفاء
 مظفر بی شفا الله ساکنها و سفی صوب الخمد بانها و رباط عا و النساء علیه حله و رباط سربند لکننا
 لانا انک ابانک و انذالک الذب بان بش که تشر و دول بن منانقان دولت انداز و عا برست و سبحانیه جامع حقیق و نانو و گوی
 مد پش و خان و دور و حقیقت جهان خود خانیست و در در رباط عدنی و با الله علیه بانها و در سعه عضدی وقت فی عنده
 الا عادی طیلنا العبد العباد و بعضی املاک وقف بنده را و کان که امروز حاصل آن موقوفات زیاد از دوست بهر زیار باشد و
 بتمت دریا مقار شامشای از امقرره موقوفه فرموده و بمصارف خیر فی رعونت غیر مصائب آتیاج بی فخره و صراط میرسد
 ثواب و شانه مشان النساء اذا ارادوا انهم بعدلهم فی الالبان و باضعاف آنچه دیگر با نیاز موعود و منظر هست بی
 آنکه از جرای بیان خیر می کم شود روز بروز روزگار شهزاده را اندر میگرد و در عهدی که بیشتر اوقات ممالک ایران زمین که خلافت
 اقالیم جهان و سر و قرا قانیتم زمان تو اند و سغبه اندام و عرضنه خیر است و چنانچه در اکثر بقاع و مدارس قدس تقدیر

مبرات کرد و چین

دور

درس اندر اس شعرا خف بفاع الخیر فاعاصفصفا وغت ملان من انهم اذک میگوید و جدا و بار معید و ابر صعد مصبح
 الذکر فاجعل البفاع بالافله اسم اعدت با قامت میرساند مهاب زدی امام چشم روشن قذیل بر گزنی میزد چون
 چهار بگیر برنج باز خوانده بجای ناموم دیوار و ستوف در کوع و سجو و مذموزان از یک کرا و اذخرابی بقعه بندهای علی الفلاح
 می شود مستعدان غریب کتیب و محصلان فغیر معیل مستعدان مجدذین از تحصیل علم و تکمیل نفس باز مانده و تمامت موقوفات
 موقوف آفت مسأله و مستعدان افتاده و اللغات تبلیغ لی لغو آسانی و ابلاغ رسالت محمد عربی مانده و حکم بر بیخ خانی
 و ایله یا سانه حکیمه خانی باشد و ارواح و اطفال اولئک کتب فی قلوبهم الایمان که بر وفانی و بنا و کین کثانی و سکت عا
 عمر ساخته بودند و مال حلال خود در نظر دوستان خود چون داده فدای بود هم از بر فدای بر خلق فدای وقف کرده از
 خطیره بالاد حضرت و الانفرین نالنده و بزبان حال سگالنده که عفا الله مولان دولت مخول که چون ثواب مرده را سببی
 بر سر چوب میکنند و آنرا قویغان میخوانند تا مرغان هوا را میسبب رسد بچکس آن صدمه از خلق مرغان گرسنه باز نمی گیرد و طبیعت
 همت با دشمن بر تر از است که او چه مرده و شکرک اعمی کرد و چرا موالیان قت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حکام امام
 ملوک عظام و امراء کرم و قضاة عاظمه و اکابر کارم و زاده کورده نشین و عبا و مرثع پوش و وضع و شریف دبی و داده در طلب
 این خیرات و استمالک این هرات کوشند و بناحق صرف لذت قعب و ذبذب و ولایت جاه و حرمت و مزید زیب و است
 خود سازند و غنیدیشند که هر دانه ازان خیر اگر بر شریطه واقف بصبب استحقاق بر پیوند و بساطت لغات ارواح و بدایع
 حالات آدمی کرد و مصراع رک نوت است که گشت است بندرج طللس و پروم که ازان آدمی بر اید ملی مقرب شود
 و شیخ آن ملک این دعا باشد اللهم اغفر لصاحب هذه الخیرات وارزقه ربا ض خلدک و هو الله قولاً
 بفضلک البیم و حرمة وجهک الکریم و انما الله یمنی انکی ارعیت خلاص پیوند و همت آسمان نند و نظر آفتاب فیض و رحمت
 ابر پیش و توفیق سعادت رفیق در سده شاهی مصراع ای عاقله چرخ بنام تو مبابی در جوار و تلخا ابایی سجدهات فرمود
 شعر ان الیاء اذ انما ظمنا اصحی بدل علی عظیم التلک بقعه چون حور غرق در وزیر و چون جوار مزین بجز
 و در رقیبت چون قبه کسری بقا و بر مزین چون مانده نامی بتامیل نقش چون چشم فلک روشن و چون قله برین خوب چون
 بیت م فرخ و چون باغ ارم خوش چنانچه بحال آراستی و فنون پرستی و صحت مباحث و وقت صنعت و طیب بر او
 بنا نظیر آن در قله ربع مکنو شکل بر پخت اقالیم بوقلمون آمار هیچ دیده ندیده و هیچ زبان نشان نداده است و از طرف قبل قبه
 شما نمودار قبه سما و در زهرت غیرت جنت المادی چون است دولت برابر استند یعنی چنانکه شاه فلک پایجا با بارگاه کیوان
 رقیبت در واریا بجار آمد هر آنکه بعد استیفا عطیت کبری خواجگاه هشت سرشت در عالم عقبی ضرورت نماید و عمل ساعات
 و وقت جت میقات صلوات خمس و معرفت معاد در شب و روز نزول و صعود و سیارات سبع در منازل بروج در صفت صفا
 از جانب یمن و الیسار مفرور بالیمن در پیشگاه ساحت رحمت قرین مشتمل بر دقائق علم و عمل مانند نگار خانه چین بر آستانه دارا
 نشا

خیرات کردوچین

بنده و صاف که علی بن ابی طالب و آل کتبیب پرورده مطاع و رافت بر آورده نظر محبت ارومده و دستیار سلفیست ازین آیت
بر سطح آن ایمان بشت ارکان آب زر و کجیل لار و در چون نقش فی بل صورت آذنی بر دیوار کجیل مسطور کرد و سپید نه که مؤلفه
وقت و ساعات تو دلفر دست شب تو قدر و روز نور دست ساحت قببات چو خلد برین محنت از زور حجت اندوز است
از بندگی طاق بارگست دل قندیل چرخ پر سوز است بر سطوحش چو روز و شب پی هم باز و سیه و آسوی و بوز است
پیش آن بندگان لعل که کمترین بند و چرخ پر دست بازوی ظلم از تو بی زور است عدل بخت از تو پر دست
پیش خوان نوال اید حجت چرخ با قصه بر دور دست طبع و صاف و ثنائی تو شای خوش باقیال تو دلفر دست
کر دچین با دور و دنیا شای حافظش خالی شب و روز است و این دو طبیی هم بر جواشی طاسی که همزه نزد وقت در آن خسته
شود نوشته آمد لمؤلفه و صاف گفت فلک یکجند از زده سعادت و قبال کرد چین دنیا و دین مستور اهل کمال شد
با دستخورد کمالات آن دین و در حوالی آن عمارت سر بسجانی چون سخن ارم و بشت خرم غرس رفت که از مشا هده آن در حوالی
سایه پرور و زمرنه مرغان نو که در شام و سحر دولت سمع و بصیر بسزایستانی و از طرف یسار و الیمین بالیسار یمین الله سقایه
رفیع ارکان منبع بنیان سقایه الرضوان رضوان الثواب که آب روی و جلد و فرات آبی ریخته شود و از آب ظاهر ظهورش میسازند
مت جنینی در روز مشرع عظم غر مجمل ولی غیر مجمل شوند تا لی آن هوا بی سی کشت و حتما مشعر آیت بهما ثوابا بکاف عقیاب و زور
بهالغیما فی جهم در مقابل آن آر که جان بر صفتی پر خورشید که از غایت غایت جن مصرع قیامت است که در وی است
تن با شیم و منرد که طشت سیمین و سطل زرین خورشید کمترین آلات قیامت آن باشد و ماهی فلک در حوضه کوش ز با ب آن سب
امروز و شانه بصدر زبان سجانها ما انظلم شمس غراب کنا ما منا حمانا منا حمی منبر بر جمع راند و چشمه که آب خورشید
پرست لغزب فی عین حمله شاید که در آجانی بهمت جنابت غلبی و جب شمر دو بست نیاز کل خوشبوی آجانی بر سر کس
تا جانیان را روشن کرد که مصرع خورشید بجل همی توان اندودن و حواله عین از سر چشمه سلسبیل و ماه معین چون طالت آفر
پوشیده از رضوان تماشاء آن که اید مشعر از نوزن من الحما و ما ثله اوزا که ن صیفلا ان العرفیب و ادر شکر مشعر
الحما عنیدی بد و منیه لست اودر بها هوار حل صیفیل لانی عن طبع فی الرجل یونی از دست مت شذاده
سیکو کرد و ریاد دل کان بسیار بکوش زمره خوانان عالم بالا یعنی ملائکه بیل و نهار رساند پس نومی اطاعت ارثا و اکتسابا موازی انک
من معدنش تومان از نض رحمة نامه جمید عنی قرآن ملک دیان من جاب با کسنة فله عشر امثلها تکفل شود مشربا
ان والله ضاعف لمن شاء صدق این باین صدقا و احسبا طلبا لوجه الله تعالی بران خیرات ماریات
وقف محمد زمره شعنه المواهب الیناج ذخیره هده المکاره و التماح کچپ شایرت و میاد مات طلبه علوم و عمده
حفظه و متصرفه و مرزوقه و معیم و عاری چون دعاء با فی بنیانی بلبث زوروت پر تو ی بر حال من تب کجوانی لغفار لیزن
تاب بر زبن سلکان غیر مرتاب مرثب و موقوف کشت و مقرر کرد و سپید که آنچه از مصارف این خیر جمیل که فیصل امر جزیل خواهد

دعای کردوچین

دعای

بود و موت عمارت رقاب و موقوفات فاضل آید در وجه صدقات انما الصدقات للفقراء والمساکین و العیالین
 علیها و الوالیة فلورهم و فی الرقاب و العارین و فی سبیل اللہ و فی السبیل فی ضیة تقویة کنند تا چنان از کفایت
 و صاف بخوانند و بدانند که بیت لمولفه در محدثی فاطمه روح بین در مکتب مالک روی زمین بطین دوم رابعه هر سه بنا
 شده آفاق الخ کردوچین در آثاء این خیرات و جهان نمودار خیرات حسان مدام سعادت ازلی که مستغن بایست بدی تواند
 بود در خاطر عاشر شایسته ای زمینده ملک پادشاهی انداخت تا عادت نخری و اجادت نظری فرموده فرمان داد که مقابل
 بارگاه سلطنت فرای دینی خواجگه ضرورت سزای عقوبی را در جرم حرمت فرمای بدین حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 شرفند بسبب لزیل لیسک بنیاد سببهم رسول الله ما زال شامک بقعه شست سرشت ملاصق باب الرحمه از مسجد المبرین
 علی روجه من تحف التحیات از کجا و من تحب الصلوات انما چون کردون مباحات سرش را بچگون برافزستند و اموال انعال
 برین وجهی در استعمال آن صرف کردند و نومی املک املک بر آنجا و سفره طاری و مقیم و فیها نعیم مقیم و حق و فاعل الله
 و باض الجان علی من فاض عنه العدل و الاحسان و ادام ملکها ما انفا بالکوا تا نور و مشهور است که چون آنجا رسید
 مظفر الدین ابوبکر بن سعد بن زکی تبصر الله غرتم و او ادم فی معراج الانس غرتم بعالم بقا پیوست یکی از شاخ طریقت
 او را در واقعه دید لباس سبز پوشیده و بر سر کوهی از رزن شسته پرسیدی پادشاه عادل حال صحبت جواب داد که خطابی
 و عتابی نسبت بل حساب این کوه رزن دانه دانه میطلبند که از کجا آمد و کجایه صرف شد باز سوال کرد که وجه معاش تو از کجا است
 هر روز دو قرصه نان است از سعایه که بر در مسجد عین ساخته اند زین مقام بنده و صفات میگوید چون خیرات و تبرات از کیه
 توفیق یافته قدیم و حدیثا برین قرار باشد و اخلص فیه که خلاص ز غمها و جز آن نسبت بدین عیار بر مقتضی ان لا یضیع اجر
 من احسن عملا و لا یحجب من بر خواجگه املا امیدوار باید بود که همچنانکه در عالم عاریت شاه و سرافراست و عالم
 حقیقت مرتبه او از ان زیاد باشد و از ارباب کبریا و ملک کبریا سی غرامه این شهاده عالی نخت فرخنده بخت
 عادل عالم بدل وین دار اسلام پادشاهی فروغ چکیر خانی اروغ بیت که بر تاج دوده لغز بل فروغ آروغ چکیر خان
 را با تواب عطار در اسی ملک آراسی مال اندوز و بنده کان ترنج جمابت دشمن سوز و دو تو آبان شاطرا ز رحمت افروز بقصاری
 مطالب در جهانی و مقتضی ای بی منصرع برسانا دو چشم به مرسا و بلیت و ایم دعای دولت تو مستجاب بود
 دایم دعای دولت تو مستجاب با و بجز خلفیه و مظهر حبه و اصحابه البررة الکرام المطهره بین الانام و
 السلام و تسخیم بالبحر و السعاده و التمام از فاضل عدان الوفا و امثال اخوان الصفا برین تریلیات عشریافت سلوب موعظ
 غریب و نسق تیشلات بدیع در صناعت لفظی و براعت معنوی آفرینار اند با آنکه نظر اراک از کله حقایق آن قاصر بود
 از لوح حافظه این قرآن در طرز موعظت از کلیل و دهنه بر خواند کبیت که با قضا و آسمانی مقاومت تواند پرستین و در عالم کبر
 رسد و در معرض خطر نقتد و از نعمت دنیا شربتی چشید و بی باک شود و بر پی هوا قدم بند و در مقام ملک نقتد و با زبان سجده

مناظره و صاف با معنی

کند و مقنون نکرد و بکسان حاجت رفع کند و غائب شود و با شرف و قان محاملت کند و در حسرت و مذمت بقیه و محبت
 سلطان اختیار کند و بسلامت بجد معتقدانه اعجاب بسیار کرد که پارسی بی مثل برین طرز تفسیق کردن دلیل است بر کمال قدرت سخن
 رانی و شاید که آنرا قرآن پارسی گویند در جواب آیت **وَسَهْلًا مَضِیْعًا مَهْلًا هَذَا وَزَيْتٌ كُلُّ حَدِيدٍ سِجَانِ** الله سخن با عقل و حسن
 سخن نباشد بلکه اول مرتبه سخن باید که از خلل خالی باشد نگاه به جلل مزاج حال **لَوْ لَا نَسَلْنَاكُمْ لَمَّا كُنْتُمْ قَصِيعًا وَ لَيْسَ كَذَلِكَ لَدُنَّا**
عَلَيْهِ إِلَيْكَ بُنَانِي الْحَدِيثُ اول بشنود بیان پس تمجید بکس میان انصاف دادن و تقصیر نمودن سخن افعال کار است که
 بهید به عقل معلوم که مقصود از سخن علی الاطلاق چه در لغت عرب و چه در اصطلاح است نظماً و شراً معنی است و درین سخن
 مجال جولان نیست و معانی کلید و دونه استنباط حکما به نسبت و مصنف اصل بید پارسی برین از زبان وحش و طیر و سوا و هر چه
 رموز حکمت و کنوز معطفت و صورت انبیا جمیع کرده پس با شارت کسری از شیردان بر رویه طیب از زبان و کتب برین
 بر همان دینه استسلا و استساح کرده در کسوة الفاظ پهلوی بجز عرض رسانید و در عهد سیمون خلیفه ابو جعفر منصور بن محمد بن
 علی بن عبد الله بن العباس رضی الله عنهم جمعین چون کتب حکمت از زبان یونانی بلغت عربی نقل میفرمود و ابن المقفع کلید را
 تعریب کرد و در وی شاعر در زمان نصر بن احمد سامانی ترجمه آنرا از نظم پارسی پرداخت باز ابو المعالی نصر الله بن محمد بن عبد الحمید
 غزنوی با نام سلطان ابو منصور بر مشاهیر بلخی بر زبان وری چنین علمی مشتمل است آیات و اخبار و آیات عربی و فارسی
 برین طرز سباحت اکنون صورت لفظی محذوف که بدل الفاظ دیگران و اجداً بعداً و اجداً بسبیل نسخ و نقل بر همان نسق و بیخ ایراد کرده است
 زاده خان غزنوی باشد فسیح بد آنرا قرآن پارسی میخوانی در عرض قواع قرآن حفظ کرده پس قرآنی معینی باشد و اگر بر
 جای این قرآنی است **اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ حِفْظُ وَ دَرَسَتْ كَرَوِي بِرِي نَفْسُ بَدَانِ زَنْدَه جَاوِي كَشِي جِه مَشْكُو مَسْأَلِ**
بِيُولَانِيَسْتِ وَ مَصْبَاحِ عَقْلِ الْبَعْلِ وَ زَجَا جِه عَقْلِ بِاللَّكَلِ وَ نُورُ عَقْلِ نُورِ عَقْلِ مَسْتَفَادِ وَ بِيَا ذَرِيَتَا يَضِي وَ لَوْلَمْ تَسْتَه نَارُ سَابِ
 حدس که مربع علوم مجردی تواند بود و شجره زیتون و زیت اشاره براتب و مراقی از باب فخر و تامل فعال که مفید
 حصول این مراتب و مفیض صور حقایق است اکنون بدان که غزنوی رحمه الله تعالی در ترجمه این موعظه و آرزو قرینه اول
 مثبت و ثانی منفی برین طرز عطف تبیین کرده و در قرینه آخر هر دو مثبت رانده و میان اجزای جنبی مانده اما از آن حلیه
 نه گوار سبج نه شیخ از کتاب نمودش روابط است چنانچه گفته مجالست کند و حاجت رفع کند و محاملت کند و اختیار کند
 و بی باک نشود و غائب نشود و در سه قرینه معانی با سه بار بیشتر الفاظ تکراری طائل است یکی در معرض خطر بقیه دوم
 در مقام هلاک بقیه سوم در حسرت و مذمت بقیه و چون از اول تا آخرین قرآن بر نسق عطف رانده و معطوف معطوف
 علیه حکم استناد دارد و اینجا مثل شرح آن کند از وی علم معانی **وَقَعَ عَنِ الْقَصُودِ بِمَعْرِفِ وَ بَدَنَهُ وَ بَيْنَ الْمَطْلُوبِ الْقَصْدِ**
 و از راه آداب کتاب مرهم و ترنیل و شیوه سخن رانی و سخن دانی مکرر است سلسله سرب و عوار چنانکه باز نموده آمد و این
 خانه و صافی در مقابل آن نشست و چهار قرینه بدو قسم مشتمل برسی دو مثل میثال مسموع و معقول که علی مرزایان

برهان

بیان بعض مراتب بدیع

دوازده

از سحاب و دوازده آفتاب خواهد بود تفسیر میکند در قسمی حصر مراتب نفعی و اثبات مداول و ثانی مرعی دارد و در قسمی دیگر التزام
 طریقۀ نام بر مثال تجنیس کثر سبج مرود کار بند و در هر دو قسم یک رابطه کثر کمدار و زیر که بر ذائق طبع بنصیف کثر
 در ترجیح اقوال مرود و تجریم سلسل مرود خوش نمی آید و با این خصلت لفظ و معنی را در خاطر باشد تا فاقد و تروین ^{مستند}
 که از لطائف تجنیس و ترصیح و استعارت و دیگر بدایع خالی نگذارد و لیکن در سلاست و روانی بر مقتضی البلاغه ماهر ^{مستند}
 در صفتش لخصاً صفة مفهوم و مقبول خواص و عوام کرده است ^{مستند} الغریر است که مطالعان که شاهین نیز نظر ایشان
 کبوتر خبر بر یقین باشد بدانند که تعریض انوری در شان امیر مغزی و شاعت انحال او دیوان ابوالفرج رومی و مسعودی و سلمان
 حسب حال و وصف و غیر نویست چنانکه گفت بیت کس دانم از اکار بر که کشتان و کورامیج خون دو دیوان کبریت
 باری مراد شمرن از هر صفت که بست که نامرتب است و کرامتین است ^{مستند} ولا ازیه علی الکتابه محمدی الوصف
 الحضره و کلید و دمنه نبت برداشت کلک و کاغذ و فرفر فروشت مشهور فضل صاحب صابی بر و توشه نوح
 اول مقدم و تالی هر دو مثبت اول و دوم هر دو اثبات آن کسیت که با قدر مقدر در معرض ستیزه تواند آمد یا طبع ^{مستند}
 دنیا بند و عرض او بر قرار ماند و با سلفه پیوند کید و کار او مقامت پذیرد و بی ماه طبع تخم بدی کار و او نگاه بر یغ سبکی
 کند و در مقابل نعمت لباس کفران پوشد و از دست ساقی تکافات کاس جهان نوشد مقدم و تالی هر دو ^{مستند}
 یا از هر کار دین دنیا فرزندار و کشت حسرت بدنان نبرد و اثبات بر طریقه خود نماید و با خرد چنانکه است نیز باید
 و سر کینه مرآت کشاید و در آفرین بر خوردن بند و بر تک عمل و قربت سلطان گوید و مال و سر بر بر آن نهند مقدم ^{مستند}
 و تالی منفی اول اثبات و دووم نفی یا در پی آتش بهار و دو آبروی بر خاک بی باکی نرزد و با او مردم مخالفت فرزند
 نومیهد و بد نام کرده و در کار معیشت با طبعات سپرد مصرع و ذکر و شایم جهالت نخورد و بتدبیر خود اائق باشد
 از تقدیر خجالت کند کما فیل فی اللیل عرضنا الثائفه علی الخیر مقدم منفی و تالی مثبت اول نفی دوم اثبات یاد
 دنیا و غدار عاقبت اندیشی نوزد و از طاعت کبر سلامت بیند و روز نامه حالت خود مقابلۀ نغمه با دو وجه باقی عمر صرف
 و خوب رساند و وبال همت نپزود بر شمسین مقصود نشیند و انصاف ما از خود ندید و کام از زمانه رساند نوح دوم جمع
 مرود اول مثبت و دووم منفی همچنین از صاحب خرد و کجا در خرد که از وی خیری بغیری یادست توان بدان
 ترسد و طالب راستی که بدان دستکار و جهانی شود نشود و نیکی با هر که تواند و اگر چه او بکند نخند و او را طبع و فاقد شخص
 بهترین خصلتی بود نبرد مرود اول منفی و دووم مثبت یادست از بیمار داشت آنکه جز مضایقت در اول ندارد
 و بدی کسی که جز نیکی رساند و در اول اندیشه اقطاع از آنکه بریدن از وی نیار و بیار و حاجت از سبیلی که نیکنامی
 اصلاً بخوید بخوید مرود هر دو منفی یادش بر حال کسی که دلش بر حال کسی نپزند و نپزند و با بد خونی و اگر چه کس سازد
 سازد و مشورت پیش دانا نه بقبول و نه بر نبرد و در همه کاری هیچ هر چه جاسوس هم گوید نه خرد نخرد مرود هر دو

مثبت است تصور به و که نال سعادت بی آنکه هزار جزو بار او ت بر او بر آرد و بلبل طبع بی آنکه می در ساغر بسیار بسیار
 و متع از باطل و اگر نیز معشوقه بیاید بد و ترک صحبت ناصح هر چند تلخ گوید بگوید چون سخن بدیجا رسانید امید حاصل که مطابقت
 از اساطین حکما و بلغا و علما و ارباب لطف طبع و صاحب ذوق معنی و سایر لطیفات ملل و کل خاص و عام فاضل و مفضل
 انصاف و هند که این کلمات بدائع نگار غرائب آثار اعجاز پند سحر آفرین پارسی نسب حجازی حسب را که برهان علم معانی و
 بیان که مفسر سراج زقرآن عربیت قرآن پارسی توان خواند یا سخن غزنوی ابل از راه شرح مظهر اگر تفسیر قرآن بفرغت که انعام
 افتد هلاق حکم قرآن بر آن گشته مضمّن باشد و در اینجا است که قرآن وانی بهتر از قرآن **مَنْبِتُ اللَّهِ أَفْضَلُ عَلَى نَفْسِنَا**
بَيْنَ الْعُلُومِ الْعُلُوْنِيَةِ الْقُدْسِيَّةِ الْإِيضَالِيَّةِ الْكَيْفِيَّةِ الْقَبْضِيَّةِ وَأَعْضَانِ مِنَ الْمَبْلِلِ إِلَى هَذِهِ الزَّخَائِفِ الْإِلَهِيَّةِ
الْحَيْمَانِيَّةِ السُّفْلَانِيَّةِ الزَّائِلِيَّةِ إِنَّكَ أَكْرَمُ مَسْئُولٍ وَأَجَلُّ مَا مَوْلٍ صَفْتِ لِعَضِي ظَلْمَةِ
فَارِسٍ وَفِرَّةِ خَوَاطِرِ دَرِّ عِمَارَتِ وَرِزَاعَتِ كَمَا تَمِيمًا لِلْقِصَصِ شَهِيدًا لِلْعِصَصِ أَرَادَ كَرْدُ
 آمد در اکثر ممالک سبیطه بواسطه خراجی که از ده شرط متوکل یکی بوفانه بیست و بربک محذور موهوم ده محظوظ معلوم مقصور مشاهد
 آذ فرغ با هلی یکی شد و هر دو را در زور شاد و عا و لفقن کنه و انفقن بر کنه مستجاب گشت چنانچه در شهر سنج
 عشره خانی موافق سنه ثمان عشره و سبعمانه خراجی در مملکت شیراز که بلوک معین فرمودند خطاب موجش و حزر فاحش بر رعایا
 مضطر مستوجش کرده اخراجات بسیار انداختند و باز اکثر توفیر موهوم تقصیر محقق دیده آمد است بار خرم بر فراز گذشت
 و حاصل بختی بر پشت و دور و یار آثار عمارت مگذشت بعضی تخمی که در ول مین زمین دغین میابست تا نا بخش **فِي كُلِّ سَبِيلَةٍ**
مِائَةٌ حَبْلَةٍ وَاللَّهُ هُنَا عَفْوٌ كَرِيمٌ و در ساحت سیدنا پشیدند و از ان ریح مذمت حصا و رفت و نمودار را صورت و ولایت
 فریوز آباد که از حکم ریح خراج آنجا بنده و صاف کهنه مقنن گردن سیده بر مان پنهنی و صدق این دعوی ساخت و در محاطه
 سال مذکور این ولایت داخل بلوک صاحب سعید علاء الدین هند بود نصر الله وجهه الکرم و از نیابت او یکی از آل امین سبک
 مصرع نه سبک اولی با من خورستم میکند همین با وجود کثرت در تقریر و در طیل و خدمت و افرغیت با اودیت و خطاب
 و سبکی **وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ لِكُلِّ شَيْءٍ مَقَدْرًا** در عین خراج عین بی رسمی تواند بود و اجتماع سه حاکم و شش نائب و بیست مقرر
 و دویست سوار و سیاده بکرم و اجلب علیهم السلام **وَجَلَّكَ بَعْدَ رَأْفَاتِ شَشَاهِ** موضع خراجی را مال با اخراجات مستخلص
 و محصولات را حصه دیوانی بجنس بر پشت و حق التعمیر را با معتمد در رسم محدث خردار سه من و علوفه با آریه و سخن بر تخته ریح
 و از خرمستان و خراسان با و پهای نی فی مساحان دروغ آرای و مقرانی که **لَا خَيْرَ فِيهَا وَلَا عِبْرَةَ وَلَا عَقْلَ وَلَا ذَهْنَ**
 صفت و پشتند بلیت نه فکر و نه تحریر و نه تدبیر و نه تقریر هم طامع جسم جا بل و هم مفلس جسم عور و نه مبالغه تفریر
 سر سبک عین تقصیر بود تحریر کرد بلیت در وجه خراب بار آمد بلیت مثل که ساز آمد توفیر غم آورد و توفیر تقصیر میکند تقصیر
 اما سحر حلال دین حال حصه و مزایع موضع محمول نیز که صاحب خراج اصلا داشت و بنا بر غیبت مال حکام هم شرعاً محمول

تمه صفات ظلم

احکام داده بودند و بعضی تلافی غائب را همین اجماعات کاسبتند و بجزو قیوم و کلیل مزایع و مالکیت غلات را در می زکرت
 و از دیوان بمصرف رسانیدند باز از راه توفیر کمتری مساحت فرودینی از برترین و فزونی تفریری را بهی دقاوت را
 فکری کردند لاسک توفیر بسیار بر حسب نیاز و اختیار روی نمود از راه مذا ترسی بعضی بر جریده تخفیف ثبت شد و بسبب تکلم
 مشروبات التعمیر لأمرا اللیه در رعایت عدل داد و در بركات الشفقه علی خلق اللیه در اقامت بدل ثایا با هم جمع کردند
 و اذ ابها اجتماعا طبیعت ظلم تو عدل است و بخشش تو ظلم است چشم بان و در رحمة و کرامت پس با شیخ ترا در قم خذلان آمد
 بر صفحه عمر باقی مالک و مزایع چون بیج و بیکند آشتند و هنوز دعوی مبالغ باقی باقی و اللیه الباقی با هر چه تخفیل این
 مستحق میبود بسبب تعمیه با دیوان در وجه تفریر باقی تعبیر رفت و آنچه بجا تصدق گرفت عفو اصفوا و ارجعنا ما نکلیم
 عفو اصفوا و عفو اذین کما عزا فاعل و ازین روی زیبا عاقل بود مذکورین صورت مالک و مزایع محروم مجر را و جو
 حق الزراع و حصه مالکی از نسبت این توفیر که دیوان بر حصول آن حکم میفرماید حکما جز ما میسرند تا دعوی باقی به رسد محض منال
 آنکه پانزده هزار و پانصد و عوین برابر حکم التعمیر عایار ارسنال خراج محسوب افتاد چون بسیار ازین فراخ روی روی و
 مطلقا مجری دهشت و دیکت آنچه در مذکرات این بی حسابی نام آن جمع فرودینا و در علم جزا و ده تومان با انواع اجماعات جزای
 مستخلص کرد و در این باب از بالا باز خواهی رسید و داعی از هیچ طرف در کار نیاید بجاقت در مفاصات که حتی و الصفا
 رکت مفاصات مذکرات تخفیفی که صورت تسخیر بود و خارج از این حیث الوجود مستحق نه در حسابی ما و نشو بازمی دید
 طبیعت مصادوم همه تکرار این مصادوم بود نهی سامی سامی کجاست تصریفی و عاتم الحمن این محاسن با توفیق این تاریخ که
 حکم برین ترخان است و وصاف حضرة ایمان و حکم فرمان شهزاده جهان بهضاء آن چون قصارون دلر با ترا حال خال
 بر حال نوح بتان مصحح نقاحه علف من با عم الغصن و ندغی بنو الملاحه ارجح خطاب این انعام همقام افزای
 کاسبت اما از نوک خانه سیاف بر انداز بیک نقطه موهوم جمع که فرود چکید و دو نکته نتر او حسابی تخرج فرمود چنانچه بدان
 فصل میتر و صاف الحضرة از نوک عایا شرف امتیاز یافت و بر قدرت قس ساعده و سیاق معن زانده ترین تخمین کشیده
 اول یکد موضع در کلیته اوقاف خاص با مشارکت دهشت و خود که ام کواه از دیوان پادشا معتبر تر و حساب آ بجز
 اوقاف خواص را هم از نسبت این تفسیر و جل جمع پریشانها کرد و آنچه از حاصل حصه مذکور ستوجه دیوان اوقاف خاص بود
 خرج مجری دهشت تا از حصه اوقاف نیز توفیری توفیر بر کار خانه نشاند طبیعت که نه تحول ازین حساب ماند دست تحمل
 نویس با مفضل این تضمین تخفیفی اینجا مناسب بود ببله ادا لوان هم بعدا عدله مشوا ای خوبتر خوبی زین خوبتر مشو
 و اللی نقره الشانی سیدی قدمت خدمت با حاکم که حاکم سدوم بود ثابت دهشت و مالک و صاحب خراج مزایع
 دیوانی بود بوقت تعدیل قانون خراج با هم اوستغف شده و ادار و مسامحه مقرر در موضع فرود آمد و زراعت این موضع
 و کلیل و صاف الحضرة میکرد و از محمول جواب صاحب خراج میگفت در احوال سید غائب بود و من غائب غائب نتیجه نبود

تمه صفت ظلمه و ظلم ایشان

۶۳۲

بقاعده متعارف حصه دیوانی شوی و صیفی سالانه بکنس در محارز کرده دیوان برداشت و وجه ادارا بر بصره خرج نکاشت در
 مساحت زمین این موضع را نیز ربعی و بی تقریر کردند چون عرضه توهم را سعی و سعی تام میباشد حاصل موضع سید و
 بود برکت بخت عادل ششصد وینار توفیر از عالم غیب چهره نمود پس وجه ادارا سید غائب را از دیوان عدم اطلاق
 کردن عین مصلحت نمود تا مظنه شاعت بر خیزد و نقش حق بر بند هسل خراج مالک و توفیر را که بسائر الوجوه در تسلیم آمد
 داخل متصرفات و صاف الحضره کرده اند و تمه توفیر موهوم را بر سبیل تخفیف لاخف الله عنه بنام مالک از صلی
 بعد کرده و وجه ادارا در خرج تمام و کمال بی شائبه تنغیص و نایبه تنقیص مجری داشت و سید را دعوی وجه ادارا و تخفیف
 که در خرج و جمع محاسبه بنام او محسوب و موضوع شده بر وکیل و صاف عطل و عرقا باقی و مستوجب باشد و تفاوت نقد
 باخراجات و محضله مستخلص کرده و حقیقت این فائده این ظلم ظلمت فزای نسبت با مملکت پادشاه با سناغاف رعایا سیر
 نمود چسی و سه موضع از خیا موضع که خراج آنرا از حکم ربع بر سه تومان و کسری مقرر گشته بود و در سال قابل با بر و عطل
 و مستغنی مطلق و ناحی آنجا نشان ندانند و یکروزه حال بدین مال نرسیدی اگر این مساحت و مساحت جنبه اتفاق افتادی خیر
 خازن فرودس که در بان الرضا باب الله اعظم است از روزنه بهشت برین و حوضه آینه معین مایه تجلیل بکبرنجی اگر مالک
 خازن میزان از سرگذشت مالکان این دیار خبر یافتی از ترس هم نامی ایشان در سفل السافلین متصرفات خاصه یعنی
 حجیم و غلین و ماء همیم نمان گشتی لا شکت امروز این ولایت که در میان ولایات فارس صاحب جا افتاده است و پاد
 تومان بر زمین و صافی بهاء آن بی شبهه از مطهره و عطلات و معمره و عطلات و غلات برنج و درکات و وزخ خاکست
 و احوال اخوات این بلوک معمره بچند آید و منته منته همچنان که گفته شد بیت رخ و زلف و لبست بنامیزد همه از یکدیگر
 تراند وجه جای این حدیث است متصرع همه عالم بدین حدیث درند این ابیات شارح حالات مینماید چنانکه علم
 یرلیخ قاج محالات بیت از کیومرث تا بعد قباد پس از آن تا بکسری پرداد بازار عهد شاه نوشروان تا بصفا
 کشد بنیاد بداران و طبی و سنا تا زمانه بنزبان شداد پس ز تاریخ ملک سلجوقی تا تجوز زمین قرارفتا همچنین از
 زمان جلای تا بدین دوران مملکت تازه باوردان بخت نصر آفرین بر وجود پادمان باد حرز و محصول دفع و خرج و خرج همه
 با هم کسی ندارد و یاد خرمن انکور و ماه فروردین راستی را نتیجه سپرداد بازار آنکه طلب کند توفیر از و کس بی بجا راستاد
 فلم بجا رسید و سبکست طشت و شست بنام ظلم قباد چون درین سال حال ولایت فیروز آباد و اخوات آن کی بود از
 موجبات جمله انسانی رساله استقالی این و در بیت مناسب است بیت ای سرغره تو کرده مرا جان غارت طرفه هرگز نتا
 ز قراخان غارت همچو چشم و رخ و ابروی تو مردلها را وقت آنجا نخذ لشکر سلطان غارت و امانی را کار بطاقت سید
 و حال بغاقت کشید و العجب متصرع مگر این غم بافاقت کشد و حدیث شد بی تصریحی را اثر ظاهر شد و معنی دعوته
 الظلم لا یزود برهان بنور و امر انقوا مجانبوا الضعفاء تقویت ضعیفان بگرد و تیراه مستمندان در بره سحرگاه چون

صفت ظلمه فارس

وفا

نیخ جلادان شاه کار آمد و سخن افلاطون الهی لایزال الظالم مستورا علیه ظلمه حتی شجا و بظلمه الی ضعف الرعیة الذین لا یحیدون
 ناصر سوی الیه فینید یقیم منه قیم العالم و یجازیر الطبیعة بالشیامیه بحقیق بیوست و دعاء یا منعم انعم و التبر
 عزیز ذو انتقام بدست اصابت چهره بکشود تا مژه آن داد که در سال قابل صفحات صحاری از زیور عمارت شوشی حاصل تا
 در اندیشه مدارک آن اعجاز بیضیاء موسی در بان دم احیاء عیسوی کما تحط علی صفحة الیاء معما باطل و اکثر عا
 مسترق چون مثل سائر و آوازه خرابی در اقطار زمین چون فلک دائر پس از حکم فرمان شاهزاده جهان خلد کما
 بنده و صاف الحضرة که سالها بود تا از عمده مباشرت اعمال دیوانی و تصرف مال تعدادی بسته جهت مدارک
 حال و استجماع رحمت و استعمار ولایه در سه شان عشر خانی آنجا رفت هر چند بعضی او ان عمارت صیفی فاه
 شده بود و تحصیل بقایا نامتوجه سه بیع و عشر خانی که از بیع عشر خانی حکایت میکرد مزار حمت ولایت و در
 آمد و در نفس دار الملک سلیمانی و منتصه عوارف آسمانی رونود و او باش که حکم بهانیم و انعام دارند بجا بهره
 بر قتل شیخ و عمارت فطیع خود بخود اقدام نمودند و حاکی مستقل نه که بحسن تدبیر یا سوو تدبیر و تفسیر است از خبر
 که دادند بهمان سوه شولان و الراء و دیگر معاندان که چنین روزی را یا بندوبی میستی نمایند و بی سماع در قفس
 اینده عصا به و قاحت به در آنجا شب روز دست تقدی گشاده و استند و باز باران و آببارانرا مثل میگردند و با
 از معاسم می انداختند و آتش در خانهها دوزخها میزدند و باسحاق قوه دفع و قدرت منع داشتند و چنین عالی بود
 حق تعالی و میامن دولت روز افزون راه تجربت بحسن تدبیر و لطف جلت بر دفع اسباب شر مشابرت نموده رعایا
 حاضر را از مطالب شاقص او خلاص داده تخم و تعدادی تعیین میکرد و چون تصرف در مال بواسطه عمدی که سفت
 یافته متعذر بود از دیوان اعلی متصرف وجه تخم معین فرموده بودند رعایا و دایق مستجل در عوض برآه متکمل بودی سکیم
 و جره از تقدنه تار بلفیق و تدین میکردند اما مواضع باثر که اصلار رعایا داشتند مزارعان جنبی از نفس ولایت و نوحا
 بدست آورد و ایشانرا بشرط محصول حبس ترغیب و تشویق کرده بر سر عمارت دشت و در کمره از یکجا تا امت ولایت
 مسکون و معمور کردند موضوع باثرات که باثراب دشت خاوران مجادمان بودند کمر زمردی از حضرت و حضرت بر
 میان بست و در قرطه مسفر و همز تجر معشوقانه نمود و تمغایا و الطمع کان العا با زیادت از مقرر خراج باحق التقریر جبهه دیوان
 در بست و در تقریر شوشی بمحض متصرف ال بل مجبوریت آنچه تعلق بمغلبان دشت بر وابط حفظ و استیاط و ضوابط خرم
 اعتبار محصول کرده بانک و بسیار مجال تخلیط و تخلیط نگذاشت شعرة و ما کان عن خلق یضیق یطاق و لکن لا حد
 با حنیاط علی خالی چنانکه در چند موضع از نسبت خراج توفیر مضاعف بست و مطنه شاعت بود و نبود بر خاست و
 عموم را بعد از معان در مساحت و ربع و حرز و محصول مجیر دشت لاسک حقوق دیوان و حصه رعایا بر استی موف
 و غلات را بی خطاب استلاف بسر واقع مسعود و قواعد دفع تخفیف احوال و بر اسم دفع تخفیف و احوال من کل الوجوه

سلطنت سلطان ابو سعید

ساخت در سوم مذموم چون زیادتی اجل و مسامحتلانه و سفره سمر روزه و اولایغ بی مشورت و درخت ایچی خانه رفع کرد
 مده تعاول توآب باسحاق که معظم سباب خرابی ولایت و تفرق رعیت تو اند بود قطع و ذرات کایات کو اسی و بیغ مذ
 آبا بانی چرسد و الصدق شید بقول حتی با بانی که بر حسب عادت متعارف شعرواتی لعف عن مطاع عم جتیه اوزارین
 الفحشاء للنفیس جو عیما بیرون حق السخی که در و جلا خراجات ضروری معین بود بغلیل و کثیر و صابت از مال دیوان عزت با
 حق الالب و تعزیر که آئین اهل و او این باشد و باقی خود بر سبست مشربل نحسی ستم بجز در راه مذ او این احد و در معنی بخت
 شاهزاده جان قلد ملکما رسید و تقدما فرستادند مثلش بر آنکه مساعی او کزده بعد از اسی و مرقه بعد ادلی در پایتخت
 کیوان محل عرضه داشته پسزیده افتاد و سیور غایشی فرمود و هر سینه در حضرت حق عزو علامارات آن بخرمده خراب بود
 و چون او ملابس اعمال و متصدی عمده اموال میشد و این معنی در نفس اولایغ میباید ولایت را تعاطعه داده شد و الا حکم
 بدیکری رفتی و الحالته بده مع ما کان ذلک الامر کذکک چون زندگانی برین منط کرده و حکم للتعلیب فقط لاجرم از هر طرف
 کین کمری بروی کشا و نواز بر گوشه کمان قصدی در وی کشید و عاقبه الامر بوسطه اقرانی و در اعقل و نقل که نزدیک
 هفتاد و دو وقت باز کچه کو دکان نماید و از زمین بطلان بر مان بتان ظاهربود مبالغ خرج و قرض افتاد و از صاحب
 که بعد الله بیدل ساعی و صافی قرا بیچ هزار حردار صغی حده خاص بر دشت و منت یکت جو شبت بخلاف حکم بر بیغ سنا
 و فرمان لایح کثیر صریح و قصد صراح کرد و خطاب تعبیر زائد و فرغ بعد از دفع خراج و نا واجب واجب ثابت و مسترد حق است
 روا دشت که منت زرد و اندازد و در روزگار کفایت شتر خضبت شینا کسبت شینا حطبت شینا و غابت عنک اشیا این
 کلمات رسبیل اجمال تفصیل غرابت این حال را در قلم آمد من التعلقات الوصافیة معروضه علی المعیة الثاقبة و التصافیة
 بنا بر کلمه کلکم راع کلکم شطری از معانی حکایت یعنی سطری از معانی شکایت با مد و ما و با مد بر صغحه سپین باص نکاشت که
 عتقا عتقا جانب مرغی خانب مرغی نازد و نام عتقانی بل پر وبال که نیست حال در رتبت ترو بال دست بر دو بال آید تا بدان
 که انسان که ایشان خلاصه عالم ملک و عالم ملک عرفانند و ما سواه فهو عرفان و حکومت مجازی و اولت امور مجازی چنان معزود
 شراب دور باشند که چشم ششم نظر بطرح بر حال ز حال آل و مال مظلومان و مملوفان بخت و بدست اهل حلقه اهل جزو طمع که طمع زنده کین
 شخص مرقه و وفا که یافت و در بیغ جان مردومی و جیا که از نعمت حیات محروم ماند ز بی بازار محرقه و نفاق که نفاق
 تمام گرفت و شکفتا پیرایه محاسن اخلاق که بدست هلاک سمت اندر اس پذیرفت و بد الا تقصی الی بوم لقصیل مصرع
 که روی فضل سید باد و خان بان کرم و اینک مثل بیثال او صاف فیروز آبا و است ووصاف که کلمات و بیانات ایام نام
 بابت نائب باسحاق باسحاق است و قد قیل فیکت قبل ما بین و شوم الشوم و ج العشوم چه باسحاق دروغ با نفاق
 او در سیده بتان و پیدا پنهان بل صهاب ولایت چون ولایت خراب خرابی زور کار است و رغبت رعیت در جلا وطن
 بیشک و غن صادق آدم سلمانی که در قاحت نام سلمانی بر حسب نفس تبلیغ بلوغ آسمانی و حکم بر بیغ خانی بل دست بدل مساعی

تاخت اوزبک خان بصوب اران

کرد از جبارت آن نام ساعی برست که افری آنه حاب من افری فارغ از روز جزا و معاد ناکان میعاد ناچاره خضارت
مالی و جانی بکام حاسد جانی کشید و خان بر سر این کار کرد و در زجر خنده قرض طریف و تلبه و تعاص و بی تقصی نظر
و بلید پاک و بلید همواره بزحی یو یو یوم و بریحی تو ما بقوم و دم بم یغیل و ما بدم صوره حال دارد و آخر الامر چون در دنیا
معرض معرض نبود از بی طمی و رعیت داری و آبادانی و شیوه سنت آبادانی در عوض آن با ستر داد حق السعی و احواف
مسامحه و احتسابی حاکم رابی درک و درک عقل بیابنا و بهابنا بهاب بی بهاب یک استر داد و البخل استر لهعائب الکروب
و لکن بهابنا اظهر لهعائب الکروب و هنوز در درباری حیاسی غوص میکنند و زبان ریان عقل بروی میخواند و زبانه نبوه این
زمن زمین توجه توجه بسوه سوه معامله و نظرف بطرف باطل ممکن بود که کردی سهل است رب عده عده عند رب
الحی الکسی از ظلم ظلم دین ملک و ملک بتا شیراز که شیراز چنین قوم ظالم بوقت مظالم برسد درین شاغل مشاغل عدل
فرو مرده برافروزد و علم علم کون برافراز یا دافع بلاء الآواء و رافع لواء الآلاء اذ کنا بلطائف الحفی و کون الحفی
البنی الابطحی اکنون معلوم و مقرر مفهوم دستور گشت که در عهد دولت پادشاه سلیمان منقبت و وزیر صف مرتب این
فتنایا و ناموجه در ظلم مطلقه غایه و نند و بر موضوع این حکایت با تصور هم بحسب وصف و هم بحسب وقت بیخ
عذر محمول نکر دانند و ما دام که حکم تغییر درین مشروطه خاص متین نیستند بهمت در سلب این مقدمات مانع محصور دارند
و حالی این شیوه را چون ممکنه استقبالی نامعتبر شمارند و بنا بر تصور انعکس حکم بر لایع پادشاه جهان و دستور صاحب قرآن کم
عاقل از انصافین کند و در حق انسان بجهت اوسط که قاعده ضبط الکتاب است این صغری را بر غوازل کبری بازخواه پادشاه
قیاس کنند و از تحصیل چنین دوجهی ایشانرا بعدول الزام چگونه نغز ما بند و جبرین جهت رابطه مباشرت اشغال دیوانی تا
همکان باشد برایشان بچه وجه فشر ندارند تا قیاس اساس ملک طرد او عکس نتیجه دوام دهد و مطامع عامه جان جان
که موجب خرابی ملک و دین است چون عکس سالبه جزئی صادق نباید بهجوم شایسته اوزبک و لشکر و
بصوب اران در قلب شاه سه ثمان و عشر و سبعمانه که قلب شاد و خور بود و بتا شیر کرده زمریر بیت بیخ
سرد و شاخ کل کوفی دست مفلج و پای مقهور است برک نارنج و شاخ پنداری بر طوطی و سگ عصفور است شعر
کافا حشو جو با بر و ارضا فرشتا قواریر و سمنه حره متحده لیس لسان منیا تحانور بوقت مقام و قسلاق کاویا
بر قضیه حکم باری و مجاری قدر بینه ازعت مجاری و مباری شهزاده اوزبک سپر خلق بنیره تقای از حد و تقصیرین
باشکران بیکران اسپان یراق تخته و تیغها و براق آخته هر تنی با سه اولغ تا خیرید کالتیل المانج و تصنیف المانج در بند
تخریب از در بند همین بگذشتند امیر تر متاز با بیزاره خاصه بجا فطنت این نغز نامور بود چون اقوام لکرانات سلسله
علیم لکرانات از جنبش نیت در جس طوبیت با آن اطراف زیاده اتصالی داشتند و از ان وصول لشکر نابوسان حسن اخباری
نکردن لاجرم با دست بر و لشکر بسیار پای ثابت نهشت بنا کام سرخویش و راه اردو پیش گرفت در راه امیر زنی معلوم

رسیدن اوزبک خان کبارگر

حال را مصداق او شد و کثرت صورتش که معلوم کردند اما توقف نمود تا حوالی مزار پیر حسین که رحمت بر روان آن وصل
 موصول بود مرکز اعلام بمضارب نیام چرکیت بجایه نکشت و از آنجا برخاست بصوب بندک مراجعت کرد و شهادت
 اوزبک چون برتی اسلام متزتی بود و گردن خلاص او بعقوج حسن اعتقاد و متزین زیارت را با توأصمی بسیار و فوجی از کت از
 ایاقان بنجانقا، فرستاد و پیر در کار میکفت خان وقان در خانقا، درویشان بژنده پوشان کمیت مسری قلعج برافلقن
 پیش از آنکه چرکیت مورع در این بسیار و منقلا و کچکا در حال خود فرو آمدندی زیارت را کلاه تخت و سلطنت از سر
 اختیار بنهاد و متواضعانه سری برستان استکانت و افتقار بعد که علی رسم الصوفیه سین سفره با سین سلام مقارن
 افتا و ساکنان بقعه از سبب و لغرض آن لشکر که طول و عرض آن بروله اقلام کتاب و بند شد و با هم حسابات
 پذیر بود استعانت بردند و عرضه داشتند که از متعلقان و متوطنان اوقاف شیخ رحمہ اللہ چندن از مردوزن اسیر بردند
 و هر چه فیتند غارت کردند چنانکه سی هزار کوفتند و مقادیر بیت نهار کار و و دراز گوش از ان طایفه عرضه تاراج گشته بود
 و مغول اندوخته خانقا نیزه فزود که پرده نخ را بردارند گفتند آن بر چه یعنی نخ مارا و پید تا بار کردیم ساکنان و عورتان
 و عویل بر آوردند و ایشان برقتند چون در خدمت اوزبک خان این عریضه عرضه افتاد و برلیغ شد تا تخت آن دوتن که از
 بهر پرده بی ادبی کرده بودند یکی با بیاسار ساندند و دیگر را مثل کرده سر بریده را در گردن او انداختند و شکر گاه بر آوردند و
 عاقبت او را نیز با رفیق بی توفیق همچو آن مطوره عدم کردند و از خشمش با امر او و اس قلعنم و صیغی اغز برلیغ رسانید که هر که را
 گرفته اند با هر چه برده حالی بریدن شیخ سیارند و بعد ازین کیم ویش خدمت رسانند و اگر سر میشی و تقصیر نداشتن و جان ایشان
 بمصعد و محبط آسمان و زمین رسانم بدین مهم شمه تعیین رفت چون حکم برلیغ از امر او تومان با امر هزاره و صد و ده
 رسید علی الفور پرده و غارت برده را حاضر کرده سپردند و نایک کوفتند و یکت ارغچی که در میان تلف شده بود عوض آن
 رفت بل غاصبان لولا پیشی نهاد حکم پادشاه و مطا وعت لشکر سپاه بدین سیاق باید پس پنجه عد و ششقه نفره که برود
 طرف آن سمع باشد و از سوم خویشد هر رومی معادل مسبت دیار رایج ساکنان بقعه را انعام فرمود و بیکت شش
 و قاتم درویش نوازی و خرقة بازی کرد و روز دیگر را که خورشید رخشان دوش و فشان نواز گوشه قلعه قلعه میا کون برافراشت
 کورکای سدا وای کوچ زدند و غمیت توغل نالب اسکر با مضایرست چنانکه روی دریا می محیط از جنبش باد صرصر و کباب
 در موج آید انجا خیمه ختمه الله بالحق لیا و جعله علینا مطیبا مطب کردند چنانچه رود بین الفریقین مانند خطی مستقیم
 میان دو سطر تویم جاری بود چرکیت نیزه را باب رسانیدند و مغول آن راهرویشی خوانند و پنخی سمت بصلف
 اوزبک با مریدان پیر حسین قدس روحه گفت که ترما ز ما چنین عرضه و شت که چوپان قراچخت پادشاهی دار و اکنون
 نمی نایند که او خود کجاست و روی را ناکشیده داشته است درین حال نوین اعظم چوپان بیک که طبیعت زینکارش
 گفت آن رسیده زینکارش دل این نکارت ز شمش چپا و شتره شیرا بستنی پنجه شاخ چاربت قیاس

لشکرش توان گرفتن که در مدی یکی زمان چون برار است با چرکیت و جال شکر که جزیکت دلی نماند در حد و دیلفان بود و همسر
 باشکر محمود چته دفع غایله سیور و یکیت که درین سال بیکم بر یلیغ در مانندان قشلاع کردند متوجه آن نواحی گشته و امیر اسبقلیغ
 باتومان لشکر که در ایستام دشت در مبادی غنیمت بصوب آران چون از یورت مسلمی براه از غنا کوچ کرد و از غنای فلک
 بی عنایت بعد از دوسه روز مقدور بجز عرض مرضی الفاس معدود بهایان آورد و از آن خیلا و خیالات جز در یلیغ و حیره و حیره خبری
 نماند و دیگر امراء تومن و هزار در یورتها معدود در مانده و چرکیت حاضر بوسطه تراکم مابان و بر زینا و تصادم رعد با و بر قما
 که هرگز مثل آن مشاهده نیفتاد و بیشتر مواشی سقط شده و بخلاف معنادوران و یار غلامی تمام دست داده چنانچه کین جو و
 شلتوک راسته آفتاب معتدل بود و یکت خروارگاه و جگر که بده درم مساوست تکرندی و چهل و پنج یار خریدار مانده و جو و
 مقدّمات بدیع و ادضاع غریب صاحب عظم تاج الدین علیشاه عز نصره بکمال فرزانگی و بهمت نامحی و بخت رای جهان
 آرای شرایط ناموس ملک داری و وفای استیاط و بیداری بر عایت رسانید و ایلیان چون آهوی رمنده و باد و منده
 با حضا چرکیت از دور و نزدیک روان فرمود و مو چنگاه گرفت مقید بشه طاشعرو ما انا غیر ستمانی هوا یعود و لقا
 بجزیده انسیکا بیت منم چو تیری کا بد چستند سوسی هوا رسیدن من و دو کشتنم یکی باشد میان ابل نظر خلافت که
 تیری را چون سوی هوا اندازند آنک زمان لشی کند آنجا بشیب با بگرد و محققان گفته اند که قطعاً هیچ توقف و مکث متصور نیست
 چنانکه قوه محرکه که از کشا و دست و قبضه کمان نفا و یافته منتهی شد بالضروره میل کند پس آخر زمان رسیدن او بهوا بعینه
 اول زمان باز شن او باشد بر زمین و در یافت این معنی بعیت وقتی دارد همچون خط فاصل میان آفتاب و سایه که قابل اشاره است
 نیست و نه بوهم و نه بقل و مساحت نمی آید مثال و یکرا آب سرد و گرم چون هم آمیزد اعتدال محسوس و مدرک نیست و یعنی چنان
 بخت دان زنده چنانکه از گرمی تنگتف شود از سردی نیز تنگتف کرد و باز سر سخن رویم چون ایلیان بر منکاب ریاح روان
 کرد و اندیشگر حاضر را بسیار میسی کرد و سلب و ساز و سلاح و اولاغ و عدت و عتاد مرتب و آهسته دشت چنانکه ماورای
 رود از انواع جبه و برین اسلحه در نظر خصمان که بی آهنگی و سستی سکندری نمودن گرفت و مادی قدر از زبان وزارت در
 بندگی حضرت سلطنت این بیت خوانند بیت زمین بر نسا بد پاره زخورشید تا بد کلاه ترا پس سائت منصور پادشاه
 جهان شنشاه زمین و زمان مسامت کیوان کردید و هر که دید گفت هذیه الحی فاعلوا و لا یعلی و در روز با کمال نشاه نصفت
 فرمود و در کنار آب بفرخندگی نزل کرد و از آن طرف چون ایلی سجدت رستم آخر الزمان چوپان نویمان رسید با امراء لشکر
 و در مجموعان صند که کج کرده غرم جرم فرمود که از راه پل شتاده منکو تیمور راه و رسد برایشان این کتابچه در دست کرده مملکت
 بزخم شش و پنج کعبین الحرب خدعه کشاده کرده اند و همچنین از اطراف ممالک چرکیت منصور روی بر کره بیت سلطنت حقمانند
 بالنصر و التائید نماند و فوج فوج چون دریا در موج رسیدن گرفت پادشاهی که وود نصر او بمرض سپاه و سلاح و ترتیب
 قلب و جناح و تعبیه طلیعه و رنگ و تشویه میمنه و میسره میبک حاجت نداد و گاه او هر عصمت افزیه کاری او تارا و تار و کلکوت

تابان سخن

حصن حصین دوستان سازد و گاه عوهر قمر جاری او بجزکت پر شیه نیم مغلوبی و مار از دماغ هستی و شمان براد و تفرقه فاصدک
 مملکت و حاسدن دولت روز افزون راه داد و سبب ظاهرا آن بود که دو مغول از چرکین سلطان عالم گرفته بخدمت او
 خان بروند و بخود از ایشان استعلام حال امیر چوپان کرد و گفتند چوپان با دو تومان لشکر براه فرچا از روی کین کشانی پرست
 شما گرفته اوزبک خان بمغولی با قلعتمور عیسی که برکان گفت بگس که مطلوب است درین پست ماست ماروی در کجا داریم
 صباحی که سیاف آفتاب تیغ لناع بر قلعه قلند و بنور شمعانی صاحب ضباب که میان آبی و مرئی حایل بود بر گرفته عرض صحرا
 از نیمه پیشتران خمیه نشین نشان نداشت اوزبک خان با آن لشکر منکر منبرم چون دل عاشق اندوز فراق و سگسپ چون زلف
 بتان در شب وصال مرجعت نمود و تیر اندازان اذان کارزار مانند کمان جکت ناکرده پشت بدو زد و چون وفا در جهان فغانم بود
 در جهال و استعجال دوروزه راه یکت روز می نمودند و منازل در مراحل می شکست و شب در روز می پیوست چرکین پادشاه و دیوان
 تا در مرقب متابعت نموده اولجا می گرفتند و برید قضا کسی بعبثت این اسانید می رسانید قندالونان انا متنا و اما فلان
 چون این حسن وفاق علی الاطلاق بالاتفاق و میامن انجام که مفتاح ابواب فتوحات و مصلح مسرت و ارتیاح بود روی نمود
 بشارت ناما با طراف ممالک پران کشت و خلائق را نذر بوفای پیوست و قال بنده و صاف صدق مقال نمود و بر زبانها
 از شکر حق شایا بود و در ولما از فتح شاه سرور و شعر رَجَبْتُ وَفُؤدُ الْاَکِنَّ بَعْدَ فُؤدِهَا وَ اَلْحَبَّ الْاَبَیَامُ جِی سِنِغْفَارِهَا
 لِدُنُونِهَا حَتَّى اَلنَّفْتُ بَعْفُورِهَا وَ اَللَّهُ سَكُورٌ وَ عَزِيزٌ وَ عَفْوٌ اَللَّهُمَّ زِدْ كُفَا وَ رَهَانَا جِی بَصَارِ عَفْوِنَا
 وَ سَوْفَا وَ هَبْهَا نَا جِی جَوَاهِرُ وَا حِنَا وَ شَهْوَا وَ عِبَانَا جِی حَیَابِی اَسْرَادَنَا وَ فُؤدَا بِنِی بِنَا وَا هَمَانَا حَتَّى
 تَوَجَّهَ اِلَى جَنَابِ جَبْر و نَبِ الْاَعْظَمِ نَحْوَانِ حَظْوَانَا وَ كَر وَا رَا عَادِی دَوْلَت قَاهِرَه زَا و هَم تَه
 و مارا و عادی اخلاف خلافتهم طیب در مضامین قضا و قدر حادثه زای این نوعی و قدر راضی بها و پدرا قیل
 للغری انت لغوی فقال لا والله انک لغوی قضا برف لغوی حکم قاطع و امر جازم باشد و قدر از تقدیر گرفته و بر معادیر
 طلاق کنند بالذات همچون جسم و طول و عرض و عمق آن و بر ذوات مقادیر بالعرض همچون سواد و بیاض که تقدیر کنند در
 کیت هبساط ایشان بدانچنانشان دانند که از سطح جهام و بر سبیل استعاره و مجاز بر غیر مقادیر و ذوات مقادیر نیز گویند همچون
 حرارت و برودت و شدت و ضعف آن و طلاق و علوم و معارف و آنچه بدان مانند آنرا طول و عرض و عمق و مقدار و تقدیر بالذات
 نباشد و بر حسب قضا و قدر عبادت باشد از هر چه بود و نیست و باشد و رفت و میرود و خواهد رفت چه در عالم ملکوت و چه در
 عالم کون فسا و بقتضا و حرکات افلاک و تاثیرات نجوم که در علم حق تعالی سابق بوده پس اسباب کلی را که مسببات بدان بر ط
 باشد قضا و اول و حکم مبرم نماند متصرح قضا و اول حق حکم لامتبدل است که صورت و قضا امرنا الا و احداه
 کل الصور دار و ظهور مسببات جزئی مرتب بر تفصیل آن اسباب حالاً فاله بتدریج و ترتیب و ما تقریه الا بقدر معلوم
 قدرت و حالی مثال غرائب قضا و قدر را روشن تر و محسوس تر ازین قضیه نمیدانم که در عین تشویش شهنشاه اوزبک و لشکر

نفاق امرابا چوپان بیک

۶۰

چهاره اثر او از حکم برین چنانچه در مقدمه اشارتی بدان کرده شد ایلمی با تخنار قورمیشی سپهر الباق نیز رفته بود و تکلف نمود چوپان بر
نقاری از دور خاطر و هشت از حکم برین ایلمی فرستاد و او را حاضر آورد و در باره خوچون سخن پرسیدند چوپان نوبانرا گفت با لکلم
برین آمدم ترا ندیدم کنا من چه شد ازین تقریر خاطر چوپان بیک بهم برآمد باری حکم شد که او را صد ضرب چوب یا سا علی الکرسم
بر موضع از آرزویشند باز امر ابراقبت کرده ظاهر آود سه ضرب زدند از باب شایسته عرضند و هشتم که روی دیده ضرب معدود بر
موضع معهود زنده اند از حکم برین امیر زاده جوینخت مصر خواجه لباس معین را بر روی کرده و سیاط نمودند تا جراحی نبودن
تضرب بضریت شمشیر چه شایسته و هشت نیک معنی گشت از این معنی و آزار خاطر مثنی چون در مجلس معاشرت بقاوب مرا گشته
میگرفت زانوزده بر امیر نجم الدین ابوبکر سردر نواب چوپان نوبان عرض ایق کرد او را راه امتداد سن زانوزده و شرب نوشید
این حکمت اصناف خشکیاء و دیگر شد و بدین قلت التفات متشدد و متوش گشت **مصراع** **و علی المرئب شواهد کنگر**
عمده تدبیر سیاستی که معظم ترین قانونی از حکمت عملی تواند بود است که منحرف مزاجان عصبانرا دار و از لطف و عنف آمیزند
چه گاه باشد که بر حسب تفاوت امر جاعراض از نادید نافع تر از اقبال بران در حساب آید **بلیت** چو خیا طمان در زنده
باز دوزند سر و هر سم و چندانکه سوزند باری تخم کینه در زمین کینه باشد و باز یاری و آبیاری قیام نمود تا برومند گشت
و ثمره این داد که با همثال و کفامو منعمه و مواطاه کرده با نفاق خسریل نظاریل شرحیل اشغال بر زمین و دیگران بر مخالفت و قصد
رسم آخر زمان خسر و امر او جهان چوپان بیک ابطاق پیش گرفت **هلم جتو** اما از حکم برین ایلمی اول و امیر معظم
نجم الدین ابوبکر آخر ابراه ایلمی ساختن تمهات را بطرف کر جستان پیش قورمیشی فرستاد و خواست که مده اندیشا بر سیاط مجامیر
مشد کرد و در سرشته محالفت بدست حریف روزگار بد و سرخوش ازین مطابقت بر اندازد و جانی عصبانرا بیانه او تا
بنواز دوزد و فوران ماده معاوات علی الفدر بی اندیشه آن بدانیش فرعون پیشه ایشانرا در کریم ترین صورتی و شیخ ترین
قتل کرد پس آن قدر طاعنی با ارباب موضوعه لکتر بر تعبیه داد که در شبی چون دل نادن تیره منافصه بشنخون و از خون گشته
مصراع **جانرا نمود و ارجو کنسند** اما وعده حق خلاف نباشد و هر کرا عون حق نگهبان باشد **مصراع** **کر شود دشمن**
او جزو عالم چه شود از نزدیکان قورمیشی قرطی که حقیقت برید رحمت اسلامیان بود صورت حال معلوم کرد و اندیده مانند دغا
نیک و دفع قضا بدش بیگانه بیگانه خود آنگاه گشته سجدت نوینین طبعی و دادار در حوالی نیلاق اقسار کر جستان نشاند
و ابطاق اضد و معاد شبنون تقریر کرد و بسو کند تا کید چون ناصح مشفق بیغرض بود و سلوک طریق احتیاط منقرض چوپان
توقا ق را در بورت بگذاشت و با نفاق ملک اعظم ناصر الدین قرطی که آن طعانی شده و امر ارباب نشانی و کرجی و چند
دیگر از خدم منکر و امیر یون رفت **بلیت** بدین تو منکر و از حال روزگار میپرس که روزگار ازین جنس بار با کر و است
لکتر عفریت اثر پیرامن خانها چون دایره محیط شده و تا خن کرد و معلوم گشت که شیر در بیشه و میر در خگاه منبیت پس دست
قتل و غارت بر کشاد و راه مدارات بر بست توقا ق بدیشان پیوست چون در این دضرار یکمین توقا ق حطبت کرده بود

تفاق امرای شاهی با امیر چوپان

جبهه سپهر خود بازار حکم برینج اوجای تو سلطان در سلک از دواج نوین زاده اعظم دمشق خواجه نظام یافته آنرا ملوح بام شتاق
 و مصباح شام نفاق ساخته بنا کام اتفاق با زمره نفاق هتیار کرد و **جهت** اختیار نه باشد که در عقب بود کرجیا
 او را بدی پیوسته در جزیرتی و اگر کجیقت کند نامت هتیار آدمی زاده منظر ارسیت سخن بچو و زون علی الاخبیار کجیقت
 علی الاخطار ایستاد کسی که از نسیب تیغ و شمشیر خوریز خود را از سطح با می بلند یا قند کوهی سندر تاب کند و درین حال مذهب جبر با زیاد
 مطالعان آید و اینجا جایی تحقیق و ابطال این مسئله نیست چون شوش شب تیره از رخسار نشان روز و لفر و زبر کفتد بدایر اعجاب
 که دشمن ملک پادشاه و بدخواه دین اسلام بودند قتیع حال چوپان نو یا زبا بود تو نام لشکر متابع با رفیق توین همعانی نمود
 شب در روز چون چنبر چرخ از حرکت و سرعت نیاسود در آن نزدیکی نوین زاده اعظم حسن و امر افغان و شست و قراب پانصد
 بخدمت رکاب پدر متصل شد بعد از سه روزه قطع مسافت و تحمل مسافت در کناره کله و نیکه از نواحی سخچان تویشی و ماما جواد
 و ساقی سپهر تو قیا و ارس و خوارزمی و قراؤنا و چوپان میر نزار و اسفول با دو هزار سوار در مقدمه برسیدند و چنگ در دامن چنگ
 زنده و از طرفین کوششهای بیغ بل کشتهای شینغ رفت **جهت** زتیغ کشته هوا همچو تیغ آتش بار زبیره کشته زمین همچو تیغ آتش
 ماما خواجه و چند تن دیگر از طرف یاغیان بقتل آمد و اغر و قچی از قورمشی زخم یافته سپری شدند چون اعدا و اعدای همعانی همعانی
 بود قورغان و بولباس و چند اعیان و اعوان هم بدان راه روان گشتند و طوفان با وجود است و زمین و آسمان نمود و تراکم بسیار
 که منقول آنرا تو نام خواند میان آئی و مری حجابی بر هم داشت و نو یا ن اعظم را زخمی رسید بر سر پشته مجتمع شده در خدمت رکاب
 پنجاه سوار پیش نامد مصرع رستم آخ زمان خسرو سپهر و چنگ که پیوسته در حومه قتل و عرصه نزل باصفدران رجا
 و مساعیر ابطال اینک مفاخرت **جهت** مرادید در جنگ شیر و نهنگ فشرده بی پای مروی چو سنگ تیغ آساکشید
 بود زبان صدق و دعوی بخت شعر حرام علی از ما جناتین مدبر و نندق فید ما فی الصد و ر صد و رها مسئله
 آنجا ز جنبی فی الوعی و مکلونه آنجا زها و نفورها چون میر کشاده قصد کرد که حمله خانه الفعالم نماید مصرع با چرخ
 کرد و تقدیر که سازد ملک اعظم ناصر الدین تذکیری واجب دید عرصه داشت که دروین بخت و مذهب فرز انجلی و شجاعت
 محذور است و بکلم شرع و عقل محذور که پنجاه تن با قراب و دو هزار دشمن قدر معارضه کند سیکاه ادا و خصم متعاقب میرسد قتل
 اولیام و پر دل هوشیار درین حال ترک نمود و اقامه که موجب تلف نفس بی بدل و جان بی عوض تواند بود بکند و همین سعی و اقدام
 بوقع و هنگام استراحت کار دشمن کار بندد و اما امید و فین حق هم شرط رعایت گزارده آید و هم دشمن با انجام دل دیده شود
 مصلحتی حال معضی آنست که نوین زاده اعظم حسن ساعتی درین مقام باس و یاس حسن ثباتی و مقاومت و مدافعت بنامید و کاس
 انکس تحیل برایشان بنماید چندانکه مسابقتی اتفاق افتد فرمود که از حریف همت و شفقت کجا رخصت طلبم روی از دشمن و این
 و فرزند و بلند را در سطره بلا و تبه عا کد شتن **جهت** چه نیکو تر از زره شیر ثیان به پیش پدربسته جان بر میان پس بمعنی را
 با نوین زاده باز اند عرق کریم و العرق نزاع و نجهه رای و شهوت ذات و الولد شیر آبیه صدق رغبت در انرا م این اشارت

بعض حالات مخالفان

وفا

بمطهر رسانید در وان فردوسی از گفته خود بدین طرز می بنویسد **بیت** پسر کو ناز و نشان از پدر تو بیکانه دانش مخوش سپر
و تغیراً لایزال و لباس آه بارانی را و آستخاب پارانی تا مثل کردار علی شریطه التفسیر نصب کرد و بصلت نزدیکتر دیدند آنگاه نوبان جهان
با چند تن که رکاب را در امثال رزمه آه ده کانه افراسیابی و دست برده هفتخوان سفندیاری مانند دل ساغر برزم کران داشته بودند
فرزند خلف او تالی رستم کیو دو م بهین سفندیار تالی با آن فوج معدود و مقابله آن لشکر نامعدود و غنا کمش مقام توقف گشت شعر
لَبِغَى السُّيُوفِ يَوْجُهُ وَبِحَجْرِهِ وَبِقَمِّ هَامَنَهُ مَقَامُ الْمَغِزِّ وَبِقَوْلِ اللَّطِيفِ نَسَامُ الْفَتَى فَهَدَمَتْ دُرُكِنَ إِنْ لَمْ نَعْفُفْ
تا حالت جیلولت کرده مضرتس زمین شب نیز چون بخت بزمندان سایه طلعت از ناخت دار عقب خسرو کامکار رقاب نمود بوقت
که قورش و اعوان بی عن چون از مطلوب خود جز باد و دست ندیدند با دنا جماعه بال که با خانه و ماغ بی و ماغ بیسان حاجی کبر
آمدی در محبت یلچان جنوب جانب شمال جانب بچونب ممالک فرستاد ندی محسوسه ذکر ایرتین قورش سوز زمین و چون
بجیالات و محالات و دراز عقل و دین و حالی اسس با سید سوار کریز که تا بنجه سصد سنجیف عدد و بر پاره هینت معاینه بنوا
دید چو شان برزین از عقب چوپان نوبان جو یان و چوپان کرد و سپید بعد ما که معظم مسافت بین بنقل خطوات قوائم الکلب فقطع
شد بر سر پشته مرند اعداس که بی مرید دروغی تبریز افتاده سیر بر آوردند از بعضی مجازان استعلام حالی رفت و نیت که عقاب
قله معالی بجای کجای بقرب شین و شمس دولت پیوست اسس با کام خانبا طمس آردوم بکشت **بیت** چو الوندش غمی بود
ولیکن ز چشمش دیده می شد آب اسس درین حال صاحب اعظم تاج الدین علی شاه در تبریز ملازم بنکی شزاده چکری خان از
سلفری فرود آمدت عظمتها بود و بنا بر تصدیق و در قورش و القاء ارجیف **مصرع** ادنی جففا جمیع الجفینا شیطان
تسویل در بعضی معشعش و ماغنا بیضه و ساوس بنا و مصعب و هل لیل الوسواس لک الواسون قضیه من سیمع یجیل مقرست و
حکایت من یصبر یفیع واقع شیخ علی سپهر ایرتین قصد نوین زاده اعظم و شق خواجه پیوسته بود چنانکه نهار اجبارا در عین
تورق مطبخ راسعنه غامات و عرضة تاراج کردانید و رتضا عیف این امر را باکت ایچی از اورد و استعلام کیفیت حال با مستوجه
کرد و سپیده به تبریز رسید و مرده و وصول رکاب خسروی شریکار با این عمان نیز رسانید صاحب اعظم لشکر حاضر را آراسته با
و عدت نام از جانب و معانج و صنایع و اعلام و کوس کو رکا و خیمه و درگاه و درگاه و اسپان نامی و کسوتها و سامی و درگاه
پادشاهانه مرا هم استقبال چون تلقی بنا و بیت رسانید و تحقیقت ذکر این اهد و نه جمیل بر بجهت لیل و نهار تا روز قیام ارتسام هفت
و جمهور طایق وصول و ارا حصول مقاصد جهان و زوال نواب صاحب حدشان و رونق بازار اسلام و اسلامیان و نهسته و انا
بقوادیم هوادی طیبور بربکی حضرت که مورد و اودات قدس با طیران نمود پادشاه جهان تیج و ایتناج و تفریح و اریاح فرود و اودا
ترخان فرمود و برابر زادت عظمتها و زیدت معدله و غرت انصاره بشره کشمش بنکی حضرت خلد سلطانه تشریف جستند
و در حضرت جلت در اسریشی و اجلال و اغر لایشی و سرغال اعظم نوین غلو و ایغال رفت و پستین پیناس رنگت و پشت در
دشت از صفی خاطر و سخته حال او زایل و باطل کرد و سپید و عنقریب با عیان و ارون اختر با لشکر پودا و جگر بنوا می رسانید

و آنجا تخیم ساخت پادشاه بجهت زمانه غرم قضاوت قدره ساره زینت خورشید را می چرخ آثار زمین توان هوا صغوه آید
 نسیب جهان مکانت دریا نوال کوه و قاشعرا ذوق البدر جانب الله علی سکل فذرام اصد ما ری می و مصلحت
 آن باشد که مانند روز زم را یعنی خانه زمین بر کوشه سخت با فرزین مرتج و اریم و آتش این فته را با آب صن تدبیر فروشانییم چه
 اگر چه پان آغا این شکر بر تقابل و تقابل اقدام نماید و بوظیفه تغییر عقاید و تغییر را با این کار پر حیح چون زلف بتان دراز کرد و
 بسیار ایراخته بآه شود و حقیقت اندیشه صائب این بود که لطف غیب در خاطر خطیر جهان داری انداخت سبب آنکه تو هستم برین
 اگر خطایق مستولی بود که موجب چنین اقدام با خطر ازین شکر متقا و فرمان برتیا با چنین توفیقی خسرو فرها مانا در پرده پنهان مصر
 آوازه کل در چمن خیزی هست که طائر نکرت و یکران بر نگردد اوراک آن نمیتواند نیست کفیف که ایزت چین با وجود آناه قرابت
 پیشوای بیانتست پس ایست مسعود بطراز هو الموبد بنصره شعر و بچینش بخش نحو الاعادی بقلوب علی
 الخوف حراص تطیعی انبر الغلاة نحو ما بالمواضی بطوبیها و الخماص ناری کی اذیس الاعادی کبض
 اراجی النعام بالادعای موصت فرمود برون قارش است بعزوه اعصمت بجل الله چون قارش فارس را از اجاء نصر
 پر است با سلی و ما توفیقی لا بال الله کجگاه استظدر بظاہر و ما النصر الامیر عبد الله از کشت چهار کاه سله و س
 تصرف کتہ در معنی لا یصرف الشوة الا الله او بر او ش بر کین بقین نخاشه نقش و ما یکله من نعمه فمن الله بقرش
 در کیش خاطر نیک اندیش یافته قدح معنی و الله یصمک من الناس اذینش و ما دشمن محقق نیست که این الله لایهدی القوم
 لکافرتین روز جمعه که مستعدی جمعیت اسلام و اسلامیان بود و موجب ازالت کفر و طغیان بیست و چهارم از جمادی الاخره سنه
 و عشره و سیمانه بر کناره وید میان مصرع خنک کسی که گرفتست ازین میان کنار عسکرین مقابل صف کشیده و عجب که آن لب
 احاطان کا فزعت را سخن خارجی که با قطری گفت در تحریض بر معالمت تجاج شعر انفا نل الحاج فی سلطانہ بید نقش
 بانها مولانه ماذا اقول اذا رعت اراثة فی الصیف و الخبث له فضلا انه دشمن گیر نماید پادشاه اسلام در قلب
 دل ابرار در محاشفه بهرار مستقبل نور وجه رب العزیز مطمئن و چوپان نوین جوان کین با هر دو خلاف صدق بجهت
 شیران شیر بچه که در پیشه شیراز از بیم پغشان بنه تن بروبی در سینه با این چنین الله و کلنا بدنبه ین چون تیغ
 خوروی در روی دشمن کرده دستور بر فراز روشن ضمیر مصرع فتح امار مبارک پی میمون تدبیر با هزاره او کسواران بود
 خراسانی که مصرع رستم دل و دین تن و بیزن زخمند مالک مرکوب از پای فرق و راهن غرق مصرع همه سپهرن و خا
 صبر و کوه جلگه در میسره ینار بر سر جان بازی ثبات قدم نموده و املا و بزرگ او کج رزم سنج و الف و جنت جو دستای سلطان
 و میرزاوه بهم نام اساتذد شیخ علی با و رویور غمش بزرگ منش و و یکد امراء تومان و هزار بر یک در مقام انتقام بر غم
 ایستاده از جانب یا غیان کنکات و خسر سلطان احمد با شوهرش ایچین مصرع شوهر تو چه خواهی زبندی بروی خواه از
 عقل و کثرت بچینی در قلب چون قلب عرب معترت پای طغیان پیش نماده و تو موشی با سپهر و پیشتا در سینه تا سینه از آباد

حک سلطان با مخالفان

ده

مبادی قضا و از مصراع مبادی دین کار حاجت روا میشوند و تخمین نمیکند و لا سترک سترک و لا سترک سترک
 سترک هلاکت هلاکت فلنا اولی لک ما اولی لک از خاطر زاده و صاف مناسب حال ایشان می آمد و توافق و آرا
 با دیگران در میسر و نامیسه از نظر ناسره با سره مرگ خود آینه تیغ معاینه میدیدند از حکم برلیغ ایچی پیش از پنجاه مسرت
 نموده که بی موجب و روادای غمایت پوشیدن غایت غایت باشد و لغت کفر از در مقابل لغت غفران بمقتضای حاج
 بخوشیدن نهایت شقاوت تا جان باشد شاد و ضد مخالفت با ساقی و قائله مجاهرت بر صفت حال او باقی خواهد بود و کن از
 ضلالت کمال کن و از فریب و شوخه این دیو مردمان محال اندیش سپهر نیز بدست اختیار و در امن معاد کمالی یاد زود
 کار پیش از واقعه در باب چشم اعتباری یکشامی و بی تردید بندگی مسافت نامی مصراع که راه و جاه تو از آنچه بود و غرض
 شیخ عبدالقادر انصاری گوید که پیش کرم زبونست زیرا که کرم قدیم و کناه کنونست بعیت یا که غموشنسته ثابت است
 دارو که منزه نشود از چنین هزار گناه بیهاست مصراع هه ههات فیما فیضا الحسن فی الاذک قضا مبرم بر صفا مبرم بر کرد و
 بدست بصیحت مقبل چنانکه زکلی شستن سپید شود و کافر بگریزی نبود و ظالم از ظلمات نجات نیابد از فاضای بصیحت بیاید
 از بهر کسیت حکم برلیغ را مطاوعت نمود و جز راه شقاوت نماند و همچنین سپهر از نمود برین و قال عز و علا ابی و الشکر
 و کان من الکافرین شعرا لبت لی من جلد وجهک فکان منها حافرا لاکتفیب لاجرم فرمان شد تا سر سپهر شیخ
 علی که بهنگام معارضه با ماه دو هفته نظر کاربان میکنند مصراع چون نکت بدید از کجا تا کجا مانده ما هیچ علم شاه بر پیش
 برافروشتند و لغت شعرا احسنی تجتاه بذلك فقل للبدیع تطلع بذا للیب ما دور و پدر چون سر سپهر که بحقیقت بریده
 دست جمال ایشان بود بر سر علم چون در عرض سر و سیمین مشا بهه کردند آتش غضب شعل گشت لشکر را بر جمله سجما با اگر کردند
 در ایحال قول که جای پادشاه و فرارگاه توفیق ترک باشد در جنگ تعیین رفت و بر او نواز و متغلا و کجا معتبر از دست راست و
 دست چپ و پیش و پس شکر سویت پذیرفت و یورانی یعنی فوجی پر دلان از بهر صده نفری را بیرون کرده مغرور لشکر غضب
 گشتند علی شریطه التحذیر لا التفسیر ما حزم نگاه دارند و صفدرانی گزیده خود و سب پوشیده که ایشانرا با بلق مؤول حیر اسان
 فاقف کویند در مقدمه شکر کردن شدند نگاه در کار شروع پیوستند با اول کجک و از پنجم و توافق و ارس با عصبه شقاوت
 مسافت جسته عصا بکفران و خود کفران بود بر چنین بسته تا ضمن آوردند نزدیک شد که صف مقابل را چشم زخمی رسانند میان
 دولت قاهره وزیر عادل و دستور شیردل و امیرالکلیج و الغو و میرزا و بزرگ شیخ علی بناور بعیت جوانی جهانی جهان بپلوی
 برش پورستان کبر میانی مسافت را بر کشید و عیان گشاده هر یک از مقام خود بالشکری که در ایستام داشتند چون
 شیر گرسنه که بر آبوسی خسته تا زود یا ساپین کبر که با کبوتر بزیانده حمله بردند و آن خف را چون کرد و ملاشی کردند و در میان چیدن
 عرضه شمشیر گشتند پادشاه جهان بر باره بعیت چرخ گردش زهره را شش تیر و شش ماه سپهر مهر و کیوان شش برآم کین بر
 فال عیان همان دور و در کاب زمین آرام را سبک و کران فرمود و نوین رهنین از هر طرف راست و باقی امر از جانب

رزم سلطان ابو سعید باخانی

مصرع بیون پیکر از آن بختند و چرکین مسعود یکبارگی عیان ریز را ندانست زمین چو چرخ شد از خشت و چرخ
 هوا چو همیشه شد از کز و نیزه و زوبین تیغ از دست برد میان و پرولان بر سر آمد تیر برستی از قبض ناکی رز و پیران شد کمان
 از پی کینه توزی و فرغ بود زه چون عافلان در کساکش قننه کوشه گیری امونست کوس در استقاء طبل بغیر باسمان برداشت جان
 در تن علم با داد سان اند جراحان ما بهر غور جرحت یکو میرسد کند درین میان از تغان بر خود می چسبید نامی روئین با چون
 دشمنان دولت روز افزون دم فرورفت از نسیب جان لب خنجر سید خود بی خود از سر خود برخواست پیکان چون تیران نو
 منصب بعض خاک در صد نشست پیشانی سپردن چرکین چنگیز خانی و زلف یار در پریشانی چین گرفت زره همه چشم تن
 که بعیت شیر طپکان سکر صغدر بشیرن شکن خسرو همین منش رستم آخزنا سلطان جهان را نظاره شود تا چگونه درین مقام
 ترس و بیم بعیت اگر دوا پیش کند نیزه بچی و کرکیت آید پیش کند بی تیغ و دیم کرد و درگاه چون صیت لشکر کشی و
 کشتی بفلک و زلزله از سنا بک عیان و ران بکوش سکت پیوست بعیت زکر و مکتب توروی ه پرخاکست ز نعل کرب
 روی خاک پراه است از شاش خون بر اشخاص که پیکران با و پای برق رفتار عداوی بوزغیر و قلیون کلکون نمر قله
 سعور و سیاه بجرده اشتباه آورد حکیمی که بقادری در کوزه تن آب روان میدارد لشکر سلطان عادل را بر اتباع شیطان علم
 منصور کرد و این چنین با معدود وی گرفتار آمد و دیگر فی ذیل راه انهم گرفتند و آزاره تحسین طایکت فرس کوش سنان و
 هفتا لئلا نکمل العز پیوست و بدل بن بل ارباب نظر و خاطر و صاف از انلاء قدس این الهام میرسد که مؤلفه ابو سعید
 که امروز بهادر جهانست آنکه عالم همه مانند تن واد جانست شاه خورشید و شورش و رستم انجم بعیت است پیش او کسری و دارا و قبا
 فسانست چون بلال ارچه که در عهد ستموست و متو عقل و اندک جعقین الع سلطانست با سخا و کرم شاه و عطا پاشی او سخن
 حاتم علی در سخن نبانست تیغ خوریز روی اندکف کو برایش چون سحابیست که با برق در بارانست بنده و صاف گیاه
 از پدر و عم تو شاه شرف سو غمشها و لقب برها سکت شد بند مسی از ستم و جور فلک سایه حق چو توفی بر کرمت ما دانست
 از انزل عنصر و نام نو چو مسعود آمد تا بد ذات تا اندر کف یزدانست چون سر و سروران اقیان بسرم در بند از ستم زانو
 چرکین مسعود تیغ در شکر منظم نهاد و قتل تمام رفت ارس و برادران حسن حسین و چو بان و ماموق و نواب سکه کانه
 سله و بکیمور و قواد نامه در جکت کشته شدند پادشاه عادل انار برافت باران عفو و حسان ریزان کرد و انید و فرمود بکینا
 چرکین خود را تبا کردن از اساس قانون جهان داری تا سزا باشد تکلیف که سروران عطا بعیت مجریشا را با انواع تسویل
 و تضلیل از راه است و ملاعیت دور انداخته اند شعر و جرم جرمه سفها مؤوم و حل بغیر خا آینه العذاب
 تا و ب این گناه را نظر بر تادیت حق آله باید و دشمن چرکین تیغ در نیام کرده بنا راج مشغول گشتند و لبت و بنا انا اطغنا بنا
 و کبراه ما فاصلونا السبلا و بنا انهم ضعیفین من العذاب اللهم لعنا کبیرا در شان این بیچارگان و صح
 کشت و بواسطه این نوازندگی مصرع نوا زندگی از سر گرفتند که مؤلفه پادشاه جهان بهادر خان مهر و شین او نوازندگان

حالات مخالفان

عالمی فکیر در یکدم بسر تیغ تابناک جان مردی و مرید پشیمان شاه ولد فی العباد در خان مؤید و کامران مؤید
 حفظ خدای و تقویت حج و سعی بخت بوده در پناه و معین و نکاح بان عنان کامکاری بجای جهانمندی منقطع فرمود علی التمام
 رفقاء یا عیان که از معرکه معرکه زهریم که ریخته بودند از هر گوشه دیکند چاره کشیده بدیگران نمی کردند چنانکه خواجگان معظم
 مقرب الحضره لشکر کش آفاق بدالدین لؤلؤ شهنشاه اتمابند بن عمار سنجاب هطل فیه ثواب و عقاب و شری
 از حد و کوه گرفته بیاورد سپرسش که ریخته عازم ایل شهنزاده اوزبک شد پس از حکم رلیغ ایرنجین در توفیق او قورمشی با سپر
 دیگر و اینها برادرزاده بکیوت و توقا بق بعد ماله برشتی و اذلال در سلاسل داخل کرد و شمر بر او زد و علی التمام
 از دست لکت چیان خاص تیر تیر بر سینه پر کینه آمد با یوسف بوکان برادرش فیروزه و قلعتمو مربع شکل مصرع بن
 صفت که بود بسته بر پاره پاره کشمیر کرده چون کوشی بر معلق کرده و شش بلوغ الدتسبند فرادوان کان له شاغل
 عن الدتسبند و بعضی هم بر معالین آتش و لفظ زدن پس وفادار سپر ایرنجین جفا کار که کردی که وفادار و بهادری صفت
 شکار بود با سپر آتش محمد حسین و سپر شادجی محمد و نایب و ماری و خوارزمی ترخان و چوپان میر بهار و قران تفصیل بطویل
 تا جیل صیت بلیت همه سیریت و ناله من ال همه ندیم ندیمت و ناله من اتق بر تیغ یا سان گذشته راه
 جهان گرفتند اما تیغ آب صفت و چیان که آینه صورت نامی ظفر است سخن ناپاک لکنت لوث نشان سکت سکیار
 سگسار خسته برهنه تن در فضاحت تام بر مرقع عام پی سپر دوات و انعام کرد آیدند ربا علمی با سنجو روزگار گذار
 در یک نفیض صلح و پیکار کرد در نوش شرکت و قدر و لطفشان در با ده شمار و در کلس خار که پیویدن فتوح نامدار و غنیمت این موجب
 اما فی نکار و دروم بالتمناه ایرنجین و قورمشی که بعد از محاربت در کله و کیکر تشبیر آیات طفر نا دیده وقوع ناکرده سپس ابرو فستاده
 که بود با برادر امیر بزرگ استقلع و بر ساسی پسر ساسی نوین و پسر محمد نوین نوین و عرب میره شاعر نوین ابو کبیل بود با نام
 و طوعان و خضر و آرزوی و دیگر اعوان بی عون ایشان کنکاج کرده بر قصد نوین معظم خسرو کامکار اتفاق و بهیاستان شد
 نوین زاده شیردل یعنی راد سبای ایشان تفرج فرمود بغرضی دست دلی قومی وانی واری الزناد و رویتی وانی التمیم
 بلیت تیغ شامت همه ملک در زحام شجاعت همه شیکر باطن روم رفت ایشان تده بجهه روز که نقش
 شش محنت زده بودند با مارت مزور و حکومت مقرر و غیره ایام و اهل طره روزگار در مقام غرور افتادند اما پیوسان
 سلامت ذات اعظم نوین که حامی ملک و ملت و مایه رسم بدعت است متعین قهر عادی دین و دولت معلوم کردند
 مرکب مذمت در جلان خذلان آردند اما کار از دست تدارک گذشته بود و از بکر خدر لکت امید ربهواری فانه عن بادی الکر
 میان کر بوفا و کبیل مخالفت افتاد و با انفعال در ویکران صلیت کرد هر کس خواست که دست بدمن سیمان نوین زاده محضر تمیز
 زده تو سل جویند و براءت ماحت خود و تجنی بر غیر ثابت کرد و انداز بهدیکر مستوش شده شی تیره ترازدل جا بل دوست از دشمن ناپید خو
 از کردار و پسران از یکدیگر بر جان استیلا با قه تیغ بی محابا در همک بستند بلیت چو تیغ روز شد از کله کبوه تیغ زمین صفت

دین

ذکر سلطان علاء الدین دہلی

کرد و شکار بعضی امرا و شکر یان کشته بودند و بعضی بر تیغ بیدین شتر تاشی عنقریب راه شهرستان عدم گرفتند از اطراف شکار
 قطع و بر سوید فتح و امرالد از مصحوب همیان با کاف ممالک چون مثل سائر و از شد و خلائق دست بدعا صانع بود
 لب را بنام فسخ بکشوند و جانرا بصدق نیت خالص بیارست و چون دستور عادل عفت انصاره اول صفی عادی شکسته
 بود از حکم یرلیغ براه جلد یعنی آنکس که اول شکاری را زخم زد اطراف طرف و عضا پشت و سر دست و پای و پوست او را بشد قسمت
 او بجای حرم این چنین قبول فرمود و قلعه شاه خاتون نامزد امیر پولاد قیامت و یعنی خاتون و قاتق ایسی از او ساط موسوم کرد و بنام
 به سبب زار و سنا رخورد از شین بنشین خلاص داده امیر زاده سیر غمگش که بحقیقت نعم البیدیل بود عدیل او شد و در بنجال
 بنده و صاف الحضره را مصدوقه فال سابق از سعادت نامد بوسعیدی بر مصدق حال لایق با و او گفت لمؤلفه تاریخ
 زلمت توان یافت کار کار مملکت را زینت توان یافت استوار چون با و تیغ تو از ملک زورمند چون کوه با و ملک تو از تیغ پایدار
 مُحَمَّدُ الْمُخْتَارِ وَاللَّهِ الْأَخْيَارِ ذَكَرَ السُّلْطَانَ عَلَاءَ الدِّينِ الدَّهْلِيَّ وَاجْتِنَامَ أَيْمَانِهِ فَذَسَّرَ بِالسُّلْطَانَ
 عَلَاءَ الدِّينِ الْمَمْلُوكِ بِدِهْلِيٍّ لِسَنَةِ خَمْسٍ عَشْرَةَ سَبْعِمِائَةٍ خَادِمَهُ الْبَخْتِيَارِيَّ خَانَ الْكُشْتَمِيرِيِّ هَمِيْرَارِ دِهْنَابِيَّ
 إِلَى بِلَادِ مَغْرِبِهِ فِي عَسْكَرِ جَزَارِ وَفِي لَيْلٍ فَلَا فِي كَالسُّبُولِ مَدَدًا وَالرِّمَالِ عَدَدًا وَالْجِبَالِ عَدَدًا وَفِيهَا
 طَرَائِقُ فِدَا أَعْدَادِهِمْ الذُّرِّيَّ عَلَى أَرْبَعَةِ لِكَ وَكَتَبَ بِهَا بِأَرْبَعَةِ مِائَةِ أَلْفِ فَرَسَانًا وَ
 رِجَالًا بِطَائِفًا وَبِحَا لَا خِطَابًا وَبِطَائِفًا لَا شَعْرَ جُوشُ إِذَا أَرَبْتَ عَلَى عَدَدِ الْحَصَى بَعْضُهَا بِفِعَالِهَا وَبِالْحِجَابِ
 مَعَ الْأَسْوَابِ وَأَذْيَابِ الْحَرْفِ مُخْتَلِفَةِ الصُّوْرِ وَالسَّبْرِ لِأَعْلَاءِ أَعْلَامِ الْإِسْلَامِ فِي أَطْرَافِهَا وَكَانَ فِيهَا
 وَتَطْهِيرِ نَيْلِ الْخُلُوبِ وَأَرْجَانِهَا مِنْ أَنْجَاسِ الْكُفْرِ وَالْفِجْرِ وَأَرْجَانِهَا وَإِنْ بَلَقْتُمْ كَلِمَةَ لَا إِلَهَ
 إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ بِلِسَانِ السَّبْرِ وَالْأَلْفِ بِلَيْفِهِمْ إِلَى الْحَفِيفِ وَالْحَفِيفِ وَلَا يَسْتَلُّ وَلَا يَسْمَعُ لَهُ
 وَلَا وَكَفَّ فَلَمَّا سَمِعَ الْأَخْوَانَ سَيِّمًا الْكُوجِنَا وَأَسْمَهُ عِنْدَ الْمَرْسِ حَلَالِ زَادَهُ بِجُورِ نَيْلِ الْعَسَاكِرِ
 الذِّي سَرَّ بِبَاضِ النَّهَارِ عَنْهُمْ عَاجِرِ الدَّجْرِ قَادِمِ رَأْيَا أَوْ طَمَنٍ مِنَ الْأَخْفَاءِ فِي سُورِ
 الْأَجَامِ وَالْبِغَاضِ نَسَقِي بِلَعْنِهِمْ جَبْكَلْ وَكَفَّ بِفَاءِ الْبِعُوضِ مَعَ الرِّبَاجِ الْعَوَاصِفِ وَأَتَى بِسَلْمِ
 بَغَاثِ الطُّبُورِ فَذَسَّرَ بِمَجْنَحِ الْعِفْبَانِ الْفَوَاصِفِ فَدَخَلَ الْعَسْكَرَ سُرَّةً مَعْبَرًا وَوَفَّعَ الْقَوْمَ فِي
 سَلَا جَمِيلِ بِلَا مَهْلٍ فَآخَنَّا وَالْبَخْتِيَارِيَّ خَانَ الْكُوجِنَا وَطَرَفِ الذَّهَبِ مِنْهُمْ بِالزُّبَيْغِ نَأْمُ بِحَيْثُ جَمَلٍ عَنْ
 خَزَائِنِ الصَّمِّ الْأَكْبَرِ مِنَ الذَّهَبِ الْأَخْمَرِ بِصَرْحِ وَاللَّهُ أَكْبَرُ وَالْحَلِيفَةُ جَعْفَرُ سَبْعِمِائَةٍ فَيْلَةٍ
 وَفِيهَا بَلَّغَ حِصَّةُ كُلِّ جُنْدِيٍّ خَمْسَةَ وَعَشْرِينَ مِثْقَالًا الْفِئَانِ لِيُؤَدُّوا إِلَى دِهْلِيٍّ فَبِهَا وَأَفْئَاوِ
 عَيْمَةً عَظِيمَةً وَصُنْعَةً مِنْ عِنْدِ اللَّهِ كَرِيمَةً وَكَانَ الْمَلِكُ الْعَظِيمُ سِرَاجُ الدِّينِ ابْنُ الشَّيْخِ
 الْإِسْلَامِ جَمَالُ الدِّينِ أِبْرَاهِيمَ طَبَّ اللَّهُ بِطَبِّيَّاتِ خَيْرَانِهِ مَا وَنُهُ وَجَعَلَ رِبَاضَ الْفُدَيْسِ مَقَرَّةً

ختم أيام سلطان علاء الدين

٤٣٧

دعوى

ومؤاه في أول الوهلة لما أن اخبر بهذا الخبر حرم العزم المصمم لنقل الخراسان ونفاش الجواهر إلى
بعض محاصن أمكنة التي بنى لهذا اليوم لما كان ما سبقت من سلطانهم من مراعاة جانبه ودفع
الجاني به فوكل على الكسكس جوانب حرمه وكل به فواضب عزمه فأماله وأعماله لعماله
وهذا كما كان والى بالمكان فإذا السوا في عين غفلته غورا عرا والفرار واخسوا بداراه إلى
بدارا لا غيرا ركسوا فحماة داره وكسوا من الغفلة ذهبه ونضاره وأراه الأقدار فداره فمض
من هذا الثغابن لليموا والكا فوراً للصوري وهو ستم فإيل كاته سميع الصوري فأعاش
رباض العفنى لحكومة فإيل ولله ذوالفأيل فأصرف العساكر الإسلامية طافرين وأوزين
ساجدين حامدين ساكرين ذاكرين غابنين سالمين فإيلين نعم اجر العالمين شكر الله عز
وعلا على ما أولاه في آخره وأولاه والحمد لله رب العالمين فإذا فرغ وسمع السلطان بفتح
البسور والظفر المقدور بانق الجدا الأيل وافنى للصبب الشهير واعنى بالدين الفونير و
استقبل العسكر المهون مسرة يومه ولبله لفيض العناير وضبط سواردها وأخذ لال الماء
من مصب مواردها ونجح الفعج الشهير والفي الكثير وذلك هو الفوز الكبير ثم شكر على
الخادوم والبخان وما أهل من إدخال رفايا لكفرة في رغبة الإسلام وإشاعة الأذان في
مقعران عبده الأضنام لينيد به رونق الدين وطراوة الإسلاميين إلى يوم الدين و
جاء في العسكر الملك نظام الدين ابن الملك سراج الدين مستغنيا من سوء حاله ومضجرا
من نهب أمواله مصحح كتم أم سادرام وإله فأكرمه وأواه في مربع كرمه ومرجع جدواه إذ
كان بن السلطان العفما وجدته شيخ الإسلام جمال الدين إبراهيم الطيبي الطيبي لما
ولسبا الشرف أكرمه وحسبا الجمل أحدونه وكسبا موالاه كرمته ومراسلات فدبمه
فامر برده بعض أخاره والتقدير ينقير منصر فأنه وبالرومن وملى فان عليه ونفويض زمام
الحل والعقد كما عهدا إليه ولي عند التماع بهذا الفعج المين كيصن أياديه وسود أيام أعاد
بنك شعروا ربي بنت تير شعروا لغير سرى بحر الفيلق البحر وأخذنا أضاف إلى موزون ملكه
هندا ففاش السلطان مستفهم الأمر وسعل البحر رفع العما دسئل الأوامر في البلاد و
العباد منهم رابات بأسه شرفا وعزبا ميرا رابات إسبنا سبه بعدا وفربا وعلى هذا في
أنغد حال وأسعد فال وأنض جيش وأنض عيش حتى فضى حبه ولقى ربه وذلك في شهر
سنة ست عشرة وسبع مائة والخادم البخان الذي هو ركن وثيق من أركانها وإنسان

اعبانه و بده العلبا في ملكه وساطانه اخذت هوسان الملك باطراف ذبله ونزل
 سلطان الوساو بس في ساحة صدره برجله وخيله فاحق في حاله وفات السلطان من اولاد
 وحرمة فضلا عن ساثر جنده وخدمه سبعين يوما وكان يحنال ويحنل ويحنال ويحنل
 بان مزاج السلطان حامل لعرض المرض والفتلى والاسراحة والهدو والهدون وارسال
 عنان الطبع في هذه الحالة غايه العرض فطق بسبيل حواطر الصاكر وجوه الاجناد و
 روث الفواد بالمال والقلوب لاشمال لبيل المال فبعدهم ومتمهم بانه صرف اتممه
 السلطانية عن تعبير اقطاعهم وتوفيق الشويبات وخراناهم وقضاهاهم بمحبت يكون
 حاصلات المالك بين السلطان وبين الاجناد بعد اليوم على سبيل الاشراف ليزيد رونق
 الملك ونماء الساطنة بهذا الايقان والاشبناك فالتمزوا مفترض طاعنه وافند وان
 الاصدار والابرار واجب متابعه فلم يروا الدنيا الا بعينه الباصره ولم ينالوا الا ما في الايمان
 اباديها لمتنا صر فاذا نزع من تركيب هذه المقدمات الغر المنيحة طلب الحد الاوسط بالترابي
 الاضبط فاخذ على ابنه الكبير قطب الدين مبارك شاه الدين والدته في بي حه مالكة الب
 خان فلم تقدر ان تشارفها بكله ونكته بسفاعة فضلا عن ان تمنعه او تردعه فعين
 الغادر الكور اربعة انفس من فنان الهنود في سواد الليل وفدما قبل الليل اخفى للويل في
 السبل اذهب للنبيل وامر بارافه دمه غير راجح على نفاوه نفسه وحشاشه كرمه فارسلت
 والدته شفيعا الى الشيخ مجيم الدين من اولاد الشيخ الواصيل الحفاني حمد بعرف بالجام
 وعرفته صورة تلك الواقعة العظيمة والذاهبة السبعة فاجابها بالخرعي وشن بكلاءه
 الله تعالى فان عونته على القلوب لطائف مصرع والله في سر العيوب لطائف فكس على ام
 راسه طافند وقال قوالله لا اسويها حتى يسوي ابنك على سرير الملك وكسب الامر وسجع
 العسوم المشوم تحت تبيره ملك الاله الخلق والامر ببارك الله رب العالمين نور اذ فنه
 وفارب سمره بمناسجه نوزبه فليته واسرافات لاسرفته ولا عزبته فلانا في فنان الهنود
 الى الملك قطب الدين وهو ايسر من برد الجوه وبرد الشبايب ناظر في مره الحال بالامر باب
 صورة المات فاعطى لهم فلاده الذهب من جنده وذكرهم حقوق الواليد واسنوتهم
 بالخليف وناكبه بان بصر بوه سيفا فاطا صربه ومجر عونته كاس الحجام شربه ليشرخ
 من حمل الراس وخوف معرفه الباس وقال ابو نواس عليك بالباس من الناس ان عني نفسك

ذكر سلطان قطب الدين

مؤرخ

في لباس فرقت نيك الصلوب الفاسيه لذلك السلطان الرحيم حتى رجوا على الظلوم و
 عن اللوم واليوم وخافوا اليوم المعلوم فالقوا عن ايديهم احد يد وقبلوا بين يديه الصعدقا
 كفو اكوندجنا نهم وكفوا فبود سلطانهم اسرعوا في خدمة السلطان الى قس من ما و
 عده نعوذ بالله من اللئيم اذا قدر فقتلوه حث نفوه في ميديه بذلك السلاج الحمد والبار
 الحمد واستحضر ولب نيك الله شيخ الاسلام نجم الدين وعلى السلطان قطب الدين على سب
 الملك فلما اضاء الصباح ونادى المؤذن بمجي على الفلاح والديك للصبوح صاح على ذلك الاصب
 تبادر اركان الحضرة واعاظم الاماره لهنيه زفاف عيلة الملك اليه واعلان السمان بظلمة
 السني كجران البعير في المهلكة لدهه فشكروا الله تعالى على نصره الاسلام وبهجة المسلمين اذ
 صاروا من بنا اسبلا الممالك المسلمين فاستعمل السلطان بافامه رسيم المالك وحيم مواد
 الممالك وضبط الخزان والاموال وربط المصالح والاحوال شعوراي وريي وجد علي وقب
 جري وعيش هني وكان وزيره وكافل نديرة فاضي خان واثره دوليه واعيان مملكه مره
 وبهرام خان وحسروخان وهوامر دسواء عنده قبول اورد ذو جمال رابع مناظر وحسن باربع
 نادر فكان منظور اليه حل محل الناظر مسطورا فوق جنبيه العلق لا يفلح والله ساطر قواط
 دمه من العطارن الداربه وانتهروا فرصة حين كان في مجلس الانس الخلوه ممثلا بالورد والاد
 والورد والكاس طلبا للاسبناس وحلبا على الانساي ورسد حسروخان حجره لراس السلطان
 وسد حجره بصبغ الشيطان فجموا وقلوه بالشوف المنلا اليه والصر وب المنالبه ونعوذ
 بالله من بغاث اسنصر وكلب اسناد وتغلب نلت وقومان نديب فجلس الخان الغادرو
 الله على ما يشاء فادرب العلو والشطنه في رسك العلو والسلطنه وذلك في ربيع الاخر سنة
 سبع عشرة وسبع مائة وسمي بالسلطان ناصر الدين حسروخان وكان طفلا في مجار بقول احد يامر
 السلطان علاء الدين صاحه اوجه وحوالي سندا سامانه قبض له عن الكهبة واظهر الانفة
 الاسلاميه فخرج عليه بعد اربعة اشهر في اربعة الاف من المنكر وجر السرا با اربعة وهم
 الاف الفراع والمصاع ساروا اليه في فرغ القران كيتبا وكتبون من مشرب المشروبات ولا
 يروون الا بظلال الرديتات فاذا احس حسروخان الذي خير و خان محروجه طوفو حتر
 لقبان الاماره بفواجر الخلع والكرامات وبصت عليهم سجال العطايا مصرع مطا يا في مطا يا
 في مطا يا ولم يقصر على ذلك حتى نصب الجاين على سربطه الشد بلا التفسير بلغي على جواب

العسكر يدر الذهب واكياس النضار والعساكر لا مطارا الذهب نظار بحسب الجاهل الغرور
ان قضاءه لله بئيل الرشي او بئير بين الاسد وانشا او مهدى الى مراد التقدير سبيلا او
يعنيه المال فيلا لا ولا تجد لسنه الله تبدلا فلما سوا صوف المناجره من الجانبين وكذا
ان توسط سفر النبال والشوف في البين قبل ان يطاردها منم البضمان ويحا لد سعيها
الفرسان رخص العسكر خرو خان في حومه السفه كاهال القرني الاسلاميه محطو راد
الغلا سفة فاخذوه وسلكوه في اسار الخسار وسغار العار وانزلوه في ديار الدمار
وجوار البوار واظهروا الطاعة والاذعان لاطلق خان فعلا سيرا السرور ونظم شوارد
الامور وجمع او يد الجهور واما ميثاق دا به الرزين او ذا المالك وطب بالخطب
الطاشقي من نديره مرض المهالك ومالك الدقائين والحرابين واذهب الخائد والقننا
فحافظ على كل موال مر يد ودمدم على كل منار مر يد وكذلك فعل الله ما يشاء
وحكم ما يريد وكان له سبع بين كلمه في سماء الشهامة نجم ساطع وشهاب لامع ووامان
الشفيان الشفيان شادي خان ونضرة خان وكان شهاب الدين الوزير جمع بين الايمان و
الوزارة وله حمة المصاهرة وحرمه المظاهرة وانرا ثما المقوي لرا به بهرام الموسوم بكلك
خان ومن الدليل على كياسته وضبطه انه يتبع امر العساكر وكل مال صرفه وابذله
خرو خان في ذلك الهرج والمرج بيد برا واسراقا وصبا واخفا اسرد ستم بالتمام و
اسنواها بحيث لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصاها فاشاع اثار باسه واسبنا سبه في الا
وحدث بها الزقان على الاطلاق ففض طوره واستوفى عمره في شهور سنة ثلث وعشرين
وسبعائة فافضه التوبة الى ولده خلف صدفه وقلده كبد الغ خان واظهر حسن الوفا
الدهر لذي خان وقد اذمن الاخوان والاعوان لنا فدا حكامه وحدثنا لارجاء
والا نحا بمره احكامه اصاب فيما قال وصال فيلا ورا با واقف بالجار العلى والملك الدهل
فيلا ودا يا شعر فجد مطيع وامر مطاع وسبق مضيع ومال مضاع ومن الهبة سلطنته انش
بصطف حوالي منطاط دولته اليوم سبعا ثة مرتبط من القول كالشوف مها به وكالجال
تخامة الجملد بالديبايح المحيرة المحلة بالجايف الشهرة مصعب بهرقن بالوان ولبعن سبعا
فاضى الدهلي ملكا موروثا له بعد ما كان ملكا مكسبا وفي حسابات الوهم ما لا يكون محسبا
ولي فيه بيتان فارسيتان حين اتاني الخرج لجوسيه والزمان اذن ربيع وشبي الرقص يدبع ك

مؤلفه خبر آمد که الفخ خان بجان سلطان شد بیل نرنگان بر سر کلینان شد بذل و کرمت حاتم طائی کرد عدل صبر و ده قصه نوشتند
 شد و سکتب فی موضعیه احواله ما هو من العرال الاخواء و عث احوی له قنبیه و مذکر محمد
 جهان و اصحف و ووران این استغناء استغناء نیک نامی و استغناء جهانگامی حضرت مخدوم جهانیان ما را در قب و غیر
 آورد هر سوال بر زبان سالف وارد است اما جواب در ناف ازان جناب نامول تواند بود زیرا که حل الاطلاق صاحب دولت
 عالی هست آن بود که زمان دیگران دیده باشد و ازان انتفاع گیرد و تجربت حال که شکانرا صیقل آئینه را می خود سازد
 و از اینجا گفته اند السعید من العظ بعینه و العاقل من تمنع بحیره فاسترده مفعولا من مفعول و مفعول فاعله
 مقبول پیشگاه قبل من قبل لا لعلیه منی و انا من امن و عمل صالحا فله جزاء الحسنی حاکم حکم فاعله
 وکیل مطلق و لا نظرد و فل الجی قریب نکات فتلقی ادم من رینه کلمات ناظر معامله قبل انظر و
 حافظ مال اجلی علی خزائن الارض انچه کسوفی سیاف بین و کفنی احاسین شکسته نوز و ما انا بطار و
 الذین منولما شناس فیعم اجر العالمین متعابله خوان بل نغذف بالیحی علی الباطل توفیق ما یز ان اکتسم
 اکتسم لکنشکة معلق باخلاق و ما رتک بظلام نشی طغراط از الحمد لله الذی صدق و عدل و کرم و کرمه جانی
 معاذ الله ان ناخذ الا من وجدنا متاعا عنده مکمل مذکک و کذلک تجزی الظالمین یعنی مخدوم جهان
 نائب سلطان وکیل حرم که بدیت ایت از جناب صورت در شان ذات همیون او طاهر و متطابره است و حسن شاق بر
 مال و مملکت پادشاه ولی نعمت و نرابت عرض ختت زهبت و بناهت اخلاق فضل بناهت مانند تبا شریح مشهور و در صفت
 عطار و مشور و ازار آیش و نمایش هر سخن کسر دور می نماید چه فرماید در جلیت این حالت و صورت این معالت که در چند
 خزان جهان مثل برالوف تومان اولاد در پشاه و الملک سلطانیه عمره الله تعالی بدوله سلطانا صرف شد تا چنین مصری
 جامع بل نوری لامع و ظلمت خانه جهان یاد کار ماند و ما متعرض عالم و مختم کار بی آدم نمومن و مؤمنه استجا کجگاه نوالد و تا
 می یابد و بر مقتضی سلطان العادل خلیفه الله خلافت حق است خیرت و برکات ناقصی بل بسیر سر نور الهی ازان
 میشود و ثواب و ثناء آن پروان سلطان سعید و توفیق بنایید بروز کار دولت روز افزون مصرع پادشاه جهان با او
 ابو سعید خلد سلطانیه میرسد و با وجود این خیر تام و منبیت قائم که معصوم بالذات است اصناف آن دل که در است
 آن اتفاق اتفاق افتاد با عرض خزانة بزرگ را وصل و موصل شد و خواهد شد این مقدمات مستعی آن بود که در مشفق
 متدین روشن نمیشد شبل تجرد چون از در آب آمویه تا حد و مصر و تحت تصرف و قبضه تلک او بود بی مانع و مانع در
 بدن با تجمل اندیشه شاه صاحب کارستی و استوار اعمال و شمار اموال و اسدراک احوال با با اصناف عمارت ایوان مخمس
 و کارخانه منقش با دریا چه قجر و بازار چه مسقف سعی و جهاد صرف فرمودی و الحاله دیده بر صفحه تجلیه این نقش هر چه
 و در نمازخانه ضمیر این مظهر و مقدر گشت که در استبناه مسجدی هزار تومان ششده ابات محالی را صرف کرد و تا غایت قریب

پانصد تومان بمصرف پیوست و چون در حکمت روشن شده که ز ناموس صفر است و صلاح و مناجح جهانیان بران مقدار بر مقدار
نظر عقل و شرح مذک باشد بلکه سالها باید تا خازن کان یعنی آفتاب زر که در سپیکر ابرمیان سینه بر سطح منطقه البرج بمقطر است
ارتفاعی و بخطاطی بالا و زیر اوج و حسیض نماید و خاصیت تاثیرات اجرام عالی و تاثیرات جسم سافدر صمیم صلاب اجزاء
با همسار پیوند و باشد که این مقدار در نظر عقل کمر بند و باز اگر آن در وجه تخم و نھاو ۶
بر ممالک پادشاه عهد محض کشتی یا بعضی ارزان بر رعایا در وجه حق التقریر معهود مسأحت
رفتی یا بر دیگر ارباب فقر و فاقه تفرقه و صدقه کردی با ثبات هَلْ اطعمت جابعا هَلْ کسوت عابدا
ابادانی حال ولایت و شادمانی بالعبت ناصرو مکتب حق جل و علا و اندک در چه نصاب بودی این ثبوت در حضرت حق
چه مشابه داشتی مع پادوران عمارت غایت تقون و نهایت تمدن ناصدی که بستند که در نقل سکی شصت هزار سب
زر خرج شد و چون عمارت طاق سپهر نطق بقرب اتمام بریست بتصور آنکه در رفعت بنا وسعت فاطاق کسری حقیقت
کسری باید که اندک ابطال و استیناف آنرا تو مانا با خاک بر آئینه شد تا در اصل طاق خلل شایع ظاهر گشت و آن عمارت
نا تمام و نامنتفع ماند و عکس شعر ظہیر الدین فارابی بلیت جزا و حسن عمل بن که روزگار بنویز خراب می گنبد را که یکی
از تلمیذ یکی از افاضل شیازده عرضه زبان و سبغه داستان پر و جوان آمد بلیت جزا و قبح عمل بن که روزگار بنویز نام
نا شده طاقی همی گنبد ویرا آورد و اندک بیرون کشید در دار الخلافه ایوانی را که یکیون بر او است و فضلا و شعرا عصر
در شان آن بنا فصول و قصاید پدید گشتند عقل الهامین در راه و او خطی خوب نوشتی خلیفه او را فرمود که بر سطح دیوار آن
چیزی نویسد فحم پاره برداشت و این کلمات است دَفَعْتُ الْطِينَ وَ وَضَعْتُ الدِّينَ وَ وَضَعْتُ الْجَنَّةَ وَ وَضَعْتُ النَّزْرَ
اِنْ كَانَ مِنْ مَالِكَ فَقَدْ اسْرَفْتَ وَ اللّٰهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِيْنَ وَ اِنْ كَانَ مِنْ مَالِ غَيْرِكَ فَقَدْ ظَلَمْتَ وَ اللّٰهُ لَا
يُحِبُّ الظّٰلِمِيْنَ وَ قَدْ اسْرَفْتُ مَالًا بَعَثْتُ مَسَاجِدَ اللّٰهِ مِنْ اَمْنٍ بِاللّٰهِ وَ الْهُوَ الْاٰخِرُ وَ حدیث ما ثور من بنی اللّٰهِ سَجَدَا
وَلَوْ كَفَيْتُ فِطَاهُ بِنِ اَللّٰهِ لَهُ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ مَنْدُوبٌ وَ سَحْبٌ وَ مَرْجَبٌ قُرْبٌ وَ رِضَاءٌ حَقٌّ غَرَامَةٌ وَ سَبْءٌ اِنْ سَبَّ
که محققان گفته اند مراد از مفصّل از میانه سانه اشیا است بل از مفصّل شش است یعنی مقدار آنکه این مرتکب حقیقت
سفرار لام بیات خود را بذوالنون زمین رساند پس بمعنی بصدوقه صدق و خلاصه اخلاص باشد متصرع صدق
پیش از آنکه اخلاص به پیشانی نسبت چنانکه در نظم کلام قدم از آباء حرم دنیا پوش کعبه و خلاص ابوالانبا ابراهیم خلیل تسبی
علیه و علیهم الصلوة الزکایات این حسن اخبار از زانی فرموده و اذ نرفع ایزا هیمم القوا اعد من ائبت و اینه علیل
و رَبَّنَا نَقْبَلُ مِنْكَ اَمَّا اَنْتَ الْجَمِيعُ الْعَلِيمُ و الا بائسی که بیان کعبه از سیم زر و در و در و در مرصع بیاقوت و در و در و در
و از نظم رحمة نامه ازلی این آیت است پرست بخش قدی با دلیل ظاهر است سَبَلُوا نَكَ مَا اذ اَنْفِقُونَ فَلْ مَا اَنْفَقْتُمْ مِنْ خَيْرٍ
فَلِلّٰهِ الدِّينُ وَ الْاَكْفَرِيْنَ وَ الْاِنْسَامِيْ وَ الْمَسَاكِيْنَ وَ ابْنِ السَّبِيلِ ظاهر اجواب در سباق این مثال

مطابق نیست زیرا که سؤال است که . اه حتی چه اتفاق کنیم در جواب بیان مصرف فرموده و محل این اشکال است که
متم تر این سوال لاین حال و علامت مال ایشان است که چون توفیق اتفاق چپ بی یا بنده رف و جواب رسانند تا
موصول شود و بوقوع ارتضا پیوندد و شغلنا الصبغة لا تكون صبغة حتى يصاب بها طين المصنع چون در این
سوال آنچه استم مقاصدا جهال نمودند کنت بالغه در جواب حکیم دقیقه مصلحت کلی را رعایت فرموده و مقصد علمی بدین
فرود و از آن جهت این مسئله را در علم معانی سلوب حکیم خوانند در خدمت شیخ الشیخ ربانی سیاح بجای المعارف سیاح
المعارف جید الزمان عشق جلاء الرحمن شرف المنة والدین محمود درگزینی اذم القذبرکات انفا السشریفة
کرده اند از زبان صاحب معتقد نقل التذمیران حسنة که فرموده متسامح معلوم کردیم که در دیار فرنگ کفره فخره
دیری را جهت معبد ستم سجد و مثل بر سید و شصت قائمه عهد بر درو تائق در رعایت تکلف و استیجاب تام
پرو خستند و خزان جان دران هدیه ساختند ما نیز خواستیم که بدولت محمد علیه من الصلوات ارکام یا در بلاد اسلام
مزینت معیت اسلامیا را جهت معبد خانه صمد معبود چنین عمارتی ساخته شود شیخ فرموده اگر کسی ازال طلق و کسب حلال
خود در دیوار و ستوف مسجدی را صنوف تزیین و آرایش کار بندد و تصور ثواب کند متصور نباشد تا سخن در عقاب
رود و الحاله بده در مقابله آن اسراف و وجه کرکت براق سیور و تدارک افات لشکر دیرسون بلخ و قطع امر اوینا
حضرت از مشرف صدقات دولت روز افزون بطلاق فرموده که بسیار آن بیشتر در عود و دولت خانان شیخ بلخ
بیکانگی دروین سپهر یافته و بعد از آن پادشاه عالم غار آن محمود و با زبمان اسوه سلطان مغفور او لجا تیره محمد نقل
میزان حسنا غیضا من فیض مزیدی فرمودند در مواضع معمور مابهل مبلغی از اصل مال مسقط کرده و سیه در شو
بارز ویدند چنانکه در دستور المملکه از فئسات محمدوم صاحب سعید خواجه رشید الحق والدین نور الله مرقدہ در نظر
قانون سطور است و این احد و نه جمیل در شرق و غرب مشهور و مذکور بشرطی که بی کم و کیف کم و کیف نخویند و بعلت ایسا
و ایضا میسی و جالیقی و دیگر مناقشات دیوانی متعرض نشوند و متصرفان اعمال و منصفان از اعتدال در ادا امر و فرما
نکویند و کمینه نبندند و صاف الحضره بروفق فرمان در ولایت فیروز آباد و قیر و کازین بوقت تعیین خراج صدق
و چار لوخ مشتمل بر شرایط مذکور نقضا علی شرطه التذکیر افراشت لاشک چون حکم ستر و اطرا د یافت ر فارغ عوار
شاهی از سوارف کونا کون نامتساهی نامون و مصون بماند طامعان مجاز تصرف و خصت مدخلت یافتند چنانکه
شهر سه ثمان و عشره و سبعه بیکی ازال همین براه نیابت صاحب سعید علاء الدین هند و مباحشر بلوکی از شیراز بود
ذکر جمیل واحد و نه بیل او مفرد مسطور گشت با آنکه ولایات را عالیها ساقلمها گذاشت و آیت لاتبعی ولا تدر
بر صفحہ حال عیت نداشت و جدا و رات از دیاری چهار دانگ حواله کرد و اما از تو فیض موهوم یعنی عدم مطلق که
بر ذنب معتزله اطلاق شینی بران ستم نتوان کرد و بر مسند این ستم کتبه غفلت میزند و نکته دور از عقل و نقل سیرا

که دلالت را ملاحظه کرده اند و خسارات و اخراجات فاحش اقامه هر سه تمهید مال و تقویم حال از اخراجات مقرر نمودن
 آنجست یعنی دانند و بفرستند آنست که لامحاله چنین کسان بزرگ در کسوة ایلی و بنکی قصد دولت پادشاه بوجهی
 کرده باشند که دست یا غنی و طاغی شرک بدان نرسد سبب آنکه یا غیان و تفرقه ششم الله بر فرض خلاص فرستی
 که ایشانرا مبادر در وقتی از گوشه قصد می مالی و هوظل مائل و عسرس ضائل تواند پیوست و در اکثر اوقات
 خائب و خاسر باشند باری بهر حال اسباب منقبت یک نامی و قطع تعلق چندین بهم و خواطر و الخواطر مایش و
 للعالم که حراست ذات پادشاه و دوام دولت روز افزون را لشکر سحر کاهی و سلاح پنهانی و صلاح دو جهانی اند
 و موجب نیکنامی ارکان حضرت و امراء دولت تواند نمود و اکنون در نظر اشرف جهان بانی این سؤال مستوجه است
 یانه چون امر و عهد دولت ابو سعید است که بدست دامن زمانه گیراد و در میزان هست که بران مقدارش قطار و قیراط
 یکسان نیاید و وزیر بی نظیر صاحب تدبیر که طبیعت تاجانست چنین صاحب دیوان باشد ملکت آرامی و جانش
 جهان بانی باشد تو مان در استثناء بانی صرف نمیکند که از صدقات دولت روز افزون همدا در دو بند و وصف
 الحضره از زبان بندگان دولت قاهره که وظیفه خواران انعام عام شاهنشاهی و حراست سامان دیوان عوطف شاهنشاهی
 جواب استقامت چون دوام عمر و سلطنت پادشاه دین دار و مکرور می جوید و میکوید اگر در بروی خوان عدل و احسان پادشاهی
 شہ راشی فرماید و مخدوم جم فرمان و وزیر بصفت مکان در بار غوغا شفقت سدهایش نماید و در سبب توفیق یار خود شکر
 کرد ما سرفوت صدقات همیشه که ناشرفوت و مسکه معاش و عده انعاش چندین هزار طایق است از علما و سادات
 و مشایخ و صلی و توانگر و درویش و زمان بیوه و طفلان رسیده موقر باشد و برین جهان کشای و آل تناء ممالک آرامی شاه
 پیونذ که بعد ازین مستوفیان خطار و دایت شتری نقیبت و دیوان علی حضرت بهنگام و جوه انگیزی و تخریج غنیمت بود
 صدقات دولت روز افزون را که بر سستی و موسوم شده ادرار و مسامحه و هتسائی و فایضها و بنسب لایها
 رقم تر قین کشند و در حرف موقوف و معروض نویسند و مستوفان اعمال قسط بقسطی تعویق و تخمین چون از اصول اموال
 و متوجهات مسقط است تمام و کمال برسانند و حجت و مکتوب تازه طلبند و که و کعبه معا و بر طواف نمایند تا بدین شکر و غنای
 نوع آرامی و آسایشی دست و بد و کلب طالع این طایفه کبوری چشم فلک کبود از زوجه اجزاق بیرون آید و سر برود
 دولت قضا صولت پادشاه جهان بسامیر تاسب مستر و مامور جمیل و مساعی مشکور وزیر جهان بانی و سوز جرم فرمان در شارق
 و مغارب جهان علی تر الزمان سسر کرد و بعد ازین عمر باء دراز سبق خوانان کتب وجود کمولفه از نخته ایام بخوانند
 که این بود که انظری بر نسق ملکت و دین بود و عقل برسد که خوست چه گویند بهیات بهین بود بهین بود
 اللَّهُمَّ وَبِحَقِّ السُّلْطَانِ الْأَعْظَمِ وَذَرِبِهِ بِالْمَرْحُومِ وَبِرَضِيهِ وَأَرْزُقْ لَهُ الْعَيْشَ الرَّفِيهَ الَّذِي لَا يَشْرَفِيهِ
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْجَمْعِينَ ختم کتاب و صاف بدعای پادشاه و بیان

حسن بدایع ان الهی چو آفتاب سایه کسبش که آفتاب در سایه اوست و سایه آفتاب پیکرش که آفتاب همسایه
اوست تا آفتاب آسمان نورد و سایه زمین گرو تا بنده و پاینده است تا بنده و پاینده باد و ناله کامیابش در مطالع
پادشاهی بشیر تو فتن نویسی تقدیر عطا و کبری ایابنده و گردش چرخ خضر و جنبش ماه و ختر فرمان قصاصها را چاکر بایند
را با عی ای چرتو در سایه گرفته خورده تا سایه خورشید بود سایه مگاه خورشید چو در سایه چرتو که کجاست ای سایه
حق جام چو خورشید بنجوا بر ضمیر آفتاب بر تو محمد دم جهان بان باظم مناظم دین و دولت غیاث الحق و الدنیا و الدن و غن
یا لثا ایدنا نصارده و حلتک بالثا بید غلوه ان شکل کشای موالی اعلی سلاطین علم حکمت و اساطین فضل فضیلت که
پسنگام درک و قاین معانی و قاین الفاظ کرده و عقده تعقید بر عاقله عطار و اندازند پوشیده ماند که روز عرض تاریخ
در پایه سریر اعلی مثلی معقول در مثالی محسوس نموده شد عینی و دواتی معنی از چوب بقوت استنباط صنایع و وقت حمایت
ختر اعی بر خست بودند و بجا بستستی و خورده کاری زنجیره و مقلده آن با نقوش منبت و اشکال مصور هم از اصل پیکر
کجسته و بنوک قام صنعت بخاری بارها در معرض خلل و خطر آورده آنرا بقهر عرض رسانید و تقریر رفت که این چوب پاره پیش
ازین لایق گوشت خواره یا گوشت خار نمیدان صاحب حرفت در ساطت حسن عمل و استادی بدین مرتبه رسانیده که
بسیب آسیمی زنجیره آن اختلال پذیرفته و از زرد طلا که بر زانت جوهر و منانت و غرت وجود ناموس مغرست پیوند آن
رفته و آنرا هیچ عیب ماورای و صمت این منقصت مسدک نیست اکنون بنده و صاف الحضره تا به مناقب دولت
روز افزون و تاریخ مآثر محمد همیون پادشاه ربیع سکون را موضوع علم معانی و بیان که میزان حرفت فصاحت و بلاغت
و مجرب و لا رطب فلا یابس الا فی کتاب مبین جز آن نیست ساخته و آنرا در عمل جهان آورده که در نظر اول الالباب
و خدا و ندانین فن برهان ادوات معقول از نشا بده دوات محسوس روشن تر و بویذیر باشد زیرا که در حکمت مبرهن است
که نفس انسانی را صعودی است از محسوس مسموع بمعقول معلوم صعودا من الکفر و الی الوجودیه و از محسوس
معلوم محسوس مسموع صعودا من الوجودیه الی الکفر و علی البیان فی الله التوفیر وین دعا که بمصان اجابت پیوندا
و قرینه پارسی و بیره عذیب کثاویل سهل السنایل میان خاص و عام اتفاق افتاده مثل برسی کلمه و بسیت و بصیر
و هفت روابط و در طلال این کلمات اندک و مجال مضیق بفقده صنعت از اصول فصول صنایع و فصوص نصوص طایع
ادراج کرده چنانکه سیاه تکلف بر حاشیه عارض عروس سخن نشسته و غبار تصلف در امن نازنین خواص ترکیب آن
که از ترکیب آسمان بی عیب تر است مشاهده نتوان کرد اول طرد و عکس طردی چون قاعده عقل مطرد و عکس مطرد
و معنی سلس و دم سن گریز بوجی که اگر یک لفظ مکرر مقررند از نظم و نسق سخن و زیب و زینت ترکیب بختی خلل پذیرد
سوم تشبیه بیخ همچون چتر آفتاب پیکر که مانند حضرت فروس خضره و طلعت مشتری امارت بی ادوات تشبیه گفته اند
یعنی مشتری که پیکرش چون پیکر آفتاب و حضرتی که در خضره همچون فردوس است و طلعتی که در اناره همچون مشتری است بجلال

بیان مراتب فصاحت

تشبیه سازه مغسول چنانکه در عربی گویند **ذَهْدٌ كَالِاسْتِخْرِاجِ الثَّجَاعِ** و در پارسی گویند رویش ماه ماند در روشنی و از اینجمله **وَرَبِّ**
از جمله مراتب هشت گانه تشبیه زید است که کل بسته اند و در پارسی بنده و صاف این نوع تشبیه را که نموده شد بر آن
تخریج و تطبیق کرده و نه بر صاحب ذهن در اسلوب فارسی از عمده این تشبیه بواجب تفسی تواند نمود چهارم
اعراض الکلام قبل الکلام که صاحب عبادت را خوشلوی رخ خوانده پنجم بهین خوشلوح ایام است و در مصراع **بِهِنَامِ**
نَاكِسْتِ که ایام با نکتست ششم تضمین مزدوج که در اشعار سخن شناس شیخ شعر گنجی **الْفَادِي وَاطْوَاهَا وَارِنَ**
الْمُزَادَ وَاطْوَاهَا كَاهِ داشته هفتم و عا **يَسْبُدُ يَسْتَمُ** مطارعه تجنیس فط مجانس دعا مانده و یابنده و یابنده
و یابنده آمده هشتم لف و نشر را که آفتاب را تا بنده و زمین پاینده که حسب تداول استعمال سفت کرد و **وَسَمِ**
مسادات در دعا باینده نگاه داشتن و ضمن که تا آفتاب و سایه چنین است چنین با و حال آنکه در عجم و عرب اگر غلب
رعایت این لطیفه نکنند بل عرب گوید **شَعْرُ اللَّهِ يَكُونُ فِي عَرَّةٍ وَعَلَى مَا ذَامَ جَنَّتْ إِلَى مَرَاغِيهَا الْإِبِلُ** و در عرف
پارسی گویند تاجی و مورد را تعاست جاه عرض چشم مستفیض در تصاعف با و بلند آینه که میان این دو مرتبت
تفاوت چند و چگونه است یا روی هم مرا عاده نظیر در رعایت و طراوت آفتاب و سایه که گفته ام آفتاب آسمان خورد و سایه
زمین کرد زیرا که در صدر کلام چون آفتاب و سایه متلازمان بودند رعایت تا بنده نیز آفتاب را طراوت همان و سایه را طراوت زمین گویند
تا جان معنی در سبک تانس و تناسب علم میان که بر مرتبت سبب است زنده داشته **أَوْ فُضَاءَ لِحَيِّ الْجَلْدِ فَمَا الْحُسْنُ**
إِلَّا التَّسَابُ كَمَا تَنْفَعُ وَتُزِي مَصْنَعِ بَرِّبِ الْوَرَى وَالْمَرْيِ وَالْبَرْيِ و آواز **وَسَمِ** حسن بیان اقل معنی بیان بیان
کلمه از راه لغت بیان یا مصدری باشد از تبیین یا اسمی باشد از زمین همچون بیات از بیت و کلام از کلمه و سلام از سلم اما از
راه معنی **مَصْرَاعٍ** معنی بیان بیان معنی است زیرا که بیان پیش علم این فن نقل صورت معنی باشد از زمین مستقیم بدین مخاطب
بعبارتی واقع چون این مقدمه معلوم شد بیان حسن این جنس یا نیز اعادة آن تام باشد فحش چنانکه صمعی از معنی
درین بیت سوال کرد **شَعْرُ الْإِبِلِ الَّذِي يَطْنُ بِلَيْكِ الظَّنُّ كَانَ فِدَايَ وَفَدَا نَمِيمًا سِيرَ وَهَمِ فَمَا**
فدیب صاحب مفاح و بعضی متأخران نسبت که معنی از تعقد دو باشد و لفظ از منافرت سلیم ماند و در استعمال او در
و اشهر یافته باشند و در محشری گفته **حَدْبَةٌ عَلَى الْعَذَابَاتِ سِلْسَلَةٌ عَلَى الْإِبِلِ** و مذهب امام عبدالعابره که معلم اوست
درین علم آنکه فصاحت در لفظ است و بواسطه نظم و شری که در معنی باشد نه بجز و جرس و صورت و صد حرف و اختیار بنده
وصاف نیست بنا بر این مقدمات و اثنیست که بر حصول دعوی متقلدان مذاهب با هم هم گواهی درین ندارد و مضافه
تصدیق فرمایند چهارم **وَسَمِ** بلاغت جمهور علماء و یاقین اتفاق منعقد است که بلاغت آن باشد که مستقیم صورت
آنچه در ضمیر آن باشد ابراز و ابلاغ کند مخاطب را بوجهی که سخن بر مقتضیات حالات راند باشد اما ارباب طبع
و حساب حدس ادر این مقام انظار متفاوت است حسن این سبک گفته ما فاهمه العامة و رضیته الخاصة

بلاغت آن باشد که عوام آنرا فهم نهند و پسند نظر خواص باشد و اذا هما الجمعا و خود که نام عام از در بافت بین الفاظ روان و معانی صحیح
فاصله اند یا کدام جنس الفاظ فصل برخاصیت این ترکیب و براعت و عجزات و لغزب شیفته و مقنون بگردود پانزدهم
که عزالت بلاغت نیست در اصل معنی جزل قطع است گویند لهذا از من الجرال و الجرا بچون حصاد و حصاد و الجرا که تام عطا و دست
و نیکو رای شدن و تاویل سیرا که معنی عطا است گویند مقطوع من الخلیل و معنی اصابت گویند مقطوع من الخلیل و الخلیل
و معنی درستی الفاظ و تا می سخن گوئیم مقطوع من الخلیل پس چون لفظ وثق و معنی بدین است چنانکه می بینی گویند لفظ جزل
قول فصل فاعا هو الجرا لسان و هم سلاست در تعریف آن گفته اند کلام ما بخل في الاذن بلا اذن و تاویل او ما يقول
و يقبله القلب بلا تاویل و تاویل گوش بر شنند و دل سخن پذیرد باسانی و سمیع و مقبول دارد و بهند هم سلاست
دلیل سهولت در آفتاب گوش چون آفتاب و سایه شهر و معروفست و چون چتر ساطعانی عالی همز فراء و همچنین بستیدان طر و تریل
نویسد آفتاب دولت آبنده و سایه مبارک پاینده با و اما تا بر صفت تریل محسوس که بعضی پیوسته شمال اینحالی مقبول
و در کمره و دعوی قناع الی انوار النشاد قائم و باقی خواهد بود بعد از اقامت بر بان بر ساحری و بخوری سخن
مناسب حال نماید بهیت سامری که تا بیا بد که شمال لاسس و کیف لا و نینخ در روی گردون هم که چهره ک و بیل
ناصره بزمه صدق نوبه لید لمؤلفه مسخن تا سخن از سخن افند باشد سخن از سخن از سخن آئی من درین مذاب که در
بر دست بمنصوبه عجوبه ذهن و مجاز و مجازی عقل فعال فصل بفضله فذرا رسانیده شد اگر کعبین عنایت مخدوم جهانها
عزت انصار و دولت نقش شش و شش و شش انعام و تربیت درین مزارو لمؤلفه درین طبع مرا که مرتبی بوی زبان ملقه و اوی
بر بندیش قرار توفیق در افاضت احسان که کفیل عمر نیست لایزال و روزگار و تیار مخدوم جهانها زاکر مت باد شعور
و هذا دعاء لو نسكت كفتنه لا يني سالت الله فيك وهذا
والحمد لله رب العالمين والصلوة على رسول
الله محمد وآله الطاهرين

بعون الله ومنه حسن توفيقه کتاب مستطاب و صاف المحضرة تصيف اديب فضل الله ابن عبد الله
شیرازی که مثل بر ذکر احوال سلاطین مغول و اوان استیلای ایشان بر اکثره معموره عالم میباشد و چنانچه
مصنف خود ایرا و نموده که مقصود اصلی او نه تاریخ نویسی و وقایع نگاری بود بلکه آنرا موضوع بدایع ترسل و علم
معانی و سخن رانی نموده و حکایات را باعرض پیرایه انصرو ساخته و از روی انصاف در سیاق سخن طرازی شوبه
فصاحت کسری و حسن بدایع و اختراع و تضمینات نظم و شرو غیر مستغنی از اوصاف و صیت شهرت
او وجه قاف تا قاف است سخن بر فضیحتی در عین فصاحت اگر با وی لاف همسری زند ملا خلاف جهان

حکایت زردوز و بوریاست و کلام هر بلغی با کمال بلاغت اگر با او هم چشمی نماید بدون کراف همان حدیث
جمای و طریق خطافست در بندر معمور بمیشی بسی و فرمایش عالیناب معنی القاب فضایل و کمالات
الکتاب سلالة الاعاظم والاعالی نتیجة الافاضم والابالی فخر الانامی و سید الزمانی اقا محمد مهدی هندی
بخط فقیر حقیر سر اما تقصیر قل عب داند محمد ابراهیم الشیر باقا خلف مرحمت و عفران
پناه جنت و رضوان آرمگاه المستغرق فی بحار رحمت اللد الملک المنان محمد حسین خان اولیا سمیع الشیرازی در مطبع
عالیشان عزت و سعادت توامان عمدة الاعیان اساتذ المطبعین و التهرتین جناب آقا میرزا محمد حسن کاشانی
صفت ترقیم و سمت طبع و ترسیم یافت فی یوم الاربعاء

۱۲۵۶ سا و س عشر شهر ربیع الثانی من شهر ۱۲۵۶

تسع و ستین و تین بعد الالف

من الهجرة النبویة

۴

فرهنگ لغات غریبه غیر شایعه و صاف بحضرة

حرف الالف ابی انکار کننده است بی انجام بمعنی نسیان است آخته بمعنی آخته است
که خضی و خای کشته باشد مطلق جانور و خصوصاً اسب را حسینان بمعنی اضداد است و مراد از آن غلام
اربع باشد ارپه در زبان مغولی باریک را گویند آرام ایوان سفید باشد اغا لپدن
شد و تیز نمودن مردم باشد بچنگ و خصوصت و شورانیدن بهم دیگر اق تبرکی سفید را گویند اقا تبرکی
مغولی برادر بزرگ و غم باشد و بمعنی صاحب و بزرگ نیز آمده است و کلمه تعظیم نیز هست آنچه زیر میک
بمغولی گویند آل بمغولی بمعنی میرا پادشاه بود آل تمغا بمغولی بمعنی فرمان دهم پادشاه باشد التون سلیمان
مشور زانشان باشد بمغولی التون تمغا بزبان مغولی فرمان زانشان را گویند التن والین هر دو
در مغولی پیشانی باشد امل امیدوار باشد امار بمعنی خورش و چیز خوردنی باشد و بمعنی فولاد جوهر در
نیز آمده است ایتمتن بمعنی بیرون آوردن و کشیدن باشد عموماً و خصوصاً بیرون کشیدن شمیر را گویند

حرف الهمزة

اباوت بکسر همزه بپاک نمودن ابتدر تعجیل در کار و اشتغال بان باشد ابراد بفتح اول مع
برو است که جای مخطوط باشد ابراق بکسر همزه رذن برق کسی را و برداشتن نا قدم خود و رخت استنی

و ریختن آب بر روغن زیت و سرزنش نمودن و با قلع یعنی بره دست و معرب است و نام کوهی است در نجد
 ابرام بکسر اول استوار نمودن بسته آوردن و طول نمودن و اصرار کردن باشد ابرح بمعنی کلفتی
 و ضخیم تر بود ابریز بکسر اول زرخالص صعب باشد اباس بالکسر با کردن ستور آب و پس
 گفته اند تا قرا وقت دو شدن و فرستادن در بلاد و تغریق آن آهست سخت و عظمت و کبر و بخت
 بعض کنایه از شیر است اما وه خراج باشد اتراب بکسر اول توانگر شدن و خود را بجاگ آوردن
 و خاک بر چیزی فشاندن و با قلع بمران و دوستان و همسالان اترار بضم اول نام شیر است
 برکنان انظر دو سیون بکناره و ست شاج حشو قوم شدن اتمال اعتماد نمودن آثار
 بالکسر کرد بر نخفتن و تخم زدن زمین و آوردن با دبر را و با قلع بقیه هر چیزی که مانده باشد اثر است
 بمعنی بقیه چیز باشد ایل با قلع کناه کار و انگیز و ستور و بمعنی برای پز آمده و بالکسر ماهه کاوشی در
 گرفتن کردن از ناهمواری بالین و با قلع همزه و یا نهایت زمان عمر و مدت مهلت و وقت ادای فرض باشد
 اجاوت نیک گفتاری و نیک کرداری و روان کردن اجتماع میوه چین اختیار سلوک و جوان
 باشد اجحاش دفع کردن اجحاف غم و اندوه و سوز و افسوس باشد اجحام باطن
 و قریب هلاک رسانیدن اجفال بالکسر دیدن شرم غ و ریختن سباب و بردن با و چیز را و نشانی
 نمودن و با قلع سرکین فیلان باشد اجله با قلع نگه داشتن راموی نباشد و با قلع کلهای جمع شده دور
 نخل و اجتماع قوم اجحام راحت نمودن اجالات تغییرات زمان و گفتن سخنان محال و بازدا
 جوابا و جستن بر پشت اسبها احتشاد و استعداد جمع لشکر و اجتماع بجهت امری و اجابت بعبت
 احتشام خداوند خدم و حشم بودن و شرم شدن احتطاء بره باب شدن احتکار بکار بردن
 قله بجهت کران فروختن احتواء جمع و اجراز و ذخیره نمودن هر چیزی را عاقلت بشی اختیار جمع
 نمودن احوال جلد نمودن و تسبیل حواله باشد اجحاف ایراد ظلم و تعدی و اضرار باشد
 اجحام بالکسر بر کردن پیمان و نزدیک آمدن و آسایش دادن ستور بجهت سواری و باز داشتن و باز کردن باشد
 احرار با قلع ازادگان و نیکان و بالکسر صاحبان شتر و تشنه شدن باشد احراس بالکسر معین بودن
 بجائی احقاب با قلع جمع خُقب است که هشتاد سال باشد احمر و اسود کنایه از عجم و عرب است
 بجهت آنکه غالب برون عجم بیاض و حرمت است و غالب برون عرب سواد اخایر بفتح همزه بر کزید
 و پسندید و نیک است احتاجی و احتیاجی میرا خور و طویل دارد را گویند مغولی است احتدام مژگی
 نمودن و طلب آن کردن احترام بریدن و بردن و اینج برکندن و گرفتن مرکب کسی را احتزال

فرهنگ و صفا

۶۶۰

انفراد و انقطاع است اختلاف بر بودن باشد اخته جانور فایکشیده عموماً و اسب خصوصاً باشد
چنانچه گویند اخته مراد اسبان اخته باشد لا غیر ترکی است اخطار بالکسر خوردن بخطر انداختن و قلب گذاشتن
چیزها و بافتح بلاها و خطرنا و منزلهما و تقدیرها اختار نقض عمد و خد نمودن اختلاف بافتح باز بستن
اخته و بکسر اول فرو شدن است اخص بافتح باریک میان و کف پائی که بر زمین نیاید اولت
بالکسر دولت دادن و یاری کردن و نگاهداری نمودن باشد و بمعنی غلبه کردن و تغیر دادن و تغیر نمودن
هم آمده اوکن بیابای میل بودن یک اولال ناز و کرشمه کردن و حمل نمودن باشد او مات
بالفتح قربت و وسیلتا و موافقت باشد او مان مداومت شراب باشد او وان بافتح مردمان
خیس و پست را گویند اویم طعام و نان خوش و طعام کسره خصوصاً در وی زمین پوست و باغت کرده
باشد او اخصت بالکسر اشامیدن تمام آب حوض یا کوزه و آشکارا کردن و پراکنده نمودن و پاشیدن
بل او ت زبده خشک بودن سرشیده و مته و ترو و سرشته تر و مضطرب تر و لاغر تر و لب خشک تر
بودن از عطش او عان بالکسر خضوع و قبول نمودن باشد از حیث سخنان دروغ و بی حس اراحت
اسایش دادن و آسودن و شبانگاه آوردن ستور و شب چراندن آن و حق بستن رسانیدن و کندن و مردن
و نفس کشیدن و بوی چیزی در نیستن اراقت ریختن آب و هر مایعی اراطل مساکین و فقرا ارا
کر جتان و اطراف آن که ملک میان آذربایجان و کوهستان بزرگ بالای تفلین است باشد اراست
نمودن و شناساندن است ارب بفتحین حاجت و سختی روزگار کشیدن و زبرکی و افتادن اعضا و
بفتح و سکون ثانی و اما و بالکسر عضو حاجت و عقل و دین و فرح و شرم و بدی باشد اربطه کرهها و بگلهای
هر چیز ارقاق بضم اول بمعنی شریک و انبار و صاحب باشد ارجال بی اندیشه چیزی گفتن و شعرو خطبه
بسیار ساختن و خواندن و پای کوفتن ارماع آلوده شدن و از کارها باز ایستادن و اثر گرفتن از
دبوی چیزی ارقام فرمان بردن و نقش گرفتن و دعا کردن و بکسر گفتن و صورت پذیر شدن صفحه
ارتشاه رشوه خوردن ارتشاف مکیدن و خون از بینی آوردن ارتقاب چشم داشتن
ارتیاب شک افتادن اریاح شاد شدن و راحت یافتن باشد اریاش حسن حال و
نیکو شدن احوال است اریاض ریاضت کشیدن و رام شدن و تعلیم یافتن باشد ارجاء بفتح اول
و اطراف را گویند ارجاف سخنان دروغ ارقام بالکسر خوردن و بخش آوردن و بجاک بالین
بمی ارفاد و اعطاء و اعانت ارواء سیراب کردن اروغ ترسده تر و عاقل تر و عجب تر اروب
بضم اول بمعنی خاندان و خویش و تبار باشد ارومه بضم اول هر چیز را گویند ارقاق ببلوغ

فرهنگ و صفت

۶۶۱

رسانیدن و تاخیر نماز اوقات دیگر و تکلیف و شتاب کردن و سختی داشتن کسی آریب بزرگ و عاقل باشد هیچ
 خوشبوی دادن و خوشبوی شدن آریحیت وسعت خلق در هر چیز و خصوصاً در گرم آریکه سر بر و تخت است
 آرامت جمع آن آراحت دور کردن و غمخ آرزو آراء تحقیر نمودن آرزاء خوار و زبون کردن
 و معیوب نمودن کسی را و پنهان داشتن چیزی از کسی و پوش دهنی کردن در کار و دتا و ن نمودن آرزاج قلع باز
 مکان نمودن و شکر را از پیش برداشتن آرماع غم کاری نمودن و دل بران بستن و دویدن و خروش آرزوا
 بمعنی گوشه نشین و نزدیک گذاردن قدمها آرزاق اخراج و بلاک و پایال نمودن چیزی را آسارت بمعنی
 حساب و حدت است آساطیر افسانها و باطیل و قصه های دروغ باشد آساعت روان مجاری
 داشتن عطا و نوشانیدن شراب و بخلی نمودن آن بطور سهل و لیت آسبال بالکسر فرو گذاشتن شلوار غیر
 آن و باریدن باران و ریختن اشک و بر آوردن زرع خوشه و بالفتح بارانها و خوشها و لیس آستبد او تنها بکار
 ایستادن و مغرور شدن آستبطاء کابلی و سستی نمودن آستباب استقامت در کار و معنی بودن
 در امر باشد آستراع تعجیل در طلب شد و بستن در باشد آستجاشت ترس و اضطراب قلب است
 استجمار استجماع با حجامت استجمام طلب راحت و اسب را بجهت آسایش را کردن آستجماش
 ختماس باشد استحصاف استوار شدن و تنگ شدن روزگار بر کسی استگرداو باز پس گرفتن
 استرفاد استعانت باشد استسراق مبدل کردن گرفتن و نیک شدن استسلاب ربودن و جاب
 عزادار شدن استسلام انقیاد و تابعیت باشد استسماطت التهاب غضب را کوبیدن و مبالغه در
 ضحک نیز باشد استشعار خوف باشد استطرف طرف دانستن و نوکری کردن استسقاء استعاضه
 و نظار استسقاء حرص داشتن بچیزی و میان دو نفر دشمنی انداختن و برنجختن و فتنه برپا نمودن باشد
 استسقارت ترسیدن و طلب باری نمودن استسقاء شیفته و حیران کردن استسکالت سخت
 و طلب فسخ و استعفا نمودن باشد استسقاء طلب ضیافت و جستجو نمودن و جمع کردن آب و جلد گرفتن
 شکار نمودن و قریه بفریختن استسقاء کوشش کردن و بنایت چیزی رسیدن و احاطه بشیئی نمودن باشد
 استسکراة کرایه گرفتن باشد استسلاب ربودن استسلا و التباء استسلام حجر پس گرفتن
 آن بوسیدن یا بدست مالیدن استسلائت نرم گردانیدن استسلائے طلب نوشتن از حفظ و اطاعت باشد
 استسلامت اطمینان بهم رسانیدن و تواضع نمودن و بدروغ چیزی کسی از خود نمودن استسلاج
 طلب اولاد نمودن استسجا و باری خویش استسماز طلب حاجت روانی نمودن باشد
 استسماض طلب کج و بر خویش باشد استسماک مبالغه در عقوبت استسطاق

فرهنگ و صفا

۶۶۲

طلب سخن و درازگسی نمودن باشد استسکاف تنگ و عار داشتن از چیزی استسار طلب موت
نمودن است استیجاب نمراد شدن استیصال ازین دین کندن باشد استیجاب بمعنی
استیصال است استیفاء نام فکر رفتن باشد استیقار طلب حق و فکر رفتن آن استیلاء و پناه
خواستن استیصال ضعیف شدن و ترسیدن استسرة جمع سزة بمعنی جید و راست و عجیب و پاکیزه
پاکیزه و پاره حریر سفید و بضم موضعی که از آن ناف را بریزد استسرداء اعتلاء و غلبه است استسقا
جمع استقس و بزبان رومی عناصر را گویند و اصل چیز را استعاف قضای حاجت استعار با کسر
سنت گذاردن و روشن شدن و بروشنی ناز صبح گذاردن و بالفتح کتابها و سفرها استسلب بفتح اول
طریقه و روش استسباب بسیار کوفی اسوه بکسر اول و ضم آن خصلتی که شخص آن لایق مفذائی و شایسته
کرد و پیشوا و معتدرا را نیز گویند اسوله فریب با دعوتها استسوات بلند کردن نام اشباح به
سیاهی و هیاتی که در دور بنظر آید و اشخاص و کالبدها استسبال با کسر معربانی نمودن و بجه زادن شیر صبر
کردن زن شوهر مرده یا فرزندان و دیگر شوهر با نمودن و بالفتح جمع شبل است که بجه شیر باشد استسبات
امینت کار با بهر یک استسات با کسر پراکنده کردن و بالفتح پراکنده استسمام بوئیدن استسایم
داخل در کاری شدن استسکب کبیر شدن متکبر و از حد گذشته بسیار شادی کنند و بفتح مین و تشدید بکار
استسطنان جمع شدن است که طناب دراز باشد استسکره مرغ شکاری را گویند استسقا صانع جمع
شخص با کسر است که بمعنی حصه و نصیب و پاره از زمین و از هر چیزی باشد استسنة دهنی است با صفتان استسوط
دویدن و کردوش کردن جمع سوط است استسب سیه و سفید بهم آمیخته که سفیدی او غالب باشد
اصداغ جمع صدغ است که موی بنا کوش و میان چشمها و گوشها اصطباح با باد شراب خوردن
اصطباب با همی که صحبت داشتن اصطحالی کردن کله و سینه و آواز اصطحاب گنگ کردن
صطکاک بهم زدن و کوفتن و در پیاز اصطلاء گرم نمودن اصطلام ازین دین بکندن
اصطلاح نگوئی کردن و برگزیدن اصقاع نواحی و اطراف اصلع کسی که موی پیش سر نداشته باشد
و بضم اول نوعی از مار است اضطرارم زبان کشیدن تیش و دویدن و سیلان آب اطراو مبالغه در
اطروفه فسانه و اصدوئه اعاری زبان اعباء با کسر خسته و مانده شدن و دشوار نمودن کار
وخسته کردن کسی را در کار و بالفتح اجمال و افعال اعراض خود را منسوب کسی نمودن اعتساف
میل و عدول از حق و جور و ظلم اعتقال بند نمودن و بستن و پای جانور را گرفتن و بستن اعتساء ملاحظه
و طرف داری و با عنایت بودن اعتناء و مخالفت و مجانبت و معارضت و میل از کسی یا چیزی

اعتناق دست بردن با کسی نمودن و چیزی را بردن خود گرفتن و بنده و عهده قبول نمودن **اعواق**
 ریشه دو ایندن درخت و مضبوط شدن در کار **عشار** بالکسر صاحب ده یک و هفتی شدن و بالفتح ده یکجا
 و نصیبهای قار و قوادم پر مرغ **اعلاق** جمع علق است بمعنی نفیس هر چیز است **اعمان** السماء صفا
اعوا و نیز با جمع عود است **اعیان** قوم اشرف و بزرگان ایشان باشد **اغارت** بنشیب زمین
 رفتن و سخت تافتن و فرورفتن چشم در مخاک و نیک تابیدن رسیان و غارت کردن و شافتن و غور نمودن
 در کار **اعجاب** میروز راه رفتن و میروز آسودن در سفر **اعبر** خاکی رنگ و کرواود **اعتیان**
 شرب خمر بوقت عشا **اعتراب** بغربت شدن **اعترار** فریفته شدن و ناگاه گرفتن **اعتصاب**
 بزور و ظلم چیز را گرفتن **اعتیال** جلد یا مثل سجد **اغراء** ولوع و حرص دادن و بر بختن **اغرا**
 کرامی داشتن و خاص کسی شدن و غم بزرگ بر کسی آمدن **اغراء** بمعنی اعتلاء و غلبه است **اغریغ**
 فرمان راه **اغز** لایمی بزبان مغولی اعزاز باشد **اغضاء** شرکان بهم نهادن **اغوار** بالفتح جمع
 غار است که جایهای اندرون کوه که جانوران مادی گیرند باشد و بمعنی لنگر و جمع کثیر از مردم نیز هست **افان**
 جمع افکت است که بمعنی دروغ و بهتان باشد **افانین** جمع افان است که شانههای درخت و اجناس کلام و طبع
 و اسلوب آن باشد **افدان** سخنهای سرخ و قصرهای شسته باشد **اقراع** بکارت و خرد کردن **اقصا**
 بالکسر فصیح زبان شدن و روشن شدن صبح و خالص شدن شیر و آمدن عید ترسایان **اقصاء** رسانیدن
 و بصرف رفتن و راز خود کسی ظاهر کردن و بازن مباشرت نمودن و بر دوراه آنرا یکی نمودن **افلات**
 ناکمانیهای بدون خیال و فکر و چیزهای سخت و جبری و نام مرغی است **افلاؤ** پارهای بکر **اقالت**
 فتح بیج کردن و سامحه نمودن و در گذشتن از گناه **اقانیم** جمع اقنوم است بر دمی اهل بر چیز باشد **اقبیه**
 جمع قبا است **اقحام** انداختن خود را در کاری بفرگه و ناگاه **اقدرح** آتش زدن و عیب کردن
 و آب بست برداشتن **اقشم** بهم نهادن **اقترح** بی اندیشه و فکر سخن خوب و شعر گفتن **اقرف**
 کسب کردن و وزیدن چیزی را **اقمصا** و میانه روی در هر چیز و راه راست یافتن **اقصا**
 قصه گفتن و از پی رفتن و قصاص گرفتن **اقطاف** نزدیک شدن میوه بچیدن و چیدن آن و قطف
 بخود پوشیدن **اقصا** طلب صید نمودن و شکار کردن باشد **اقیال** استبدال باشد **اقحوان** بابونه است
اقشعرار لرزه بردن افتادن دموی بر اندام خواستن **اقیال** جمع قیل است ملک عرب را گویند
 همچون که شاه عجم را کسری گفتند **اکاسره** جمع کسری است که شاه عجم باشد **الکیاب** نوشیدن آب
 از کوزه و حسرت بر مافات **الکدیش** بکره اول و بنیم لیکه مادر یا پدرش ترک و دیگری هند و یا فارسی

فرهنگ و صفا

۶۶۴

یا عرب باشد **الکون** بفتح اول جانده سیاه قیمتی که اکا برمی پوشیده اند و بکرا اول هم آمده است **الکاء**
بسران و مانند آن جمع کفوت و بالکسر نوعی از عیوب قافییه باشد و بمعنی کج نمودن طرف که آنچه در روی
باشد بریزد و خم دادن کمان نیز آمده است و بکسر کاف و تشدید فاء منع کنندگان و بازدارنده کمان باشد
جمع کاف باشد فاء **الکوه** مکانهای تنگ و سوراخهای دیوار **الکوب** سیاه و غبار دار و سرخ تره
نکت الاچوق خانه است که ترکمانان و اهل دشت سازند مثل برجند چوب که بر زمین نصب کرده و بر
ازا بهم بندند و در آن بسرزند ترکی است **الام** بضم اول بمعنی موضع و جای منزل باشد معنوی است البتة
نام موضعی است **الکب** ارسلان نام پادشاه مشهور سلجوقی است و معنی آن شیر بزرگ شجاع است
چه در ترکی **الکب** بمعنی شجاع و ارسلان شیر بزرگ و طاهر شیرای دار باشد **الکواء** بمعنی چیدن و ناپیدن
و سنگین بار و مانده شدن از کار باشد **التقاط** برچیدن و ناکاه بر سر چری رسیدن باشد **التقام**
لقیه کردن و فرو بردن چیزی را گویند **الجابی** بضم اول بمعنی اسیر را گویند **الغاء** افکندن و با
نمودن باشد **المالغ** نام شهر است در ملک خنای مغربی **المام** اخذ معنی شعری که دیگری گفته باشد
الکوس بضم اول مخفف اولوس است که قبیله و طایفه باشد ترکی است **الوک** بمعنی رسان
و پیام باشد اما **ط** دور کردن و سوزانیدن است **امتطاء** امتداد و طول باشد **امم النجوم** مجر
عظیمه که بفارسی لکشان گویند **امعان** و در اندیشی تحقیق باشد **املال** از بر چیزی نوشتن و طول
گردانیدن و اقرار کردن باشد **امعاء** جمع موه که رطب و مروارید و ریک سفید و سردی و شیرینازک
و شیرین باشد اما بجمع انهار است **انهار** پراکنده شدن باشد **انحال** سخن کسی بر خوبن
انتقاض سگستن عمد و ویرانی بناء و باز شدن تاب ریمان **انکاس** نکوناری است **انماء**
انتساب باشد **انتهاج** روشن شدن راه و روش **انهار** فرصت یافتن و غنیمت داشتن آن و
بنتظار فرصت کشیدن **انتهاض** برخاستن و کوچ نمودن باشد **انقلاب** معیوب شدن و ملامت
شدن باشد **انجاء** بالکسر دویدن و پشت کردن ابرو بالفتح بذبای زمین **انجا** و یاری کردن
انجار سجا آوردن و عده انجد جابای خوب زمین **انجر** لنگر گشتی **انقسام** تقطاع اندر و
کرشته و حیران انداز **ابلاغ** و عده ترس و بیم و عقوبت **انز** حاج کننده شدن از جای و اضطرار
و پس رفتن **انصلاح** بیرون آمدن ماه از تحت الشعاع و از پوست بیرون آمدن هر چیز و گذشتن از چیزی
السیاب فحش شنیدن **السیاب** عطا یافتن و تعجیل و تسدیی راه رفتن **التشوطه** عقد **انصاف**
تقطاع و آزر شدن شیئی باشد **انصلاح** و درستی آمدن هر چیز **انصاف** برهنه شدن از جاه و کشیدن

شمیر و قطع شدن بلا و زایل شدن رنک نصبا انغال جمع نقل بمعنی غنیمت است انفت بافتح
 نکت و عار باشد انقسام شکسته شدن و از هم جدا شدن انفکاک جدا شدن هر چیز از هم و از
 شدن انقاس جمع نفس بمعنی عیب و سخرت باشد انقشاع باز شدن ابراز آسمان و دل غم
 انقصاص شکسته شدن و پراکنده کردن اجزا و اعضا و افادون و تباه شدن و فرو آمدن چیزی بخیری
 انگلیون بمعنی طن است و آن در فارسی مثل بوقلمون است در عربی انواعه بافتح هسته های خرما و کبکسر
 قصد نمودن و دور شدن و طول کشیدن سفر و قضای حاجت و بسته شدن هسته خرما یا نرسیده آنها
 ریختن آب و غیر آن دیران شدن آنها کوشش نمودن در کار و مبالغه و اصرار در آن و جدا
 کردن اینق خوش و خوب و نقر و عجیب و خوش نمانده او ابد و خوش و دواهی او اصر
 خویشی و قرابتها و عهد با و کناهما و نسبتها در مینمای مرتفع او ال نام جزیره بحرین که در خلیج فارس
 و مر و درید خوب از کنارهای آن بیرون آوردند او به در ترکی بمعنی نشسته و توده است او توک بمعنی
 موزه و معفو و بخشیده شده را گویند او حمسی بمعنی عرضه داشت باشد او شن بمعنی فکنده است
 او صاب امراض باشد او صار چرکهای چربی و بدبویا باشد او طار بمعنی حوچ باشد
 او عیمه جمع و عاء است که ظرف باشد او غاو جمع و غداست بمعنی خدمت کردن بجهت خوردن
 و ناکس و فرومایه و خادم قوم و تیری از تیرهای قمار که آنرا نصیبی نیت و کودک را نیز گویند او یجا
 او غار شدت گرمیها و حقد و عداوتها و آوارهای شکر او کار ایشانای مرغان او کوس
 بقیده و طایفه و جماعت مغولی و ترکی است او کوش نصیب بخش قسمت حصه او به بمعنی کاشا
 گویند او هجبت بضم اول عدت و شوکت باشد او بهتر از بیماری و تسکی و سرعت در حاجت و
 و خند و زیا و نمودن در بیخ و بجاقت مغبون شدن او ابداب بافتح طرف جا به و شرکانهای چشم و با
 قطع نمودن و میوه را چیدن او هراق ریختن چیزی را او هلمان آرام داشت ریزی و او کذا
 شتر بچراگاه و مطلق و کذا ریدن و دوام باران بر سبیل سکون او یاق بمعنی پایه را گویند او یاق
 حکومت و سیاست او یاقی بمعنی ابدار و شادمان را گویند او یقاع رسیدن میوه باشد او یجاء
 بمعنی اعطاء و بخشش است او یجاء وحی نمودن است او یداء رنگ سرخ کردن و امانت دادن و پود
 ندادن باشد او یدون بافتح و الکسر بمعنی هیطور و اکنون باشد او یراع بمعنی آتش زدن و از انبرش
 بیرون آوردن باشد او یفاق ترکی سخن چین و تمام و مفسد را گویند او یغال داخل شدن در کار و
 بختهای چیزی رسیدن و دور شدن و آمدن و شد نمودن او یقاق موافقت باشد و بمعنی درست نمودن نیز

فرهنگ و صفات

۶۶

اده ایصال فراوان نمودن چیز بر کسی ایقاع بجنک انداختن مردم را بهم بگردان و مبالغه در کارزار و شوق آوردن و انداختن و برانگیختن ایقاع هرزه گوئی و با آواز آوردن سکت و صدای ایقان تحقیق و سخن نمودن ایل بمعنی پیغام و مطیع است ایلاق بکسر اول در ترکی جای سرد را گویند که سلاطین بوقت گرمی آنجا روند با ششم خود و بعربی مصیف خوانند و بفتح اول نام ملکی است در ترکستان بکناره رود سیحون ایلچی بزبان ترکی و مغولی رسول و سفیر و قاصد را گویند و بیارسی بکیت و پیام بر باشد چه ایل بمعنی پیام است و چی افاده معنی فاعلی است یعنی پیام دار یا پیغام کدا باشد ایلغار بمعنوی و ترکی بسرعت و تاخت هر چه تا متر راه طی نمودن باشد ایلغو بمعنی قرض است در مغولی ایلچی بمعنی اطاعت و فرمان برداری است بضم اول ترکی و مغولی قبیله صحرانشین و الواسات و هشام را گویند ایلیم اللہ بمعنی امن اللہ است یعنی قسم میخورم بخدا که انی القاموس ایقاع مصاحب مقرب در گاه باشد مغولی است ایلش بمعنی معشوق گویند ایسی برادر کوچک و برادرزاده را گویند ایوانع نزول شخص و جای دادن آن باشد عربیت

حرف الباء

باتر شمشیر بان باوره بدیده و هر چه قولا و فعلا از روی غضب حدت آن شخص سرزند باودی آنرا کسند و آفریننده و مرد صحرائی و اول هر چند و باودی الزامی اول فکر باشد با فوج کرد و نکش در کشتی کشته بارز آشکار بیدار آینه و نشر کننده بارقه شمشیر باشد با ریا بمعنی بوریاست باسل بمعنی شیر است و کنایه از شجاع نیز است باسفاق بمعنوی شخته را گویند با قعه سختی زمانه و طین با کوره برون با یون میوه نرسیده و باران اول موسم باشد و چوب دستی را نیز گویند بالش زر معنی بوده در ترک و مغول طلا و نقره هر یک بوزن پانصد مثقال با هم بمعنی صبح است بان نام درختی است که از آن روغنی گیرند خوشبوی و از ادویه البان گویند با پیره بمعنی پازره است و آن حکمی باشد که ملک کسی دهند تا مردم اطاعت او کنند بالقیه بمعنی دایه باشد بالیقض مرغ تخم کسند با سن غذاب و شدت حرب و اشتداد حاجت با سمره ای با استقلاله واحداً بؤس خلا نعم است بیت بریدن و نیت جرم نمودن بتات بریده و توشه درخت خانه و طلیسان و خن و صوف بیت پراکنده و فاش کردن خبر و برانگیختن عجار و اندوه سخت و آشکارا کردن راز و حال بگو سر ایکی از ترس و سیراب شدن بچگونه بالضم میان سبب بچکمال بمعنی کج بخت زولیده طالع است بچوس زمینهای کشته دیم باشد که آبش از باران است جمع بچس بداد است سوء حال بدار بالکسر بر یکدیگر پیشی گرفتن و شاقین بدیع نوباوه و نوازه و بچیزی و مدتی پیدا

کنند

فرهنگ و صفت

۶۶۷

و عجیب و غریب و حادثه و علم بدیع علم بیان و فصاحت بر آعت تفوق بر اصحاب در علم و غیره
بر انغار بمغولی طرف دست راست باشد بر شش چنگال جانور در زنده بر اش جمع است بر جاس
بضم اول نشاء تیر است و سنکی که در میان چاه بکشند تا چشمهای آب ازان بکشد و آب آنرا شیرین نماید
بر وزن کوجه و محله بر زمین نام انگده است بر سن پنبه یا شبیه آن بر طویل سنگ در
برکت بالضم بمغولی کلاه باشد برالت شکافکی و قطع امر و با تجربه بودن و رای دست مضبوط
بسالت دلیری بندج مرجان و مرجان باشد بستین قمر زنگ بستق آب دهن کشند
و بلند شدن نخل بسم بستم و فبط بشولیده پریشان بصاصت نازکی پوست آدم
و پرکشت و آهسته آهسته رفتن آب بصاعت مال التجاره که بجائی فرستند بطانه بکسر است
خالص و آستر جا و دوستی نمانی بظرف طعنان بخت و بزرگ منشی و آسودگی بطل شجاع باشد بجا
بالضم نام موضعی است قریب مدینه که میان اوس و خزرج در آنجا جنگ عظیم شده بود بعاث بضم
و القح و الکسر نام مرغی است اغبر که شکار کند و مرغ ضعیف زبون که مردار میخورد بعاق بفتح اول
کلاه باشد بغمته ناکاه است بغمه حاجت و مراد باشد بغمه بمعنی باقی مانده و بالکسر اسم بعدی است
از ابعاد و صغار که مصطلح است در تالیف آواز بگنی بفتح اول و سکون ثانی شری باشد که از بروج و اوزن و جو
و امثال آن سازند و بعرابی بنید خوشند و آنرا بوزه نیز گویند بکور بضم اول باء و بجا به خوانستن باشد
بلا راک شمشیر جوهری را گویند و جوهر را نیز گفته اند بلبال بفتح آمده و ناله و وسوس باشد بلبل
بضم کوزه و صراحی و مشرب باشد و بمعنی آمده و مشورت و ساغر و خوش مزه نیز آمده بلعاق بفتح و شوب
بمغولی است بلغم رسیدن بختی عیش و سیاهی سپیدی هم باشد بنات الماء بط و بجا
ببجک بکسر اول بمغولی جای بستن اسبان چا پار در راه باشد و عبارت اخری یا م خانه است بندق
معرب فندق است بصر بالکسر انگشت پهلوی انگشت کوچک را گویند بو اثر برند با بو ارب بلا
بو ارق جمع بارقه است که شمشیر بر آن باشد بو اریق دواهی باشد بو ارق رکت است و بو ارق
و بمعنی آرد و کبک و زمین خراب و هلاک شده و تپاه را نیز گویند بهرا ز پور است و ابریشم و بید
گویند و بمعنی برای چیزی نیز آمده است بهی زیبا و خوب و نقره خانه خالی و وسیع بهمیم لون خالص
که باد هیچ لونی آمیخته نباشد بیاب بمعنی خراب است بیان ایضاح و روشن نمودن است بید
بیابانی که رونده در آن هلاک شود بمرق علم باشد بمرنگ هپولائی را گویند که نقاشان پیش از
کشیدن صورت کشند و آنرا رنگی نباشد و ظاهر این تصحیف باشد چه بمعنی نیزنگ است پیش بالنع

فرهنگ و صفات

۶۶۸

نام شهری بوده در خای مغربی بمیض جمع بیض است که کنایه از شیر باشد بیغاره طعنه و سرزنش است
 بیلاک و بیلک و بلیک مغولی و ترکی ساعد و ساق دست و معرفت و تحفه باشد بیوسین
 امید و طمع داشتن باشد و بمعنی یا لوسی تلقین نیز آمده است
 حرف باء الفارسیه

پائیزه حکمی باشد که ملوک شخصی دهند و او پیر جبار و دهمه اعطاس کند پائیز فصل خزان و برکت یزرا
 گویند و کنایه از ایام پیری است پیمازه آفت و بلا و دشت و مهیب و نازیبا باشد و بمعنی مکرو فریب
 حیل و دوغادشت و سختی نیز آمده است پرچم چیزی باشد سیاه و مدور که بر گردن نیزه و علم بندند
 درمنه را گویند برمان بکسر و فتح اول بمعنی افسرده و غمگین باشد پیسج قصد و آهنگ و سازگاری
 و سفر را گویند پسیره فلس بایی و پول بسیار نازک مسین که کمتر از آن چیزی نبوده باشد پکنی نوعی از
 شراب باشد که بعبری بنامش گویند پککان بمعنی فغان و گویند معرب است و بمعنی هرگاه
 و پیاله عمو و اطاس مس تمورخ جهت تعیین ساعات را که بر روی آب گذارند خصوصاً باشد
 حرف التاء

تارس سپردار را گویند تار مغولی تنک و تارکیت و حلقه دام و کل سرخ باشد تالد مال کهنه
 و ستور و غیره باشد تاتی اباد حاشاست تامل بمعنی استوار نمودن و اسیل بودن است تامل
 فراوان نمودن باشد تالد بمعنی تحیر است تامل بمعنی اندیشه و امید داشتن و امیدوار نمودن
 تامل مرجا و بلا گفتن است تباحت سرودی کردن است تبایعه جمع تبع است تبیح
 فرحانک و شاد شدن باشد تبجیل تعظیم نمودن و عترت داشتن بود تبختر مشیء حسنه است تبید
 بمعنی تفریق است تبصبص قلیل شیر آب خواستن تبیع طایفه از سلاطین بمن را بکفته اند
 تبلیل و سوس و هم و اختلاج زبان باشد تبلد کنده دهن نمودن و از حیرانی و پشیمانی دست بهم
 سودن و مترد بودن است تیره بمعنی کوس و طبل و دهل باشد تیرگی جاسوس و استرق
 سمع کننده است مغولی است تبئیر شکستن و هلاک نمودن است تریب سرزنش و طعنه بود
 تجاسر دلیری باشد تجاوب بمعنی محاوره و پی در پی نمودن کاری است تجذیر حساب
 نمودن و قطع کردن است تجر به الامصار و تبرجیر الاعصار نام اول کتاب و صف
 الحضرت بوده تجشم رنج بردن و زحمت کشیدن باشد تجنب دوری نمودن است تجنن
 پنهان نمودن و اظهار جنون نمودن تجنی کنایه کردن تجهم روتش کردن تجرمی قصد چیزی

فرهنگ و صا

۶۶۱

شایسته نمودن و سستی نمودن و صواب جونی و درنگ کردن باشد **تجلیل** دست و پای آهسته را سفید کردن باشد
تخریص بر آنچنین داغوا نمودن و کرم نمودن شخص بر چیزی باشد **تخسیر** تخیر و ایراد بود **تخصیص** ظاهر نمودن
و مشار کردن باشد **تخصیص** بمعنی بر آنچنین داغوا نمودن باشد **تکلیق** طایر ارتفاع است در طیران
تخریت سوراخ نمودن است **تکلیق** خف نمودن باشد **تخوم** جمع تخم است منتهی به قریه و زمین را
گویند **تخوید** میرعت نمودن **تدلیس** پنهان نمودن عیب متاع بر خریدار و نیز پنهانی بر عیبی و در غلط و اشتباه
اند **تدنیق** و **تدنیق** نظر در شیء و غور در آن و دور رفتن و نزدیک شدن آفتاب بغروب
تدوار بگردان محوطه **تذبذب** جنبیدن و تردد میان دو امر و عدم استقرار در مکان **تذمر**
ملامت نمودن خود را بر چیز فوت شده **تذلیب** دنباله دادن شیء **تذلیل** چیزی را در امن چیزی
نمودن و موهبای متوالی را گویند **تراجم** محبت و ملائمت با یکدیگر **تراخی** کاهلی نمودن و تقصیر کردن
و دور گردانیدن **ترافد** تعاون **تراکم** جمع شدن **ترابردی** همبگیر و غلیظ شدن **تری دلی** و پیوسته گردیدن
چیزها و موهبای متوالی را گویند **ترانه** دو بیتی و سه و باشد **تراسب** اتحافهای سینه و موضع قلابه
تراب بگردان و همین و بالفتح خاک آلود شدن **ترابین** بخشش **ترجبت** امیدواری **ترجیل**
بالفتح کوچ کردن و روانی **ترجیب** مرجا و آفرین گفتن **ترخان** معمولی و ترک بمعنی آزاد و کسکه معنی
از تکالیف دیوانی و غیره باشد و نیز کنایه مؤاخذه شدن نام پادشاهی از قوم ترکان خزر **ترس** سپردن
تریح بمعنی تربیت و تراوش آب از جانی چکین آب از چشم و غیره و اندک اندک شیر دادن
بچهارتا وقت کمیدن همسانند **تریشق** ادا ز قلم مین کتابت **ترعید** نندید **ترغید** توسیع و تبسب
ترقد استعانت و طلب عطاء **ترقرق** تحریک باشد و بمعنی تلوؤ و لمعان نیز هست **ترقین** تسوید
موضع و خصوصاً موضع حساب بجهت نشانه که در حساب آمده **ترکیک** تضعیف رای نمودن
ترکک بگردان اول جائه استین کوتاه پیش از باشد **ترمیمص** جبر و مصیبت و صدمه کسی و صلاح
قوم نمودن **ترنگ** بفتحین و کاف فارسی نازک سرو و آرنجان باشد **ترتبات** راههای باریک
منشعب از جاده و کنایه از چیزهای پرپوچ و باطل است **ترجیته** دفع بلیت **ترخو** معمولی نزل را
گویند **ترویق** نقش کردن و راست و درست کردن هر چیز و کتاب را خصوصاً **ترشیف**
زیبون و ناچیز کردن **تساجم** اشک ریختن و تقاطر را گویند **تسجاج** کلام با قافیه را گویند
تسجیع تکلم نمودن بقافیه و وزن و تردد صورت کبوتر و موالاته کلام بر روی باشد **تسحب** بازگردان
تسخی بخشش و اعطا باشد **تسحیف** تکفیف نمودن خصوصاً عقل کسی را و نسبت آن بر زبونی دادن

تسريح چراندن مال و تطبيق زن و آسان کردن تسيميط خيزی بفرکان بستن و ارسال غريم و بنگا
 و اسكات و تميم باشد تسويخ بچرا انداختن شتر و تجوز و اعطاء تسويل تا خيز کردن تسويل
 اغواء و آراستگی خيزی نمودن در نظر کسی تشبیب افروختن آتش و اظهار جمال هر چه تشبیب
 تعلق و حکت زدن تشبیب وصف جمال محبوب و مطلق توصيف باشد و معنی عرض حال جنون
 نیز آمده تشبیب پراکنده تشجیع شجاعت نمودن و کسی اوتوی دل کردن تشذیب راندن
 و اصلاح تنه درخت و عمل اول در قرح که از زلام است و تفریق و پاره پاره کردن تشدید طرد و تفریق
 تشمیر دامن بر کمر زدن و چپت روان شدن و چاکبی در کار درها نمودن و میناسدن تشویر نجات
 و شرمساری تصادم بهم زدن و کوفتن و از بهد بکیر بیدن تصادم گرمی بخوبی بستن نصبر
 بتکلف صبوری کردن تصحیف کتاب نوشتن و تجنیس و خطا کردن در نوشته چنانکه صورت لفظ
 تغییر نکند چون بوسه و توشه و غلط در نقاط و اعراب بود تصفوق زود و امر و تعرض باشد تصلف
 تندن نمودن و لاف زدن تصویت آواز بر کشیدن تصهال آواز شدید است تصفا
 تشبه تطبیب طلب علم نمودن تطرف چشم بر هم زدن تطرق راه یافتن تطرف
 نازه نمودن باشد تطفل تدبیر در کار است تطهیف کم نمودن تطواف خواهش طوف باشد
 و طوف نمودن نیز هست تطهیر بر آیدن و تعبیر خواب نمودن و نجیدن درم و دیار یکد فسه
 بعد از اینکه متفرق بنجیده باشند تطاقر ظفر خوستن تطاهر مد طلبیدن و بهد بکیر را باری این
 باشد تعاریج بندیا تعارسی تغزیت گفتن بهد بکیر را تعاطی رسیدن بخیزی و نوالی با خاکی
 رسیدن نوالی که سستی آن نباشد و معنی ارتکاب امر هم باشد تعاور عباریه طلبیدن تعارف
 بی مبالغی در امر محبت سرعت تعریض سخن سر بسته و بکنا بگفتن و اظهار کردن و پیش آوردن چیزی را
 تعریق دوشیدن و شراب با بانگ آب میخین و عرق کردن تعریک مالیدن و گوشمال دادن
 و ادب نمودن باشد و معنی درجکت انداختن نیز آمده تعزیر ملامت زدن بدون حد یا ضربت
 و بهینی تغیر و تعظیم نیز هست و تقویت دیاری بهم گفتند تعفف میل و عدول از راه راست و ظلم بود
 تعضی تجزیه و تفریق باشد تعلیق اوختن خیزی بخیزی عاشق نمودن تعولف بهره گرفتن و
 معانی نمودن تعویل اعتماد کردن و با آواز بلند گریستن تعیید حاضر نمودن و جمع شدن تعابلی
 تغافل باشد تعار بمعنوی وجه معاش را گویند تعارلق با همای غرق فسه و چیزهای زینت و
 و قتل با جمع تفریق است و معنی غرق نمودن هم هست تعزیر ترفیع صوت طایر تعزیر در کلمات

و خطر انداختن خود را تعمیم آواز شجاعان مین قاتل هست و آوازی که خوب معلوم نشود تعمیم اشاره
 بدست یا چشم یا برو و بعضی سخن چینی نیز هست تعادسی استاب باشد تقاریر جمع تفریح است که معنی
 فرود آمدن و بر آمدن بکوه و فرغ چیزی را آوردن باشد تقاریق جدا جدا پراکنده نمودن باشد تقفن
 قته انگیزی تعقیب معنی تعظیم است تقصی خلاصی از خیر و شسته تقوه سخن گفتن باشد تقاس
 تاخر را گویند تقاوسی یکدیگر را واخریدن و زیاده‌ای شرکت کاری نمودن تقمیر تنگی نمودن در نفقه
 عیال تقریح تعیف و طاعت شدت تقشف قناعت بقوت اندک و جای درشت تقصا
 فلابه و کردن بند تقضی از بهر آمدن جانور و سب آمدن مدت و از تنگی و دشواری بیرون آمدن
 تقطین ریسمان پنبه کردن تقلقل حرکت و مضطرب نمودن تقمن طلب کردن و قصد نمودن
 باشد تقولیس بر کندن خیمه تقیل اقدار و خود را نماند کسی نمودن و در چاشنگاه شراب خوردن باشد
 تکدیگر ناصاف و تیره نمودن شیء مکرر و ضوکر فتن و آب از دهان چون حیوان خوردن تقسمی
 بمغولی اغاز و لوارش و القات باشد تکعیب چهار گوش نمودن از سه طرف عرض و طول و عمق و باز پاش
 شدن تکلمه کلام جدید تملاد و برداکی نزد شخص تولدش شده باشد تملو و اصانات تقسیم رسیدن
 تملج تزدود و هر چیز تملطف مهربانی نمودن و چاکلی و بار بانی تملعم مک و درینک تملیق
 در هم پیچیدن و عبارات را بهم آمیختن تملعاً بکسر اول دیدن و بفتح جهت برابر و سوسی تملح نمودن
 یادمان و ناطق و حال نمودن انهارا تملوح اشاره کردن و روشن نمودن تملتب زبان کشیدن
 تملیف حسرت خوردن و محزون شدن تملید معنی تلاوت است تملی بر راه و گمراه شدن
 تملج طوری گفتن یا نوشتن که چیزی معلوم نشود تملج مکرر و سبب نمودن تملیق معنی ابطال و بطلان
 نمودن تملو سرکشی و نافرمانی تملرن نرم شدن و درخش چیزی نمودن و عادت گرفتن باشد
 تملعا نشان داع که بران سبب نهند و باج تملح نکلین بودن و عالم شدن تملل معنی تقلب است
 و داخل شدن بدین هم آمده تملیت کسی با آرزوی چیزی انداختن تملیل مال دار نمودن تملوم
 تملیس و خبر دادن بغیر آنچه سوال بوده در سخن ابر باران بسیار است اعطاء طلب عطا
 تملصر همه کردار یاری نمودن تملصل تیر بدعوی با یکدیگر انداختن تملاب سبوت همه کردار کردن
 و قسمت نمودن تملره دور کردن و پاک نمودن و صاف شدن از چیزهای زشت و ناپاک و تملرن
 معنی دوری از عمق آب و جانوران موزی و تجارت و فساد هوی تملکت پرستش خدایی و قاع
 حدیستی معمول داشتن تملسون و تملق معرب تملح است که چیز نفیس و تحفه نایاب باشد تملسون

فرهنگ وضا

۶۶۲

ترتیب نظم و نثر و غیره **شغال** بهولی حکم کلی را گویند **تغیر** افزودن شدن کسی بر کسی در ماندن و غیرت
دادن **تیسع** سیراب نمودن در بهر خرابی و دوامی مایع بر چهار دادن و آواز و فریاد نمودن و شتر و گوسفند
گشتن بجهت مهمانی **تکلیل** عبرت نمودن کسی و عقوبت کردن **تتمر** بمعنی تکرار است **تمسیق** تزیین کردن
تثوق مبالغه و تجدد در امر **تسین** بمعنی اردو است **تواطأ** توافق است **توانی** ضعف و ناتوانی
و سستی کردن باشد **توجع** در مَسَدی ظاهر کردن و نوحه و مرثیه گفتن **توخی** حسرت و پشیمانی
تورط بوطه و مملکت افادن **توزمی** جاه منسوب بشد توز و ظاهر الکرکمان باشد **توستد** بالین و
کلیه نمودن و ملازم و بخدمت رسانیدن بجزی و خوار کردن و بریزانیدن چیزی را **توسائشی** بهولی بمعنی توفیق
باشد **توغل** دور رفتن و بلوغ در امر و سیر در ارض **توقر** رعایت حرمت و استیفاء حق **توق**
بهولی علم باشد و طوق معرب است **توقل** صعود و خصوصاً بر کوه **توقی** پرهیز نمودن و خود را از
چیزی نگاه داشتن **توقیر** بزرگ داشتن و عزت و حرمت دادن و آرزو نمودن و آرام نمودن **توکلیت**
و رفع نمودن **تومان** ترکی معنی ده هزار باشد عموماً و ده هزار دینار خصوصاً گویند که عبارت از ده هزار
مشقال زر سلوک باشد **تھاوسی** نرم رفتن و بهیچ فرسایدن و دادن بکلیه که **تھاقت** افادن و
افزیدن و فرخرفات ولی **تھانی** چیز قلیل خوانستن **تھجم** هجوم نمودن یعنی دخول جمعی بر کسی بدون اذن
تھجین بمعنی بقیح است **تھدی** رشود و لالت و راه راست یافتن **تھکم** غضب کردن و سرد
گفتن و خراب و ویران شدن و بر چیز گذشته پشیمانی خوردن و بکبر کردن **تھاق** انگشت است که چوبدستی
باشد **تھار** بمعنی موج و تلاطم دریا باشد **تھجان** جمع تاج است که افسرستانان باشد **تھتین** انجیر را گویند

حرف التاء المثلثة

تھور هلاک و خیران **تھبه** بالضم و التثخیف **تھب** کرده و میان حوض **تھیر** کوهی است بکه شجاج
بافتخ و التشدید فروریزنده و روان شونده **تھوت** کثرت مال و عدد مردمان **تھسی** بفتح سین و
مقصود خاک نمناک و زیر زمین و جای نشیمن آن و بفتح اول و کثرانی و تشدید یاء بسیار مال و توانگر **تھرتا**
نام یکی از منازل **تھبت** کانه قرمت که بغاری پروین گویند **تھبر** بالفتح و ذانهای پیشین
و قلعه سرحد کفار **تھور** جمع تھور و چاکهای سین و رخنا که زیر کردن میکنند **تھار** جمع تھار و دم را گویند
تھاف خصومت **تھمه** بالضم رخه را گویند **تھمال** کبستر آید فریاد رس و مردم کاگذار و بالضم
سورخ **تھمیه** زمین بلند و عقبه کوه **تھواقب** جمع ناقب یعنی سازه روشنی دهنده و مرتفع بر نجوم **تھور**
بفتح تین برخواستن کرد و غبار فوخته و مثل آن

حرف الجیم

جارات جمع جار همسایه و شریک و کنه‌بان و زینار داده شده باشد جاریه بمعنی آفتاب وزن جار
 باشد جوار جمع است جاش اضطراب قلب از ترس و پر شدن صحرای کلبه و مهتادان جالبه
 کشنده و برانگیزاننده و جایی بجای برده جاگلی بفتح میم راتبه و وظیفه و آنچه برای جا به باد و خراک بگو
 دهند جا و معرب چاد است جایل جولان کننده جبات بدول و ترسان شدن و جمع
 نمودن خراج و گرفتن آن ججدین و ججدین بمعنی ستیزه گردنت جد بمعنی حظ و عطمت و تو
 و پدر پدر و پدر مادر و بالکسر کوشش باشد جدان جمع جدار که بمعنی دیوار است جدل بفتح اول
 و سکون ثانی عضو و اندام و ذکر و محکم تا فتن ریمان و قوی و محکم شدن و بفتح ثانی خصوصت باشد جدو
 عیب داری و عیب کردن و تنگ سالی جدیر سزاوار و مکانی که دوران دیوار کشیده باشد جدل
 شادمان شدن و سرگوه و بالکسر یخ و تیز دخت جراه عقربت که دم خود را بر زمین میکشد و زین
 کشنده است و کنایه از نیر است جربز معرب کربز است که فریبده جنیت باشد جرتومه بضم اول
 اصل هر چیز بود جرح بالضم خشکی جرده قحطی و نایابی جزار با لفتح و التشدید بسوی جاز
 و شکر بیار و بکسر اول و تخفیف ثانی سبزه و چیزهای سفالین و زخمها جزار بالکسر بریدن بار خرد
 و شاخ آن و بریدن پشم و درویدن گشت و بالضم آنچه از چرم و غیره بعد بریدن زیاده ماند جرات
 متانت لفظ و درستی آن با تاملی معنی و ملاحظه و اختصار جرز دم بریدن و کمی آب و بالکسر لباس زنانه
 که از موی شتر باشد و بفتح ثانی معرب که زردک باشد جشن بفتح اول و دوم حرارت تب را گو
 و بسکون ثانی مجلس عیش و شادی و عید باشد و گویند معرب کن بمعنی انبوهی نیزه است جرات است
 باشد جفاف خشکی جفوات جمع جفوه است که بمعنی ستم و بدی باشد جلابیب جمع جلابیب
 جلابیل زنگنهائی که بچرم دوخته بگردن سب و شتر نیند جلاب بفتح ثانی زن قحبه را گویند و بسکون
 ثانی کشیدن و بختن باشد جلاب بالکسر چادر و رداء و قمیص و معجز باشد جلابه شبکه و دام است
 و توبره را نیز گویند جلدوسی بترکی انعام و صلا بهادران باشد که در کاپیش دستی نماید جلی برین
 و اشکار جلید نم زمین یکی از پردهای چشم باشد ججاج بالکسر سرکشی سب وزن باشوهر و بالضم
 و تشدید المیم تیربی پیکان ججاجم کیلما ججاجش تراشده موی سر و عشق بازی کننده باشد و پنهان
 و تخفیف میم در فارسی بمعنی شوخ و شوخی و فریبندگی دستی باشد و بمعنی آرایش و عریضه نیزه است ججها
 بمعنوی پراهن باشد ججر پارهای انکار فروخت باشد جمع ججره جموح سرکشی سب و نامرمانی

فرهنگ وضا

۶۷۴

شهر رازن و رفتن نزد خویشان خود بر ضای او و سرعت در چیزی و متابعت هوای نفس نمودن جهمره
 بمعنی مجموع است **جانب** جمع جنیت است کنایه از اسبان باشد **جنب** بمعنی پهلو است و کرا
 و بار و صاحب **جنب** معرب کبده است **جندره** چوبی که در پس و کنارند **جنگساک** برودگان
 فارسی بزبان چیناوی و زیر و سیر را گویند **جسی** بمعنی اقطاف و چین میوه است از دخت **جواب**
خشک سال و قحط باشد **جوش** قطعه از شب یا گذشتن آن و سینا **جوانغار** دست چپ و
 آن باشد **جوسق** کوشک باشد **جو قون** قانام پادشاه چین که قبلا قان ملک از تراغ نمود
جوش مصغر جوشن است که سینه و حلقه بود **جیاو** جمع جید نیک و سره و دراز کردن باشد

حرف الجیم الفارسیه

چالش رفتن از روی تکبر و ناز **چاو** بزبان چیناوی کاغذی بوده از طرف پادشاه هر دو رو
 آن عباراتی چند نوشته و در بازار چون زر رایج بوده و خرج میشد **چشم** خانه و دیواری باشد که از چوب
 و علف سازند و حلقه و دایره که از مردم و حیوانات کشیده شده باشد **چرک** لشکر پادشاهی و بعضی
 اوقات مطلق لشکر را نیز گویند **چمدین** جبیدن و خرامیدن باشد **چندره** بمعنی جنده است
چهار تکبیر کنایه از نامت است **چکل** نام بلاد بلخ رود سیحون است در ترکستان **چیره** بمعنی یا
 دلب و زبردست و دلیر و توانا و مسلط است

حرف الحاء

حاجر بمعنی مانع است **حاسر** مرد برهنه بی درع و جوشن و خود **حافات** اطراف و جوانب و حاجات
 باشد **حای** جامع و مثل و ما بر محیط باشد **حایز** جامع باشد **حبا** کبر اول بخشدن و برانود
 دست رفتن کودک **حجور** بضم و فتح جمع جر است که بمعنی عالم و دانا و اثر نعمت و حسن و مثل و نظیر بود
حقف مرکب باشد **حش** بر آنچین و شتاب نمودن **حجار** جمع حجر **حکس** که بمعنی جره و نظیره
 شتر و مطلق **حایط** باشد **حجال** جمع جل که بمعنی خفال باشد و کبک زور راه رفتن **کلغ** و مطلق **جسته**
 راه رفتن را نیز گفته اند **حجه** سه را گویند **حذاء** بالکسر برابر کردن چیزی یا چیزی و نعل و ستم شتر و آب
 و غیره **حذایر** سردکنارهای چیزی **حرار** زنای کریمه **حرون** بالفتح سرکش و نخجری که بالان
 کوه باشد **حرار** بالفتح و بضم سبوسه و در و بست که بسبب غضب در دل پیدای شود **حرم** هوشیاری
 کار باشد **حسان** بالکسر نیکان و بضم نیز آمده است **حسان** شمار کردن و عذاب و تلخ و تیره ای است
 ناک و پسند کردن و آتش دیک و بالکسر فرمان **حکام** بردن **حسبت** تدبیر و حساب **حسک** غار چاه

پهلو پشت کوه وزین و سوسمار و خار مغیلاں کینند و دشمنی باشد **حسم** بریدن و پیوسته داغ کردن **حسام**
 بقیه روح در جسد و رمق آخر را گویند **حشو** آگذن چیزی که بالاش بغيره بدان گنده کنند و شران خود
 سخن زیاد و خاک پاشیدن **حصافت** محکم عقل بودن **حصان** سبب نرسد درودن و لغتین
 کلاه خشک **حصرم** خرمای ناریده و انکور سبز نایشین **حصیف** حکم عقل **حصانت** در کار گرفتن
 کودک و پرورش نمودن او را زیر بال گرفتن مرغ جوجه و بیضه را و بالفتح دور کردن کسی از کار **حط** بمعنی فرو نهادن
 باشد **حطام** خورده و شکسته و پوسیده و ریزیده شده باشد **حطایر** جمع حظیره جائی که خرما خشک کنند
 و محتوطه که از چوب و نی سازند **حفاوت** نهربانی و مبالغه در پیش حال کسی **حفایط** نگاه دارند با و یاد
 دارندگان باشد **حقایب** جمع حقیقه نوشته دان را گویند **حکمه** حلقه آینه که در دهنه لجام سبب کند و قدر
 و منزلت و بکسر جادوش و درستن حقیقت شیئی و عدل و علم و هر خوبی **حلبه** بافتح اسبانی که تعلیم داده بجهت
 از هر جامه بدین جمع آرد و لغتین شیر و شکر و گندم **حکمت** سیاهی سخت باشد **حماة** فعل های ابل **حکام**
 پودنه **حمام** موت باشد **حجمه** صدای یابو باشد **حمیا** بضم اول و فتح ثانی سورت و شدت کاسه سبب
 و مستی آن باشد **حکمت** بضم اول فهم و استحکام آن باشد **حنیف** سبب در دین و مایل تجی و شبت
 بران **حوالک** جمع حالک است که بمعنی شدید التوا باشد **حوایل** بمعنی منکر و جمع حایل بمعنی سخته شتر ماژ
 و بمعنی متغیر لون و نیز جمع حویل که بمعنی گواه و کفیل است آمده **حور** بافتح بازگشتن و کم شدن و حیرانی و قهر
 و کم چیزی و باز کردن و ستار **حوراء** زمین سفید و پوست باشد **حومه** موضع کارزار است و معظم هر
جهازت جمع و اعاطه بشی **حیا ریم** جمع حیروم است که بمعنی میان سینه ستور جاسی تک بستن باشد
حیر مکان کجایش هر چیز و نیز کناره آن **حیص** و **حصص** اختلاط و افتادن در کاری که راه خروج نداشته باشد
 و بمعنی ضیق و شدت است و این هر دو اسم مجهول و احد مذمبنی بر فتح **حیطان** دیوارها و حایط **حین**
 بلامک و نوسیدی و نزدیک شدن هنگام **خافت** بمعنی ساکن و ابری که در او باران نباشد **خالب**
خطب بنسده **خافق** لرزنده جنبنده و کناره عالم **خاقان** بزبان ترکی بمعنی شنشاه است و پادشاه
 چین را بخلط گویند **خاومی** خالی و خراب جای بمعنی ضعیف و سست است **جباء** بالکسر خیره و خرف
خجابت حید و مکر کردن **خباط** داغ سرین ستور **خبال** بالفتح ریم و خون تن دوز خیابان است
 و بمعنی تباهی و کمی و بلامک و رنج و مانگی و فساد و زهر کشنده نیز آمده است **خبا یا مخفیات** و پنهانیا باشد
حبط زدن و دوست و دوپا بر زمین **جبل** بالفتح دست و پا بریدن و دور کردن و عاریت نمودن و تباهی
 و فساد اعضا و نقصان عقل **خامی** بزبان مغول و تاتار ملکت چین را گویند و خانی مغربی ملکی که در آن

فربک و صف

۶۷۶

خن است یباید و خطای معرب است خراسی شکست بقسم اول بزبان چیا وی شهر بزرگ باشد
سابقا خانایع را میکفت اند حجل بفتح اول و سکون ثانی شرمند شدن و شاکر دیدن و زمین پر کلاه باشد
خدر بالکسر پرده و بفتحین باران و بالقسم سست باشد خراید جمع خریده بگردست نخورده و مروارید یافته
خر خسته بیجا و بی موقع مجادله و خصومت کردن و قلق و دلچنان خاطر نیز هست خرات جمع خرزه سطر
و دراز و الت مرد و خرص اندک شدن و تخمین نمودن میوه بردخت و کشت بر زمین و مکان بردن و دروغ
کفن و بالقسم نسیزه و نخل پر است از برک و شاخ و حلقه زر و نقره و کوشواره و بالکسر حصه و شتر قوی و بفتحین
گرسنه شدن و ضم می باشد خرق بالقسم ضد رفی و کذب باشد خراز بالفتح موزه و درخت خراسی
بروزن سکاری نام گیاهی است بسیار خوشبو خرو و قهر و طبع نمودن و مالکیت باشد خسر بالقسم زیان و
بفتحین بغاری پدر زن و پدر شوهر را گویند خشک کدورت و آزار و خشکی باشد حسب بالکسر
بسیاری گیاه و فراخی عیش و شرب آبا باشد و بالقسم کنار و بالفتح شکوفه خرماد و درخت خرما و بسیار بار را گویند
خصل بفتحین غلبه بر کسی تیر و پیمان و نزد قمار و تیر انداختن باشد خضم مکسر و فتح آب جمع باشد خطا
بالفتح روشنی ناپاییده باشد و شیطان را نیز گویند و بالقسم پرستون باشد خطل بسیار فاسد و خطا و بی ارامی
خطوب امر های با شان و عظیم باشد خطوه باین تدبیر خفت بکساری و بی مغزی باشد خفتر
نقض عهد و عذر است خفض عیش و اسودکی و تن آسانی حققان بالقسم بیماری در کلو و بفتحین طپیدن
دل و جستن باد و جنبیدن علم و غیره خفیر حافظ از فساد حلاب جای پر کل و لای خلاست
ر بودن خلاعت بالفتح از فرمان پر و مادر بیرون رفتن و پریشانی و فسق و فجور خلافت بالقسم عیب
و نادانی و فساد و بالکسر قایم مقام نمودن و شدن باشد خلخال بالقسم جمع خلت خصلتها باشد و بالکسر و
خلج بفتح اول و ضم ثانی نام شهری بوده در ترکستان قریب رود سیحون خلد بفتحین خاطر و قلب نفس
و بالقسم پیشکی خلست ر بودن باشد خلف بفتح اول و سکون ثانی تباهی و فساد و سخن باطل و خطا
باشد خلج کهنه و زنده است خلوب دروغ کوسی و فریبنده باشد خمائیل جمع خامل است که معنی
ساقطی که او را بزرگی و مجد نباشد خمول خفا و انزوا و بقدری باشد خنث بالقسم کسی که در او عیبی باشد
و بمعنی سخن بد و بدگویی نیز هست و اسم زنی هم بوده خندریس بفتح نما و وال شراب کهنه و کند کهنه
باشد خنسی نام دختر خدام است که شاعر بوده خنصر بالکسر انگشت کوچک را گویند خنقه خنقه شدن
و گرفتن او از باشد خوان جانان کهنه دست نظر و نام شهر ربیع الاوّل باشد خور بمعنی سستی باشد
خور لوق بالقسم نام کوشکی است که لغمان ابن منذر بجهت بهرام کور ساخته بود خوص درق نخل است

فرهنگ وضا

۶۷۷

خوط بالقسم شاخ باریک تازه و مرد جسم چالاک خوش سیر و درخت انگور است **خوطه** موضعی است بشو
خول یعنی حشم باشد **خیلت** بالفتح ناکامی و حرمان را گویند **خیر آب** موج آب که از کنار یک بگذرد
خیلاء بضم اول و فتح ثانی یعنی نگر و پند باشد **خیول** بضم اول یعنی اسبان است

حرف الدال

دار دورننده و گردش کننده است **داه** یعنی ده است و کنیک و دایه را نیز گویند **داهلی** زرنگ
و درست رای و چیز منکر و آهسته سخنی و بلا و امر عظیم منکر و **دباج** جمع دیباج که معرب است
و **دب** بضم اول مرد بزرگ جسم نام تراشیده بلند اوز را گویند **دبده** جاه و عظمت است و **دب**
عظیم و صدای دهل و نقاره و امثال آن را گویند **دبور** بادی است مقابل صبا و **دب** بزنی فن و در
دراه باشد و **دمار** جاش که بالای جاش شعار پوشند که بدن فریب نماید و معنی شیوه و شعار نیز باشد و **دم** مالدار باشد
و **دخل** بتحرکت خامعنی در و عیب است و **دخلت** بکر اول نیت و مذہب و هر کار شخص
باشد **دراری** جمع درسی که گویند عظیم نوزانی باشد و **درایت** معنی دهن است **درت**
عادت و جرئت در هر چیز و **درخش** معنی برق باشد و **درغم** بروزن شلغم نام جامی است که شراب است
از بجا آوردن می در غمی منسوب است **درور** دوران و رفت و آمد است **درست** صدرا طاف
گویند و **دعامه** بکره مهر و پایه زرد و مزاج و طینت و **دعام** ستونها و **دعد** نام زینت جمیله
محبوبان عرب که عاشق رباب بوده و **دعه** وسعت عیش است و **دقین** در زیر خاک کردن چاه
و حوض و چشمه انباشته **دق** خست و بخل و **دقاه** از بجا نداشتن سال **دلال** حالت عشوه
زنی را گویند که ظاهر اظهار خلاف و غضب میکند و قهر نماید و حال آنکه چنین نیست بلکه عشوه و غمزه میکند و **دلا** بالفتح و **دک** جمع دلو است
و معنی دایه نیز باشد و **دکت** مالش نمودن بدست و ادب کردن کسی و **دمار** هلاکت است و **دامه** بالفتح **دشت**
و نقاره را نیز گویند و **ددمه** افسون و حیل باشد و **دمر** هلاکت و هجوم و استیصال را گویند و **دمر** قبی مغولی
قلعه و کوه است که گنایه از صخره سخت و مضبوط و **دمه** آثار مردم و من جمع است و **دمیه** صورت نقش شده بر
سنگ یا بر صورتی باشد عموماً و **دبت** را نیز گویند و **دن** خمره را گویند و **دش** چرکین و ناپاک باشد و **دوا**
لایف باشد و **دوالیب** جمع دولا است که چرخ آکشی باشد و **دوحه** شجره بزرگ باشد و **دو**
معنی سیاه و سیاغ بزرگ است **دول** تیر جبار باشد که عبری و قل نخند و **دولان** انقلاب زمان است
و **دون** القلتین آب قیل را گویند و **دو** قبیج نوعی آکشی باشد و **دو** با وجود رای و بزرگی باشد و **دو**
جمع دایه است که معنی بزرگ و منکر عظیم باشد و **دو** هره معنی داس و الت در بود و **دو** هشت

فرهنگ و صفا

بالفتح تخیر و خوف است و هماء سختی و عدد بسیار کرده آدمیان باشد و همیشه آهن لجام که در دهن چهارپایان
 و جوسری نیز هست که در دوا با جگر آید و هلی مکر باشد و یار ساکن دار و صاحبان با
 ویر باز مدت دراز و پرسون یعنی بسیار و انبوه باشد ترکی است

حرف الذال

ذباب بالضم کس و زنبور عسل و نقطه سیاه میان حدقه و لب دفع و منع باشد و ذب
 دفع و نکا پشت و معنی الت رجولیت و موضع مخصوص زن نیز است ذبل رماح باشد ذبول برآمده
 و کابیده و لاغری و با و سختی که بفرزند شک کند در آری جمع ذریه یعنی عیالست ذرا درانه های متفرقه در ارج جمع
 ذریعه است که معنی پویگی و وسیله و شفیع باشد ذرور هر دوئی که در چشم کشند ذعاف بالضم زهر قاتل
 باشد ذلاقت بالفتح فصاحت و تیز زبانی باشد ذلول بالفتح معنی رام باشد ذنابه بالضم معنی دنباله و گاه
 خویشی و نام موضعی است و زهد از این گویند و بضم اول هر تابع و حشر هر چیز را نیز گویند

حرف الراء المهمله

رأد ارتفاع شمس باشد و جوان حسین را نیز گویند رادع پس برنده و بازگرداننده است راسی
 و مضبوط باشد راع مرغزار و صحرا باشد رامش عیش و طرب را گویند راکم معنی آب است
 راق آنچه بدان شراب صاف نمایند را این شلوار باشد راسی معنی راجه است که شاه جند باشد
 راید دست آسپا و کسی بطلب هلف فرستندش رایض سوار کار که آموزنده گزیده باشد رالع
 خوش آئینه و اسب نیک باشد رائق فضل و اول چیز و خوب آن و خوش آئینه و افسون کننده باشد
 رایجان مفت چیز بی که در راه باشد ربات کوفته های زبیده رباع جمع ربع است که
 خانه و محله باشد ربان ناوضای کشتی را گویند ربحن بفتحین کرد و قلعه و حصار و آگاه باشد ربقه
 رسیانی است که بر کردن بیدست حیوان بکنند رت معنی ریس مته و خوک زرا نیز گفته اند روت
 جمع است رشاث وراثت کسکی و سستی و بیقدری رجاحت معنی میل نمودن و عطا
 کردن و عجز باشد رجب بزرگ داشتن و بختین ترس باشد و معنی رود و نیز آمده رجه معنی میان
 سزا و جای فراخ و نام جانی است و بغداد ریحق شراب بهتر از همه انواع آن رواع جاهت مشهور
 و معنی عیال نیز است رود معنی طلب است روم معنی سست روع مصیبت است رز
 بسته جاه و تخته جاه و پشته و بالکله کنایه چیز باشد رزون مکانهای مرتفع باشد رزیت معنی ز
 مصیبت است رسیل بترتیل خواندن هر چیز رشق انداختن تیر و غیره و آواز قلم رشیق نیکو

فرهنگ و صا

۶۷۹

وزیادنام **رصانت** استقام **رصین** مستحکم مضبوط **رض** کوفتن **رصاب** آب بنفشه
 و تکرک باشد **رضخ** عطائی که زیاد باشد **رضراض** سنگ یزده کوچک **رضیعا** بچه های شیخ
 و کلبه از ساکنین سائل باشد **رعاع** رذل حق دنی خادم قوم **رعیل** قطع از اسباب و بمعنی حق نیز آمده
رعایب عطا با مالهای بسیار **رعایت** کف و مسکه **رعیبه** عطا کثیره و امر مرغوب
رفاة پوشیده و ریزه ریزه **رفارف** جمع رزفت **رفاغ** وسعت عیش است **رفد**
 بمعنی عطا باشد **رفوف** طاقچه در حمارت و جامهای سبز که از آن بساط و فروش سازند و دهنهای خرکا و زیادتی
 بساط و فروش بمعنی بلش و نیمه باشد و پارچه دیبای نازک و نام مرکب حضرت رسالت بعد از عروج و مرور از عالم جسمانی
رفو اصلاح و تکین **رقاد و رقت** بمعنی نوم باشد **رکعت** ضعف و پستی امر **رکب**
 شتر سواران و اسب سواران باشد و بالضم موسی زبازن و مرد **رکت** سستی و ضعف و پستی راسی و غیره و
 اول بر چیز **رکض** و **رکضت** حرکت پیاپی و دو اندین سب **رمته** بالضم قطعه از طباق و کبیر
 بمعنی پوشیدنی **رمد** بالفتح شتر مرغ و بالکسر خاکستر شد **رمس** در خاک پنهان کردن **رمان**
 صوت باشد **رمد** درخت پاک و خوب و خوشبوی و بعضی درخت عود را گویند و بالکسر در فارسی زرنک و
 و فتنه و چالوس کسی که خود را بلامت اندازد **رنقات** زمینی که گیاه نرود و بمعنی که در اوصافی نیز هست
رنو بالضم ادا نظر در ناء و صوت و طرب **رواعی** بالکسر و الضم تر و تازه و سرسبز و بمعنی خصب نیز آمده
روعت بالضم ذهن و عقل و بالفتح خوف و فرح و جمال باشد **روسی** حرفی از قافیه باشد **رویت**
 تفکر در امر است **روان** مخاطره و مسابقت بر خیل **روهب** بالضم ترس و بالفتح شتر ماده لاغر و پیکان
 باریک و فحشین است **رویف** رقیق باشد **روهوه** کشادی میان پای در قمار سهل و نرم و مکان بلند و پست
 و فراخی فرج **روهیه** ترس و تعبد باشد **رومی** سیلاب و نیکو شدن **ریات** بلا بل شیشه های پراز
شراب ریع فضل هر چیز زیاد شدن آن **روایع** جمع است **ریقات** سیلان آبها بر وجه ارض و نیز
 آن و بمعنی ابطال نیز آمده و لغمان را نیز گفته اند و نمود و روشنی **سراب** هم هست

حرف الزاء

ز آخر دریای پر و نیز کناره پُر آن و جوش صحرا از گیاه و جوش مردمان و بمعنی فخریه نیز آمده است
زاهره روشن و مرتفع **زاج** آهنی که سهل نیزه است **زجل** نیزه زدن باشد **زحاف** بالکسر
 مستی و از اصل خود دور افتادن و کم شدن عقل و اصطلاحی است در شعر **زحوف** جمع زحف بمعنی پیش پا
 باشد **زحیم** دفع و کنده شدن کشت باشد **زراو** زره ساز باشد **زراعت** کشت کردن و رسیدن

فرهنگ و صفت

۶۸۰

مال بعد حاجت **زرقاء** هم زیت از ایل یاه از قبیله جدیس که اگر مانعی در مقابل نبوده تا مسافت سه روزه راه میباید **زرقا** بمعنی عیاست **زرزه** بمعنی قطع و حذر و وادی باشد **زرومی** نام داریه است که در چشم کشند و بمعنی زلوب هم هست **زر سیمه** خطره کوسفند را گویند **زر عارض** بمعنی شاید باشد **زر عجم** سید قوم را گویند **زر عماء** جمع است **زره** مرغ کوچک را گویند **زلازل** حرکت های زمین **زلفقه** با لقمه نزدیک و درجه و منزلت و بعضی زشب **زسخ** ذقن که آنرا چانه نیز گویند **زمد** چوب است **زمن** باشد **زوبین** نیزه کوچکی که سر آن دو شاخ است **زوراء** نام دجله بغداد است **زهاب** حشره است **زکونید** زهر آبی بمعنی متلا الا باشد **زهرة** گیاه را گویند **زلع** بمعنی شکست و میل از بهر خیر و نفرت و کینه و فراغت جمعیت خاطر و گردیدن آفتاب و نوعی از حصیر باشد **زراغر** برای فارسی چینه دان مرغ باشد که عبری حوصله خوانند **زرف** بالفتح بمعنی عمیق و منگاک و زور رفتن مرد و بفتحین تازه شدن جرات

و به شدن باشد

حرف سین

ساکین قبح و پالایه شراب خوری باشد **ساق** شاخ و برکی که بر روی آب ایند مغزب ساده است **سار** خوشحال کننده و پنهان نماینده باشد **ساسان** جدار و شیر با بجان و سلاطین با ساسانی فسوب است **ساطع** بمعنی مرتفع است **سالی** دیرینه را گویند **سامت** طالت باشد **سامه** جانور زرد **سارنده** که نمشد چون زنبور و عقرب **سارو** بمعنی زرخورد و باج و خراج باشد **ساهره** روی و سطح زمین **ساید** بمعنی سید باشد **سایس** امر را گویند **سباب** جمع سب است که دشنام است **سباب** خواب و راحت را گویند **سباب** جمع سب است که بمعنی بیابان و ارض مملکت بعید است **سباط** بالفتح بت باشد و بالضم کثرت و وسعت را گویند **سباق** بالفتح پیشی بردن در دیدن و در جزو **سبای** و بازو **سبال** جمع سبلت دایره و سطلب علیا را گویند **سببت** بمعنی رحمت و قطع دو مهر و زدن **سرو** حیرت و اسب خوب و غلام شوخ **سرسی** و زدن کردن و روز شنبه بود **سبیل** بمعنی خوشه و باران و غلظت **سین** در چشم **سینی** نوب و تاراج بود **سبیکه** ریخته شده **سب** سپارش بضم شیار نمودن زمین باشد و بالکسر بمعنی پریدن کسی کسی و سفارش بود **سیر عجم** مطلق کل دریا چین را گویند و در جای خاصا **سج** مانند **سجرت** لوج و تند و خشناک و درشت دلی از رم و بزرگ باشد **سجرون** بمعنی عقیم است **سجاحت** نرمی و آرامی **سجال** جمع سجل است که دل بزرگ پر و مرد سخن و جواد باشد **سجایا** جمع سحیته است که خوبه و خوبی و عادت سبکو و خوش

فرهنگ و صاف

۶۸۱

بود سبج و لوبزک پراب و شخص سخی سبج آب بن و اشک چشم سبج لین و سهل سبجیت عادت فری
باشد سبب کشیدن و بیار خردن و آشامیدن سبحان بالقح و الکه نام مرویت فصیح از و ابل مشهور در
که بد و مثل نهند سبج لین و هیات و کیفیت بشرد و صورت سدا و صواب از قول و عمل باشد سده سبجیت
چرا باشد و بختین اندازه و پشمانی با نده و چشم و حرم بخری و زری که شوش غالب کشته سده و بختین
در بان و عا و مان غایه خدا و تجازه سده در ب خانه سید پیر نام قصری است که لغمان ابن منذر جبت برام که
ساخته بود سبب مال پیر این با هر چه پوشیده بود سراسر شب افرازه باشد سبب کرده زمان و کله پیر
و مرغان و غیره و تن و دل و نفس را کوبند سبب معرفت و مع التشدید کینگی که او را در تصرف آرد و جی
از شراب که در ترکان معارف است سبب و شاخ را کوبند از کادیا کوفند یا جانور دیگر و پیا ل شراب خوری را
گفته اند و بمعنی دروغ و بهتان نیز آمده است سبب اول یعنی سرین باشد سبب و تشدید را
موضعی که ازان ناف ببرد و فضل مواضع ملک و زمین و وادی سلطت فرد و بطش سعادت سخن صبی
سبب بالکسر نرغ و بالقح افروختن آتش و گرم شدن و بالقصم گرمی و حرارت آتش و کرسکی شعور جمع است
سبب بمعنی فریفته شده و عرضه باشد سبب سبب روی از هر چیز و امر حقیر باشد سبب خوزیری و سیا
کوفی و اشک خونین باشد سبب ایچی و صمد را کوبند سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
سبب نیزه و کسانیکه پیش سراندار اموی باشد سبب سبب نام ملکی که دارالکوتة آن حاجی ترخان است و از
ملک خوزیز نامند چه وقتی بتصرف ترکان خزر بوده سبب که کوه را کوبند سبب جمع است سبب
بر کشیدن شمشیر و کار و از نیام سبب شرفی که روان از عصیر غیب قبل نشود آن سبب بکسر سین بمعنی
حجارت سبب سبب جمع سبب است که بمعنی طویل عظیم باشد سبب ربودن و بکسر لام نیزه دراز بود
و چاکت سبب سبب آب عذب که سهل الذخول در حلق باشد بجهت عذوبت و صفا سبب سبب سبب
سلوت عیش فراخ و خوشی سبب بغاری بنسبیلی را کوبند که چیزها در آن گذارند و سبب از این پندند و غیر
مرضی باشد در پیه و ارتداد ساکت راه شریعت و طریقت را نیز کوبند سبب و لدر را کوبند سبب
چو انزوی و حسان و بخش باشد سبب سبب جمع سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
و قح آن روغن فروش باشد سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
رفتن و بفتح سین و میم تره دشتی باشد سبب سبب جمع سبب مقدم سبب سبب سبب سبب سبب
باشد سبب سبب بر وزن و معنی کیل است و وزن کردن و کشیدن سبب از نیز باشد و چاشنی در خاره و صدف نام

فرهنگ و صفا

۶۸۲

کوهی و چیزی که از روی و برنج سازند و میان اوقبه دارد رسیان در وی نموده بجای شش و شادی بهم زند سحر
 بمعنی شقاوت و آن مرغی است شکاری از جنس مرغ و در دشت ترک و آماز و عالی چین بمرسد و گویند بسیار زنده است
 و دو قسم میباشد سیاه و سفید و از آن سنقر و قر سنقر خوانند سیما ر کبک سیرین و نون و تشدیدیم بمعنی ماه و
 که شب نخوابد و دزد و نام کفشگری است سنن طریقه و قانون سنی بمعنی رفیع باشد سوار کبک سوت
 برنجن و بالفتم بکسار از شادی و خشم و بالفتم مشهور بر جنده و عر کپشند سوال بیار اعرا کنند و زینت
 باشد سوام جانوران هر دار و بفتح سین سوران صوفائی باشد سوام جمع سائم است که بمعنی چرند
 باشد سور شهری بوده در بلوک لیجان اصفهان و بمعنی شادی و ضیافت و دیوار صرا و پایه شهر باشد صورت
 بالفتم تیزی شراب و تب و خوی باشد چشم انیز گفته اند سوغات برکی تجمه که مسافر بجهت بیان خود
 برد سها و جمع سهد کم خوابی باشد سهر امیسی بمعنی تادیب را گویند سیاط جمع سوط است که تازیانه
 باشد سیبا و سیبه برکی دیوار است را گویند سیس بمعنی آب تند و تیز و جلد و نیز بمعنی
 جست و خیز است و طرف شراب را نیز گفته اند سیور غالیسی بمعنی نوازش و لطف باشد

حرف الشین

شاد کج بر آوردن بنا شادخ شکننده هر خیزد میل کنند از قصد و کوکت باشد شاد دروان
 سرار و سلاطین و سیایان و فرش منقش و بساط بزرگ کرانامه و نام نخی از سی لحن بار باشد شاسع بعید
 شانی مبغض و قبح کننده شایبه زشتی و آمیزش باشد شایکت جمع شکه است که بمعنی دام است
 شبق بفتح اول و کسر و نیز سکون ثانی شدت شهوت مجامع باشد شبل بچه شیر شپوش کلاه و طاقچه و
 لباس شب را گویند شتاب متفرقات باشد شجن بالفتم هم درخت است شیخ بالفتم خجلی و حریمی بود
 شیخ بالفتم شاخ و دخت و زمین پدید و اندام و جائه چرکین شاد و شدید بمعنی شجاع و دلیر باشد شوق
 جانب فم را گویند شراح سرکوه و سفیدی پشانی است شر است به خلقی و شدت خلا شرخ جوانی و
 جوان شدن و بر آمدن دندان شتر شرفمه کرده اندک و پاره چیز شتر زه خشکین با قوت تیز دندان
 شتر عهه بالکسر زه کمان دراهدین شرنک بالفتم و الکسر زهر و خیزه تخ و حنظل باشد شتر لطمه تعلق چیزی
 و پیمان و شرط و رسن با فقه از لیف خرما شط بمعنی رود و دوری بود شطارت بیباکی و نافرمانی بود شطط
 جور و ظلم باشد شعب شاخه و طرق است شعب انتشار باشد و اشقی موی و گرد و آلوده و سرد
 نیز است شعاع متفرق و منتشر باشد شعوه چاکلی و بست نمودن چیزی که حقیقت ندارد همچون بحر
 شعب بفتحین بر آید شور و فقه و فساد و باهی باشد شفس کدم بر باشد شفاوه بعضی قلیل و

فرهنگ و صنایع

پلاک و حرف هر چیز باشد شقیق نماره و طرف و ناحیه پر پیز شقائق جمع شقیقه است که بمعنی بابت شترتر
 و کجکت و شکافتن و نیزم و سخن با آب و تاب پر معنی بود و فرط نوم شکر که صین مستی از دهن بیرون آورد شقاق
 یکطرفی و مخالفت و دشمنی و شکاف بود شقایق نمان لاله حمراء بود شقه بضم اول جانه پیش شکافه و پاره
 لوح و عصا باشد شقیق برادر باشد شکاست سخن غلق شکایت مرض و ایزاد و وجع و ناخوشی
 کم و کله باشد شکیکه بمعنی سلاح باشد شکر شکار کننده و شکند باشد شکول مانند شکیمه آهنی است که
 در لجام است و فلان ذو شکیمه است یعنی تاج نمی شود شل ماندن و دوختن و خشک کردن جاره و تباہ شدن و کج
 زدن جاره و بکسر سلاحی است و تیر کوچک باشد شما مرتفع باشد شمایل طلقا و عادات و حصلهای پسندیده
 و دستهای چپ شمر بالفتح خرامیدن و بختن اینگیر باشد شمل بر آنکس که جمعیت و کارهای جمع شده
 شمن بت پرست شمول خرد و فرمود آن که بطبع شمال باشد شمار عار باشد شاعت سجا
 و قباحت زیاد شغواء قبیح با فراط شفق کوشوار شقصه بمعنی هتقواء است که کوشش بود
 و بنهایت چیزی رسیدن باشد شلغ قبیح سفظ سوار و رزمندگان و قضاء مشهور سواهیق بلندبها
 کوه دبنای های بلند سوب بمعنی خلط و اینجن است شکست شدت باس و نیزی سلاح و مزاج شهابت
 بزرگی و روان شدن حکم و جلد ذکی الفواد ششم ذکی روشن و قلب و سید نافذ علم و آب تیز رفتار با قوت
 شامات کنایه از نیت شدن و استیصال انگشت خوردن و با ختن باشد شموق بلند شدن است
 شیبت سفید موشی و پیری شیمیه خلق باشد شین عیب را گویند

حرف الصاد

صاب بیاراشامیدن و درختی تلخ باشد صا و و صاوی تشنه را گویند صارم سیف قاطع و
 شمیر زن را گویند صاغر راضی بذلت باشد صاهل مرد سخت حمد کننده و شتر دست و پا زننده باشد و او را
 سخت کننده رهنیز گویند صبیوح بالفتح شراب با ماد و نیز وقت صبح بجائی رفتن صابیات جمع صاب
 که رسنه و فرود آینه و صاحب یار و خداوند وزیر و نام مردی باشد صبحوحی شراب صبحگاهی باشد
 صبهوی بفتحین شمالی باشد صحو بالفتح هویشاری و بهوشار شدن از مستی دور شدن بار و کدایشن کرد
 و چیز باطل را صحره سنگ بزرگ صدر بمعنی بالای مجلس و سینه و باصطلاح فصحا و شعرا کن اول
 از مصراع اول مطلع است صدغ بالفتح زلف و ما بین چشم و گوش صدی عطش باشد صر بالکسر
 سردی که گشت و نباتات را بزند صراح خالص هر چیز باشد صرامت جلدی و شجاعت بود
 صرح قصه و بنای عالی و آشکار نمودن چیزی و بختن خالص هر چیز صر صر بادخت و جانور سبب و

شتران عظیم صیر را آواز قلم باشد **صعلوک** درویش و قلند است و مصالیک جمع آن می باشد **صخاد**
 بالکسر دوال و بند و غل باشد **صفاق** بالکسر پوست نازک زیر پوست سطر که بروی موی روید و بالفتح و تشدید
 فاء مرد بسیار سفر و تصرف در تجارت کننده **صصح** گوشه و پهلوی چیزی و دامن کوه و پهنای روی و شمشیر **صفقه**
 بفتح دست زدن خریدار بر دست فروشنده بقصد قرار بیع **صقبت** بفتحین بمعنی دوری و نزدیکی ضد هم دیگر
صق صیغه و بختن ناحیه است **صقلاب** سختیا **صلف** بالکسر و بفتحین لاف زدن و بی بهره شدن
 زن از شوهر و ناباریدن ابر **صلیل** آواز آهن و سلاح **صتم** سخت **صتماء** مشتق از انبت که بمعنی صلب می باشد
صماخ سوراخ و اندرون گوش **صماجت** جمع صنوج است و این لغت روحی است بمعنی علم و نشان و کرم بنیاد
صنجات جمع صنج بمعنی چکت و دق است **صنون** نال فرما باشد **صنیع** بمعنی احسان و انعام و وسیله
 نمودن حق تعالی و اسب نیکو بنا شده **صوادسی** تشنگان **صولت** حمد و جستن بر روی باشد **صویجان**
 بمعنی چوکان است گویند معترب است **صهال** بالقسم آواز اسب و بالفتح و تشدید هاء اسب بیاراه کننده
 باشد **صهوات** جمع صهوه است که بمعنی جابای طایم و اطراف پشته اسب و پس گوگان شتر باشد
صهیل بمعنی سهال است **صیاح** آواز تشدید هر چیز و خصوصاً روباها را بود جمع صیحه است **صیال**
 حله کردن است **صیب** ابر بادمان ریز باشد

حرف الضاد

ضافی فراخ عیش و تمام نعمت و باکثرت مال بودن و فانی بود **ضباب** بالفتح ابر یا که متقل بین
 شود و از آب پویشاند و مرد قوی جبری فحاش باشد **ضجرت** تنگی دل و بی آرامی از غم و قلق بجهت آن
ضجامت کلفت و بزرگ شدن **ضرسو** سوء حال باشد و سکت **ضراب** جماع شتر و باکسی شمشیر
 زدن **ضراعت** زاری نمودن **ضرائر** مالهایی که کسی با او عتقا کند و از او نباشد و بعضی از مال شتران
 و کوسفندان را نیز گویند **ضرب** صنغی از چیز باشد **ضرعام** بالکسر شیر درنده باشد **ضرم** شاخ
 نخل و کینه بی است که بان آتش افروزند **ضغایر** مویهای کیس که در هم بافته باشد **ضغاین** کینه ها **ضلع**
 کج و سخت باز و سخت پهلو و اسب نام خلقت و کمانی که در چوب آن کجی باشد **ضمین** کفیل و متعدد و پذیرنده
ضمت نخل و پست طبعی **ضنکت** تنگی **ضوارب** مرغانی که بطلب روزی روند و ز طیفه های
 پر درخت و شبهای تاریک **ضیاب** جمع ضبب جان نوردیائی است و دانه مر و ارید **صیم** ظلم
 لغزان نمودن حق کسی و بیضیع آن **ضمیران** کیا هی است که شاه اسپر غم گویند

باب الطاء

طَارِف مال متحد را کویذ طرایف جمع است طارم بمعنی غایب چوین و خراگه و سار و ده کویذ
 باشد طاری آینه از جانی و نگاه روی داون و عارض و ظاهر شونده طایح مست پراز شراب باشد
 طاقت تکلیف و دشمنای وسیع را کویذ طاقدیس تخت خسرو پرویز و معنی ترکیبی آن طاق مانند
 طاق نیم خایه کنایه از آسمان باشد طاقیات جمع طاقیه است طبطاب و طبطبه آواز آب
 باشد طرد را زدن و دور کردن طرف صرف دروشی باشد طرسی اقبال و مرد و شری است
 طریان بر سر چیزی در آمدن طریف مال طرفه و متحد باشد طریقه لباسی است بافته شده
 از پشم یا مو که صوفیه پوشند و رفتار بقاعده دین و باعلاق حسنه متعلق شدن طعان نیزه زدن
 و بالفتح عیب کسی نمودن طفره برجستن طفرات جمع است طفل باران و نزدیک بغروب شدن
 آفتاب طفول غروب شمس باشد طل مطر ضعیف در طوبت طلاوه بر سه حرکت خوبی
 و بخت و قبول و پذیرائی دل و بحر طلاح جمع طلح است که بمعنی شکوفه خرما و درختی است خار دار طلح
 پیشروان شکر طلایه نکا بهان شکر که با طرف آن شب بگردند و نفوس شکر بجا کند طلق بالفتح
 آه و سکت شکاری و ناقه را کرده و روز و شب معتدل و دروزه که زانرا صین زانیدن پیدا شود و جسمی است
 سفید شفاف چون شیشه در میان نابیده طلل پشته یا طول جمع است طلح بصر ارتفاع آن باشد
 طر استرا و افسوس باشد طنطنه صوت و آواز و حکایت صوت طنبور باشد طنین آواز
 کس و طشت و طاس و کوس و مانند آن از آواز پشه و زنبور بود طواری مرد کمند و طوایع
 اطاعت باشد طواعیت جمع طاغی است که رئیس منال بود طودو جبل عظیم را کویذ طویکی
 بمعنی جشن و مهمانی بود طویت خانرو نمیر و نیت باشد طیارات قسمتهای آب طلیان
 کلکار و کرسنه طیره خشم و غضب طیره خجالت طیش تند مزاجی و غضب طلیسان طائی که خلیج است
 حرف الطاء

طالع میل کننده و نمت زده و ستور لک و سکی که در شب خواب کند طباء اهوان است طلعن
 بالفتح و فحشترین سیر کردن و از جانی بجائے شدن و رسی که هو و ج و بار بدان بندند

حرف العين

عاققه کیزک جان مسوره عار لردم عیب بر چسب عاصف ریج شدید عالییه بالای نیزه
 عباب بالقوم درخت خرما و حوضه وسیل عظیم و بلندی آب مائل پر چیز عباره تعبیر کننده و شتر
 کننده و شکافنده عبت همین و کشتن بافتن خشک نمودن باشد عجره هکت چشم عبقری

فرهنگ و صاف

۶۸۶

بساطهای کرانایه و هر چیز نفیس **عجهر** زکس و بوستان فرزند و پادشاه و عدت و ساز راه و ساختگی سفر
عقاق سب نجیب **عفت** میان نکست بنابه و وسطی یا میان وسطی و بنصره و بالضم خشم گرفتن و ملا
کردن و بالکسر سب عتاب کننده **عفتد** حاضر و مهیا **عغامی** یعنی فساد و لون بایل بسواد و اجتن و پر موی **عغیر**
اطلاع باشد **عغرات** کبابان **عغور** مطلع و با بصیرت **عجر** بضم اول و فتح ثانی غلیظ است
و بصحتین سطر و فرجه شدن و بضم حاشیه ها که دور کتاب نویسند و بفتح اول و سکون ثانی دم برداشتن و بشا
و دیدن سب **عجز** مؤخر شنی **عده** دشمنان **عده** آنچه ساخته شده باشد برای حوادث **عذرا**
رخساره و خطایش و سفیدی که میان گوش و زلفین است **عذراء** بالقح دوشیزه دیگر باشد **عذل**
ملامت باشد **عربت** فحش و کلام قبح **عراص** جمع عرصه است **عراضات** جمع عراضات
که بمعنی تخمه و پدیده از طعام و غیر آن باشد **عراعر** فرجه و متهر و بفتح اول و کسر چهارم اطراف کوهان شتر
و مهران باشد **عرجاء** گفتار باشد که بربی ضعیف **عزده** کوه فسطاطی که در ته آن آب باشد
عزج درخت سرو کوهی است **عروف** جوهرت معرفت جواد و با احسان **عزقوب** بالضم کجی
و چنگ وادی و ساق مرغ سنگ خوار و راه سنگ در کوه و کار بزرگ و دشوار و استن و حجت و دلیل حلیه
و بهانه و نام مروی بوده که بدروع و خلاف و عده در عرب شهرت یافته و ضرب المثل است **عزرم**
معنی شدید است **عروض** رکن اخیر از مصرع اول مطلع است **عزیف** بیارشناسنده و ترس
و سردار قوم **عزیزت** کرامی شدن و کباب بودن و دشوار شدن و قوی کردن **عزب**
مردوزن بی جفت **عسیر** دشوار **عسف** میل و عدول است **عسلی** نشان دو صله جهودان که در
پیش سینه دوزند **عشوا** آمدن بر کسی بی اراده **عشور** ده یک و خراج و باج کرک باشد **عشیر**
جزئی است از عشره مثل معشار و عشر **عصابه** جماعت و کرده **عصا** کار دشوار و بیماری سخت
عطب بلاک باشد **عطفه** بازگردان هر چیز و اطراف رز **عقرا** خاک **عقار** می و نوعی از جادو
سرخ **عقیره** صوت مخفی و کری کننده و قاری **عقیله** جمعش عقایل است بمعنی کریمه هر چیز **عقلاله**
دانا و بقیه شیردانی هر چیز **علق** نفیس هر چیز علق جمع است **علقم** درخت تلخ و هر چه تلخ باشد **عصار**
خبرزه **عکک** صمغی است مشهور **عمران** آبادی و بالفتح دو گوشت پاره آویخته بر کام عمه کوری **عجود**
عغنه نقل کردن سخن **عغفود** خوشه انگور و خوشه میوه اران و غیره **عغین** کسی را که مطلق توت با
باشد و مادر او چسبن باشد **عواقق** کینزکان جوان **عوار** بهره حرکت عیب و شکاف و خست **عوا**
و بضم و تشدید او و خاشاکی که در چشم افتد و مرد بدل و ناتوان **عواصر** جمع عاصر نوعی است از باد و کنایز

مواد شتر عو اکب جمع عاکب بمعنی جمع کثیر و از دو حام و غبارها عوآلی بالای نیزه وارضی است یا
نجد وارض تمامه ماوراء که دقزی چند قریب مدینه عوآن زمان شهر دار جمع عوآن است عوآید
جمع عائد صمد و معروف و منفعه و تبعه چیز عووض دهر را گویند عوایص چیزی که استخراج معنی
آن مشکل باشد خصوصاً از شعر عویل با دوازده کز استن عتی در مازکی سخن خلاف که گفته و راه
برون بجزی و عاجز شدن از استحکام چیزی عیث افشا باشد عیام دخت خارا را گویند

حرف العین

غاب بیشه شیر در فارسی سخن سپوده و چینه ضایع شده بیکار مانده و بقیته و زیاد آمده خوردنی غا
نومت باشد غاویه ابری که با باد براید یا باران با باد غارب کابل باشد غاص پربا
غال زمین است و نام کیا هست و بنت درخت سلم در فارسی خانه زنبور و سوراخ جانوران باشد
غامرات زمینهای خراب و غیر ذی نفع غایله دایمه باشد و شتر و حقد گویند باطن را نیز گویند
غباوت احمق و کندذهنی غبیس رنگی است خاکستری غجور ذهاب و کت ضد بهر کس غبوت
شراب بشاء غبئی نادان در کار و همت غداف زاع سیاه و کس بسیار برومی سیاه دراز و
در فاهیت قدر ضد و فاعدی صبح کنند و بصبح چیزی خورده غرآء آفتاب در روشن و با
و کنایه از عبارت فصیح بود غرث جوع و کسکی باشد غرر و درر کنایه از عبارات فصیح باشد غرر
جمع غره است که ماه و سر و قوم و سفیدی پیشانی است و بهتر از هر چیز باشد غریش بالقسم خشم و غضب است
غررض نشانه تیر غرم تاوان و بالقسم که سفند و بزکوبی و میش دشتی بود غرماء قرض داران
غرارت کثرت غلین چرک و خون اهل جهنم غشتم بالفتح تم و ظلم و سب و دشمنی و غشتمین
چیدن در شب غشوم ستمکار غفصن شاخ درخت باشد و بالفتح بریدن و گرفتن چیزی و از حالت
بازداشتن کسی اعضار ت طیب عیش غفر بر کشتن از چیزی غفصت بمعنی فحاشه باشد غلام
لباسی که زیر جامه می پوشیده اند غلواء بالقسم حدت و غر و اول جوانی باشد غمام بالکسر ابر سفید و عالم
و بالقسم زکام باشد غمرات آبهای شیر عمران شده تا و نام جائیت و پوشیدگیها غمته اندوه و
پوشیده غمحاء بالقسم غنا کنندگان و غناها غنخ بفتح و ضم غرامیدن و عشوه نمودن و غمزه و کرمه باشد
غوار کثیر الغارات غوارب اعالی باشد غواشی پردها و پوشندها و جمع غاشیه که زین پوشش باشد
غوالی جمع غالیه است که خوشبوی باشد غوانی جمع غایه زن جمیده استغنی از زیور جوان را گویند غواوی
ابری است که وقت صبح پیدا شود و باران دهد غوائل دواهی باشد غنی کراهی و نام وادی است در درخت

فرهنگ و صاف

۶۸۸

دیراه و تباہ و نامید شدن **غیاض** بالکسر سیستانا و بالفتح بیشا **غیث** باران عمید نعمت باشد
غیض بالفتح کم شدن آب و فرو رفتن زمین و قلیل از کثیر باشد **غیطان** جمع غوطه است که بمعنی فرو
رفتن و کوهال باشد **غیلان** جمع غول است عیلمه حیل و قیل کلمه است

حرف الفاء

فانک جری باشد **فاحشه** هر چیز بدی که از حد بگذرد وزن بدکار و کناه سخت و زشت و نوی **فارو**
یکانه و کاد و دشتی و شکر باشد و بغارسی یکی از بازیهای هفتگانه نرودا گویند **فار** هر موش و نامش
مشک باشد **فایزه** نام کزیک بارون که بسیار بد صورت بود و نامون از او بهسم رسید **فانک** جریها
یا بسیار جری **فتش** جستجو و کاوش باشد **فتق** شکافتن باشد و پراکندن و اختلاف میان کرده
نیز گفته اند **فتک** هر سه حرکت غفله بر کسی رفتن و شدت بر او نمودن یا مثل نمودن او را و کارهای
عظیم نمودن و دلیری و غدر کردن و زخم زدن باشد **فجیعت** مصیبت و الم سخت باشد **فحشاء** کاری
که از حد گذشته باشد و زنا و بخل و امساک و منع صدقات **فدان** دو کاه که با هم بندند بجهت کارزار
فذلک سر جمع حساب که محاسبان بعد از اتمام نویسنند و انرا میزان گویند **قر** زیبائی و شکوه و
فراہت زیرکی و اسنادی و نیک رفتن است **فراش** جمع فرسید است و آن شکاری باشد که شیر کردن
اورا شکسته باشد **فرخ** جوهر مرغ است **فرض** جمع فرضه است که کرک باشد **فر** بشارت
خواندن یا نوشتن **فرند** کبیر شمیر و جوهر آن باشد **فره** سبقت و پیشی بردن در بازی باشد **فرمانه**
بمعنی فره است **فرزه** لباسی است معروف و پوست سر و زمین سفیدی که در او گیاه نباشد و بمعنی غنی
و ثروت بود و تاج را نیز گفته اند **فرهی** شان و شوکت و عظمت باشد **فرعان** ترساک و پناه
جوی باشد **فرقه** از عاج کننده و غالب و بغارسی زشت و پلید باشد **فیط** ناخن گرفته که دور اندازند
و پوست سفیدی که بر خرابا باشد **فیل** نمال باشد **فشل** فرع و جن و ضعف **فصیل** دیوار درون
حصار و بچه شتر از مادر جدا کرده **فضاحت** رسوائی و رسوا نمودن باشد **فضاضت** شکستگی و ریزه
ریزگی چیزی **فطام** قطع باشد و از شیر باز کردن کودک **فطیم** بچه از شیر باز شده **فطاطت**
درشت و غلظت **فطاعت** شدت شاعت و قباحت داشتن چیز **فقطع** شنیع و قبیح از حد و اندازه
گذشته و بمعنی آب کوارا و زلال نیز آمده **فعم** و فعا به مثل باشد **فکاست** طیب نفس و نعمت **فلا**
بیابان خالی از آب و گیاه و معنای فراخ و وسیع **فلاق** شکافنده **فلج** بالضم غفرو نور باشد **قلده** پاره
جگر و پارهای طلا و نقره **فلوات** جمع فلوات **فماء** بالکسر سیستان و در کاه **فیطاس** ظرف است

قره‌بک و ضا

۶۱۹

کشتی **فک** جانوری باشد پر موی که پوستش از سمور زم تر و گرم تر است و منسوب بقرف که جائی است در دشت ترک و تاتار فواش جمع فاشه است فواح جمع فح هبت فیافی جمع فیف و ففایه است که بمعنی صومالی بی آب و نیز بیابان هموار باشد فیالت فتح رای و ضعف دستی آن باشد فتح بوی خوش دادن و ارزانی فصل بهار و فراخی باشد فیروزان شهری بوده در بلوک لجان اصفهان ۵

حرف القاف

قآن بترکی و مغولی پادشاه و نشان عظیم باشد قاره نام قبیله تیر انداز است در عرب و راه پیشین بلند قاریوان مغرب کاروبت قاف و دال کنایه از مغز و بهره است قانت طایع و فرمان بردار باشد **قیاب** بالکسر قبه با و بالقسم شمشیر بران و بهی بزرگ و فریه قبايع جمعاً و طایفه پس ماندگان **قبس** آتش گرفتن و دهنش از کسی سب کردن و آنرا اقباس خوانند **قبقب** بالفح شکم باشد و بالکسر صدنی است دریائی قمام کرد و عمار قحاب بالقسم نوعی از سرفه سبب و شتر و مردم و بالکسر جمع قبه است که زن بدکار باشد قحمه بفتح اول و سکون ثانی پیر فرزت بسیار سال و بالقسم رفتن در مملکت و انداختن خود را در خطر **قد** دراز بریدن و از بچ بریدن سخن گوئیم که در بریدن میان و بالا و قامت و اعتدال باشد **قداحه** سنگ آتش زن **قدح** بالکسر تیر آشفته بی پرو و پیکان **قدر** بفتح اول و ثانی ثبوت صورها بیت اشیا است در عالم نفسی بوجه جزئی **قدرخان** نام پادشاه ترک در سمرقند **قدغن** بترکی منادی و حکم با تاکید **قدف** تفریح ماء و ریختن آن در آب بدست از حوض برداشتن از هر چیزی و بیخ خیزت **قذرا** قدر پلیدی و ناپاکی ضد نظافت **قذف** سنگ انداختن وقتی کردن و پنهان دادن و نسبت بدکاری و زنا کسی دادن **قرا** بترکی سیاه را گویند **قرا ب** غلاف شمشیر باشد **قراکینی** عمودیت منسوب شخصی از ترک که نام قراکین بوده و نیز قبیله منسوب با و را گویند **قرا ره** بهر سه حرکت چیزی که در ده دیک از مرق مانده باشد و آب سردی که در آن ریزد و جای مطمئن از ارض و کوه و ماه قد و بیابان هموار مسدود **قراع** بالکسر قرعه زدن و شمشیر زدن و بالفح و التشدید مرد سخت صلب **قرا قرم** نام تختگاه چکنیز خان است در مغولستان که شمال دیوار حد ملک چین است و معنی ترکیبی آن ریکت سیاه است بسبب آنکه آن شهر و اطراف اکثر ریکت است آن سیاه میباشد **قربان** جای شمشیر با غلاف و حامل آن **قرپوس** کوه پزین که قاش نیز گویند **قرطه** کوشواره باشد **قروم** جمع قرم است که بمعنی شتر آفساز کرده و مته قرم باشد و نیز خوردن شتر گیاه را **قرمجه** و **قرمچیت** جودت ذهن و عقل سلیم و استنباط هر چیزی بدانها **قریر** بالفح و التشدید نوعی از پیشی است و پر بهر کاری و مرد پر سیر کار و لغزش از چیزی و در ترکی بعنتم اول

فرهنگ و صفا

۴۰

بهارا گویند **قرع** سید و بزرگ و یکانه **قریق** و **قرق** و **قوروق** منع و بند و بست را گویند **قرغان**
و یک سین **قرزل** سرخ و بلیکها باشد **قرز** لجه بمعنی اشرفی و آبله سرخ که سرخکش نیز خوانند **قسطا**
بالضم و الکسر برومی بمعنی میزان باشد **قسطل** گرد و غبار باشد **قستی** کمانا **قسین** سخت دست درگاه
و نام مقامی است **قشعم** شیر درنده است **قشلاق** جای گرم که ملوک در وقت سردی روند و از آنجا
خوانند ترکی است **قصارا** پایان کار و آخر چیز باشد **قصعه** کاسه ده مرد **قصم** شکستن چیزی
چنانچه بد شود و **قضم** اول و فتح دوم و بفتح اول و کسر دوم شکنده باشد **قضا** ثبوت صور با هیات کاشی است
در عالم عقلی بوجه کلی و بمعنی حکم نیز است **قصب** جمع قصب که شاخه درخت است **قضم** پوست سفید
که در آن چیزی نوشته شود و علف سوز **قطا** طایری است معروف به هدایت و عرب بدان مثل نیش در
حداقت و راهبری نفایس او را مرغ **سنگ** خوار گویند مرغی است که چک و سیاه رنگ کامل دارد که سنگریزه بخورد
قطان مقیمان و ساکنان باشد **قطر** بالضم طرف و جانب و ناحیه باشد **قطر** بالکسر شفاف است
خرما و پوست نازک آن یا لفظ سفید که بر پشت دانه بود در اصطلاح محاسین شش دانه است که آن سدس **قطرا**
و نقیر سدس فیل و قیل سدس **فلس** و فلس یک جزه از دوازده جزه خردل و خردل سدس تبه و تبه ربع طلوع
و طلوع ربع دانک و دانک سدس درهم میباشد **قطیعه** رسته کوسفندان و کا و غنای آن و جامه نخل
معروف **قعبری** و **قعبره** شدید بخیل بد خلق یا شدید بر اصل و یا صاحب خود **قعبیره** کودا
و عمیق و دور باشد **وزن** بعید الشبهه که خواهش در قعر فرج آن بود **قهار** جمع قفر زمین خالی غیر آباد که
و گیاه در آن نباشد **قلاح** بالضم جستن آب و راه جسته رفتن آن **قلانات** ترکی باقیها باشد
قلا و **ز** ترکی طلایه شکر را گویند و دلیل آنرا نیز خوانند **قلج** ترکی شمشیر را گویند **قلق** اضطراب و بی
آرامی **قلماش** بالضم پیوده و هرزه و یا و باد باشد **قما** جمع قما است که بمعنی خواری و فریبی و کوچکی باشد
قمار نام شهریت بهندستان که عود قماری بدان منسوب است و بالکسر برد و باخت و بازی که معروف است
قما بالکسر جاری است که بچه را بدان چینه **قماطر** بمعنی شدید و سخت باشد **قماقم** بفتح و ضم
سید و بزرگ باشد **قمقمه** ظرفی است معروف **قمة** بالضم اعلی و سر هر چیز باشد **قمیمز** بالکسر ترکی
نام خوردنی باشد **قما فذ** جمع قفذه است که خار است باشد **قنخ** خرنده باشد **قنطار** بکسر وزن چهل
وقیه زر است یا هزار و دویست و بنابر یا هشتاد هزار درهم یا صد رطل از طلا و نقره یا هزار دینار یا بقدر پر شدن
پوست کا و از طلا و نقره **قنقل** بضم هر دو قاف نام طایفه است در ترک و نیز گفته اند نام موضعی بهم است
و قنقل منسوب بانست **قنوق** خوشه خرما و خالص از هر چیز **قنه** بالضم و نشدیدنون سرکوه و بالای

فرهنگ و صفت

چیز و بالکسر در بیان و نام دارد و قیلت کتب باشد قینه شیشه شرب باشد قوا و جمع قاید است
 که معنی عصاکش و لشکرکش و برنده آن و پیش برنده ستور باشد قوادص پرهای بلند بال مرغان باشد قواد
 معنی اندازه و یک جا و وار باشد قواصب شیرهای بز و قورلمای ترکی جمع کنکاش و شوری
 و جشن را گویند قوشون ترکی اشام و فوج لشکر را گویند قهرمان خازن و کسبیل و حافظ وزیر دست
 شخص قایم با موم را گویند قهقری معنی جوع پس و برشتن بازگردد را گویند قیادت لشکر کسی است
 آن باشد و عصاکشی پیش بردن ستور را نیز گفته اند قیاصره جمع قیصر است قیسار نام شریف در
 ملک غور قیصر نام شهنشاه اول روم است و بعد از آن یازده نفر دیگر شهنشاهان آن مرز و بوم را بقیع
 داده اند و ابالی مشرق عموم سلاطین روم را قیصر خوانند قیصوم نوعی از برنج است که گیاه بومی مادان باشد
 قیل پادشاه عرب را میگویند چنانکه کرسی شاه ایران را قیبات نیز گان معنی باشد

حرف الکاف

کابت خاککننده و پاک سازنده و بروی اندازنده باشد کاراب معنی شراب خوردن است
 کایت پرکننده میان شیئی باشد کبج کلام سب را کشیدن کبست معنی حفظ و زهر باشد کتیه
 جمع کتیبه است و معنی شکر نیز آمده است کدکوشش بطلب چیزی و کوفتن و در جست رفتار و آب چاه
 کشیدن باشد و معنی ریجیدن و ریختن نیز هست کدح سحی و عمل کسی باشد که با لغت و التسهیل توانا
 و مراد و معنی حکم کردن نیز آمده و گرا معنی کدام کس را بود و گرایه را سبب گویند و معنی چیزی قابل نیز باشد گراویس
 ره های سبب و نزدیکی کاها گراس اجزای صحیفه باشد گرش معنی شوار باشد و جمال مرد و ولد
 صغار را نیز باشد و آواز و صدائی که در وقت خواب از راه دماغ مردم آید گروس لغز و چپان باشد گره
 مشقت و بی میلی و ناخوشی باشد گزرت بقحمتین مزی عربی و فارسی قلاب و قلابه و آهن سربگی که بدان قیل را
 رانند و برای فارسی و کاف فارسی چینی که برای تغییر ذائقه بعد از شراب خوردن و معنی گزیدگی باشد
 کرسی شاه عجم را میگویند گویند معرب خسرو است که معنی شاه باشد کسیره نان پاره باشد کسط
 رفع و از آله و قطع باشد کشتک مخفف کوشک باشد که معنی قصر است کشم نام شهری است و نیز نام درخت
 سروی که زرد است کشته بود کجاج بالکسر جنک و برود و گفتن چیزی و بوسه دادن کلال و کلات
 مانند کی و خیر کی چشم کلات معنی حراست و زدن بازمانده و ناخیزدین باشد کلکل بفتح برود کاف لیر
 بسیار ترش بود و معنی برزه کوفی و کادکاو نیز آمده است و بفتح برود کاف معنی است که آنرا مقل گویند کحماه معنی
 شجاعان باشد کمیت بالقصم شراب بسیار سرخ که بسیار بی ابل باشد کین بالکسر پوش کناس جمع

فرهنگ و صا

۶۹۲

کنیده است که معبد بیرون نصابی باشد کفش بافتح رُفَن خانَه کُنکَلت بضم اول و فتح ثالت مغولی پنهان
 گویند کتود کفران نعمت کننده کوارش درازده اقادها باشد گو اسمر جمع کاسرست که شکند با
 کومال حی متهرب و خادم و راعی آن باشد ترکی است کوچ بفتح اول جائه باشد که روزجنت پوشند
 کوون اوم کند ذبن و عینم باشد کور بفتح اول در عربی یعنی افزونی و چ و ستار و شتر و کابو بسیار باشد
 و بغاری جای خراب که پشته و شکلی بسیار داشته باشد کیفر بفتح اول مکافات نیکی یا بدی باشد که محنت بکسر اول
 و ضم ثالت بروزن می بخت پوست کفل و ساغری سب و خرسه که بمعنی خاص و باغت کند و دانه دار
 میباشد و پوست در هم کشیده و ترنجیده را نیز گفته اند

حرف الکاف الفارسیه

کرازان بضم اول یعنی خرامان و جلوه گمان باشد که رفت رتبه و تجتر و ناز باشد کزک بکسر اول
 و دو هم سیر و تماشا باشد و بضم هر دو سره را گویند و این لغت مغولی است کوچ دادن بضم اول در ترکی بمعنی
 زور و کومک و مدد دادن باشد کوزکا بفتح اول و ضم ثانی و هر دو کاف فارسی بمعنی کوس و طبل باشد مغولی است

حرف اللام

لائی بمعنی کوئی است چون هرزه لائی که بمعنی هرزه کوئی است لاا و دیای نازک باشد لایح بمعنی آشکار
 باشد لباقت بفتح اول بمعنی خدایت است لبق بفتح اول و کسر ثانی حاذق را گویند لبق شوق
 زنی که در شدت حرکت شهوت و غنج و دلالت باشد لتوت بضم اول پاره پاره و استوار باورنده و گویند
 باشد لجلجه بفتح هر دو لام لقمه در دهان کردن اندین و شوریده سخن گفتن و پیشان بودن کلام چنان که مطلب
 مفهوم نشود لخلخله ترکیبی باشد خوشبوی که بجهت تربیت و ماغ تربیت و پند و نیز ترکیبی است معطر که بجهت بر
 و خوشبوی بر بدن مانند لدم بفتح اول و ثانی زون سنگ بهم وقت صید کفما لطیمه بازار عطاران است
 که دوایای خوشبو بران بکنند و ظرف و کیسه طیب را نیز گفته اند لفق بالکسر کناره درز و دو سخن را هم آوردن
 و بهم چیند لقمیه بکسر اول یکبار دیدن تم بفتح جمع آوردن و نیکو کردن و صلاح نمودن باشد لوازه
 بمعنی نواذب و حوادث باشد لواحج سوزندگان جلد و پودر آوردن گان بدن و نخیما لواحج زندگان شمشیر
 و سوزندگان لواحج آستان و بار دارندگان لواحج جمع لایح است که آشکار باشد کوعت بفتح
 سوزش عشق و دوستی و سوزن دل کسی الهیه بفتح و الضم شکلی که سب زبانه اش لیان
 بالکسر تن آسانی و فراغت و نرمی کردن با هم و بفتح در فارسی بمعنی تابان و درخشان باشد لیث شیر و زنده

حرف المیم

ماشقه بمعنی جاذبه و صحبت است و زنده تا زیاده نیز آمده است ماهیت شیئی چیزی است که حاصل شود
 در عقل از آن چیز نفس آن سواى عوارض خارجیه او مائل بخدا و محل ترکیب و محل اجتماع شیئی مآویه طعابى است
 که بجهت همانى یا عروسی درست نموده باشند مآلوس دوست و منقې همراه همسم خوی گرفته مآلوف
 یعنی همان وقت حادث شده و تازه رسیده مآویه مراد باشد مآهول ابل کرده شده مثلا مکان یا هول
 یعنی جایی که اهل و عشیرت خود را نهموده مآیوف آفت رسیده مبارات بمعنی معارضه باشد
 مبارک بفتح میم و کسر راء جمع مرکب است که خفتن کاوشتر باشد مهابسم بفتح میم بمعنی ثغور باشد
 مباحی مطلقا باشد مباحث مواضع حدیث و استخبار مستقیات مطلقا باشد و خواش باشد
 مجمل بمعنی سید معظم باشد مبدوات متفرقات و غایات هر چیز و قسمت شده باشد مبرح
 دهنده و زیاده کننده آن مبرحه جای شدت و سختی مبرز شخصی که بر صاحب خود فایز آید و باشد در
 فضل و شجاعت مبرمات بضم میم و فتح راء مسکما مضبوطا و جامه که تار و پود آن مضبوط بافته و با
 قماش باشد مبرضع بکسر میم چیزی که قطع کن و ادیم کند مبهوت حیران گشته از هر چه مبهیت خواب
 و جای نازن شب متاودو بمعنی منطف و کسی که کار بر او ثقیل شده باشد متبادر زود رسنده و زود گذر
 متباسق نورانی و درخشنده متبده و بمعنی متفرق باشد و حقه کننده راسیه گفته اند متبهرات
 شده باشد متبرع عطا کننده که بر او واجب نباشد آن عطا و بمعنی فایز بر صاحب و فضل و کرم نیز هست
 متبرم محکم را گویند متجافی زایل شونده از مکان خود و عدم استقرار در جای باشد متجانف بمعنی
 متمایل باشد عمودا و میل از حق خصوصا متجاوب جواب دهنده و میگردد را متجوه صاحب جاه و گویند
 متداع بلاک شده و شکسته شده و بریده شده و فرو گرفته و سادی شده باشد متدرع جوشن دارا
 متریح بمعنی ثابت و مضبوط است متشرش چکیدن و یختن بر مایعی باشد متزعرع بمعنی
 مضطرب و ترسانک باشد متزعرع متحرک باشد متساجم بمعنی متقاطر و پی در پی چکیدن است
 باران باشد متسرل جوشن دار و پیرامین پوشیده باشد متسمر متب نار و مینج آن باشد متسلس
 ساکوس دار و جیقل باشد متسرو متفرق باشد و بمعنی رانده نیز هست متسمر دهن بگردد و مینا باشد
 متصاقب بمعنی نزو یک است متضعض خاضع و ذلیل و فقیر باشد متطرف ضرب خورد
 و متفرق در راه گیرنده باشد متعاقد با هم عهد کنندنده باشد متقلقل متحرک را گویند و بمعنی آواز
 کننده نیز هست متقلنس بمعنی کلاه دار است متمحل حیل کننده و صاحب کید و کرا باشد متمرن
 صاحب فضل باشد و عادت دار نیز هست متقلل دخل بین و ملت باشد متناسق بمعنی تناسب و متابع

و بالفظ باشد متناصل بیرون آمده باشد و ریش خضاب کرده را نیز گویند **متموسد** تکیه کننده است **متمول**
 بمعنی متصدد و بلند مرتبه باشد **مشاربت** بمعنی موالفت باشد **مشار** محل ظهور و هیجان و بلند شدن است
مثالب عیوب باشد **مثانی** اوتار عود می که بعد اول است **مشرمی** صاحب مال و ثروت
مشقله بضم میم و فتح و تشدید قاف سنگی است نرم که سنگین کنند بدان بساط را و تخفیف و کسوف زنی که محل او
 ظاهر شده باشد **مشلی** بضم تائیت مثل است یعنی حاصل تر و درست تر **مشول** بضم میم و مقاب قیام باشد
مشیب جزای نیک دهنده و عطا کننده را گویند **مجادح** کناره های دریا و سارهای مایل بغروب
مجاذبت چیزی را با یکدیگر کشیدن و با هم و یکدیگر نزاع نمودن باشد **مجازات** دشمنی با و دفع الوقت
 نمودن است و بمعنی با کسی رفتن و چیزی را از آن نیز باشد **مجازات** مکافات و پاداش را گویند **مجاز**
حدس در بیع و شرا باشد **مجازی** بضم میم که کننده و خبر دهنده باشد **مجازات** بضم جزی از
 جانی برداشتن **مجاهله** نیکوئی کردن کسی باشد **مجاا** حامیلی باشد مرصع بجواهر که زنان اندازند و سپهر نیز
مجاهرت مغالبت و جنگ و برود و اظهار دشمنی باشد **مجاهر** مسارع و اثبات قتل کننده و مهیا
 کننده باشد **مجمول** مخلون باشد **مجداف** بالکسر پاری گشتی و بال مرغ باشد **مجدر** بضم میم و تشدید
 دل آنکه آبد در آبد داشته باشد **مجدود** صاحب بخت باشد **مجدبه** کتیب باشد **مجلوبات** کتبات
 باشد از غایم و غیره **مجله** بالفتح محل عرض و اظهار و جلوه **مجن** سپرد و حامیل مرصع زنان باشد **مجون**
بضم اول بی باک باشد **مجاجر** جمع مجربسان و گوشه چشم که از نقاب منکشف شده باشد **محا صرة** مجاله
 و دلیری نزد پادشاه باشد **محا ماة** مانعت باشد **محا لة** بر یکدیگر حمل نمودن و برداشتن چیزی با هم باشد
محا ولت جستن و خواستن چیزی باشد **محر** منقش از پرنک را گویند **محمال** متکار و حیل باز را گویند
محمد اصل و منزل بر خیز باشد **محمشد** بمعنی مستعد باشد **محمجل** سب چهار دست و پاسبان را گویند **محمجر**
 حرام کرده شده است **محمدر** بفتح اول و کسر سیم جای حرب و فرغ و دوا پویه را گویند **محر و م ضبط**
 کرده شده و سخت بسته شده باشد **محصص** بمعنی مبتین و ظاهر شده باشد **محصون** در قلعه بسته
 و محفوظ را گویند **محض** بفتح اول و کسر ثانی تشدید و مایل بان را گویند **محط** منزل باشد **محفوف**
 پوشیده و دور گرفته شده را گویند **محقون** ممنوع ریختن خون باشد **مخلق** سزده شده **مخنک**
 دریافت کننده است **محول** بضم و فتح و او موضع غربی بغداد و طفل کیسالا را نیز گویند **محا زدن** کافی
 و جمع وجه باشد **محمیر** و **محمیره** حیران کرده شده و بدوران انداخته شده **مخاشنت** درشتی و سخت روی
 با یکدیگر نمودن **مخاص** بالفتح دروزه گرفتن و در آب خوض نمودن و فرود رفتن و شور شراب و شروع

فرهنگ وضا

۶۹۵

در کاری با تامل نمودن **مخاطبت** است مرتبه کان و شسته قدان محال آثار و علامات و جایابی خیال
 و گمان و نشانه باشد **مخبط** کمون و مخفی و مخزون را گویند **مخال** بالضم منکر و فریبنده باشد **مخبط** غلام
 مختط را گویند **مخرقة** الت شگفتن باشد **مخرقة** الت طعن و تند نمودن را گویند **مخط** خوب خط
 باشد **مخطوم** نشان کرده شده و ممنوع از تکلم نموده شده باشد **مذ** بمعنی سیل و برآمدن روز و مدواز و آ
 و بسیاری آب و پهنی و رسیدن و چشم بچیزی و طول مدت و مهلت و جذب و مداد و در وقت کردن و در کمر فچی و
 گذاشتن و دراز شدن چیزی و کشیدن و ستردن و بالضم **مذ** است تدبیر نمودن و بگردن آوردن
 تیر از هدف و دشمنی کردن **مذ** است نمودن باشد **مذاج** بالضم مطاع و مشع را گویند **مذارج** بمعنی **مذ**
 و مراتب باشد **مذارج** جامها باشد **مذاولت** مداومت و انقلاب زمان و دور زدن باشد **مذ**
بفتح اول و ثانی کلوح و کل و شهر باشد **مذوقه** بکسریم و تشدید قاف الی که بدان چیز را گویند **مذمر**
 هلاک و مواصل کننده باشد **مذمی** پایان و غایت **مذ** را گویند **مذاح** اغنام جمع کرده شده
مراء سینه و مجادله و جد و انکار **مراءط** بضم اول مؤنث برابر باشد و **بفتح** جای بستن اسبان **مراء**
بفتح اول و سیم جای خالی از زمین و مکان تنگ باشد **مراءسل** جمع **مراءله** است **مراءشفه** کیدن هم دیگر را
مراءفت معاونت و عطاء باشد **مراءق** جای نازک نرم **مراءقی** بالا رونده با هم دیگر و تفوق جوینده بر
 هم **مراءم** بضم اول مراد باشد **مراءهنه** بالضم کربستن کسی و بمعنی ساقبت و مخاطره نیز هست **مراءم**
 جمع **مراءهت** **مراءع** منزل قوم خصوصاً در بیع **مراءعه** بکسریم خوبی است که دو نفر از طرف با یکدیگر بر
 دایه با یکدیگر و **بفتح** زمین است که در آن ربوع که عبارت از موش دو پا است داشته باشد **مراءب** حساب
 شک باشد **مراءو** بمعنی طلب و اراده کننده و رونده است **مراءح** بازگشته **مراءجل** پای بند شده و امر
 مخفی مانده و شعر و خطبه بدیه گفته شده و لفظی را از معنی **مراء** بمعنی دیگر بنیاسبت برده **مراءقی** بالا رفته و بلندتر
مراءج آمیختن و درهم شدن و آشفته شدن کار و گوشت و چراگاه باشد **مراءجب** تعظیم داشته شده است
مراءد گردش و گردانیدن **مراءهین** بکره اول دو ستاره است نزدیک دو شعری **مراءسن** بهای مضبوط
 گذاشته شده **مراءله** قلاده و گردن بند بلندی که بر سینه افتد **مراءش** تراویده و چکیده باشد
مراءصد جای انتظار و نگاهداشت و بالکسر راه فراخ باشد **مراءصون** بنیاد ستوار و برآورده شده
مراءغبه مسلت باشد و بمعنی عطاء و اراده و میل کشته نیز هست **مراءغول** **بفتح** پیچیده و موسی زلف و
 کامل و او از مرغان و نعمه مطربان باشد **مراءق** شور با نمودن در دیکت و پوست بوی گرفته و سر و کتیکان
 و فرومایگان و موسی از پوست با گردن و بیرون شدن از نسیم و کسر را **مراءفتیکه** در کشت زار افتد **مراءموق**

فرهنگ و صفت

۲۹۶

سنگ ضعیف و قلیل گردیده مرعی جای انداختن تیر باشد مرقوق شراب صاف کرده شده که اصلا دروغش و درو نباشد مرهقات نازکها و پارچهای رفیق و شمیرهای دم نازک تند مرهقات دریا شد؛ مرمر طناب مضبوط سخت مزاحف اسقاط حرفها مزاولت مطالبیت و معالجت نقل از جای خود باشد مزدومی چیزهای حقیر و بی قابلیت باشد مزوریات جمع نبت مزورواع کرده شده بآهن تفته باشد عموماً و حمار را خصوصاً گویند منزله جای لغزش باشد مزوموم مهار کرده شده باشد مزجر بالکسر ربط باشد مزریف یعنی مردود است بجهت غش یا کمکی و پوسیدگی یا چرکینی مساجرت دوستی داشتن با یکدیگر مساجلت یعنی مفاخرت باشد مسارت بالفتح محل سرکوشی و نام قلعه است مسارات بضم اول سرکوشی گفتن را گویند مساری بضم اول شیر در زده را گویند و نام موضعی نیز هست مساعیر بالفتح قیمت‌های مقترده و شدت‌های حرب و اشغال‌ایرة آن و افزودن آن را مسیاب بفتح اول جای راندن مساقات بضم میم با کسی زخمی کردن و با هم آب کشیدن و زمین کسی برای زراعت مسام بفتح میم سوراخ‌های باریک بن موی بدن و بضم میم معارضه باشد مسامتت همراهی و برابری و محاذات باشد مسامیر جمع مسامتت بمعنی معالجه بنسبت و کیسالت در میان کاری کردن مساومت کث در مبالغت باشد مساوسی بالضم برابر و بالفتح بدینا باشد مسجعه زمین جانور دار از چرند و درنده مستغ بضم اول معیت و رفاهیت داده شده مستباح بالضم متاصل کرده شده مستحشقت بمعنی برانگیخته بناب باشد مستصاع صاحب عیال باشد و بلاک شده نیز گویند و بمعنی صاحب ضیاع و ملک نیز آمده مستطرف بمعنی مستحدث و متأنف و تازه پدید آمده مستطیر فاش و آشکار باشد مستعل بضم اول جای غله مستقدر سؤال کننده مستحی استعانت کننده مستند تصریح کننده ثعبیب و شونده قباح شخص با و متفرق و رهند باشد مستود بفتح و ال امانت گاه و بکسر امانت گذارنده باشد مستوفر بر سر پاشیننده چنانچه مهابای جوهرتین باشد مستوگر بضم میم جای ایشان مستهام سرگشته و حیران باشد مستهجن تفریح کرده شده مستهل تحکم با و از بلند مسرب بالفتح چراگاه مسرح مرعی باشد سراج جمع نبت مستقب بضم میم نزیکین و دور باشد ضد بهدیکر مسلول شمیره یا کار و از نیام کشیده مسمار بالکسر منخ باشد و هر چه بد چیزهای با جانی را بند و مضبوط نمایند مسمر مضبوط و مسدود شده باشد مستی رفیع گردیده مسود بضم ثانی بزرگ گردیده شده باشد مسور بمعنی مشد و باشد مسوع تجوز و عطا کرده شده باشد مشاب احتلاط امور بسم و التباس نمودن آن باشد مشامتة بمعنی فحش دادن بهدیکر باشد مشاخرت

فزهنگ و صاف

۶۹۷

منازعت باشد مشاحنت دشمنی کردن و بدعت گذاردن باشد مشارطت با همیگر شرط کردن مشار
 قری چند است بعرب که سیوف مشرفیه منسوب است مشارفت بضم اول با کسی تفاعل کردن بحسب و بزرگی
 و بر چیزی مطلع شدن مشارطت دو نیم نمودن مال قیمت کردن آن و نیمه پستان دوشیدن مشامه
 مصطاد باشد مشرفیه بضم اول منسوب به شرف که نام جایی است بعرب نزدیک شام و شمشیر را به آن
 نسبت کنند چه آنجا شمشیر خوب سازند مشعوف مجنون باشد و شفته دل را نیز گفته اند مشفوع بمعنی
 جفت است مشق از شغ مشق محاربه بر چیزی نمودن و سرعت طعن و ضرب مشکول مقید و مغلول
 باشد مشکوی بفتح اول و ضم آن نیز تجانه باشد و کنایه از حرم سرای پادشاهان باشد و قصر و بالاخانه و
 باغچه را نیز گفته اند مشف کو شواره دارا گویند مشوب استخفه باشد مشوبات
 قبح گردانیده شد با و عیب کرده شد با باشد مشترک یا به باشد مصادفت یافتن کسی را یا چیزی
 مصادم بالضم کوبنده دو چیز بهم و اینرا ساخته و بفتح سختیا و ایزا با مصاع بالکسر شمشیر زدن و
 بفتح افتادن گاه نرم مصافحت حین ملاقات دست یکدیگر گرفتن مصاقب بالضم
 نزدیک باشد مصاقبت نزدیک و دور شدن از ضد است مصاقبات جمع است
 مصاقع بفتح جمع مصقع است و بالضم فصاحت نمایند با علی صوت را گویند مصالعت ریشه
 دادن و مدارا و مهربانی باشد مصاولت با کسی بر جستن و حمل کردن مصاهره دامادی با
 مصطاو محل صید باشد مصطح شراب صبح خورده و چراغ روشن نموده مصطبه بکسر المیم
 دکا پنجه است که بر آن نشینند مصطلی گرم کننده و بریان کننده باشد مصع بفتح ضرب شمشیر باشد
 مصفف برپاشده و سف زده برای حرب مصقع بالضم طبع عالی صوت باشد مصنع
 بفتح اول حوض و برکه که آب باران در آن جمع شود مصنعه بفتح اول و ضم ثالث بمعنی همان مصنع است
 مصار موقع ضرورت نقصان باشد مصافاة منوبات و مستندات باشد و قری طرف و حوالی شهر را
 که بان متعلق بود گویند مصافاة شبیه بچیزی شدن باشد مضرس دانه دارا گویند مضطرم
 افزونتر باشد مضبوط فشرده شده و زخمی داده شده و سعایت کرده شده و تنگ گرفته شده باشد
 مطار جای پرواز و مرغان باشد و بشد ید طاء است تزدو مطاریه با هم طرب نمودن یا مسرور
 نمودن همیگر را و بمعنی عمکین ساختن یکدیگر را هم است مطار رح جمع مطرح است که شکار گاه و اتفاق
 باشد مطار دوه بالضم هم یکدیگر حمل کردن مطال بالکسر سب افکندن کار دور و دراز شدن آن مطرح
 جمع مطرح است که جای افتادن نظر باشد مطاولت بمعنی مدولت با یکدیگر است مطاوی شکنها

فرهنگ وصال

۶۹۸

و نورد با وچسپید با باشد واحد آن مطوی است **مطایا** شتران سواری باشد **مطرا** چشم پوشیده و تحمل
نموده و نقصان رسیده شده و عمو کرده و قدر کاسته باشد **مطریان** قدر کاسته شد با و نقصان رسیده با و با
کشته با باشد **مطل** بفتح اول و سکون ثانی تا خیر ادای دین و پس انداختن کار باشد و بفتح ثانی نیز درست است
بهین معنی و دراز کشیدن نیز باشد **مطلول** خون مباح شده و از باران تر شده **مططح** بفتح هر دو میم محل افتادن
نظر **مطمع** بفتح هر دو میم چیزی که طمع در او شده باشد **مطموس** کهنه و محو و زایل شده باشد **مطمطن**
اواز کرده شده و اواز رسیده باشد **مطو** کشیدن و نیک را زدن سوز و سفر و طول **مطممه** زن فریب زیا
از حد یا زیاده و لاغر نزار و معنی بسیار خوش صورت نیز هست و کرد صورت و صورت باد آلود را نیز گویند و کرا
داشته شده نیز باشد **مطیر** عود نموده باشد **مطیه** شتر بارکش باشد **مطاهرت** بهم پشت بودن
امداد نمودن و خاطر جمع بودن کسی و جاه در هم پوشیدن و از زن طهارت کردن **مطله** بکسر میم و تشدید و ففتح لام
سایه بان **معارف** بازها **معارزی** طوائف باشد و معنی منسوبات نیز هست و صبر شد با نیز باشد
معاسرت سخت گرفتن کار کسی **معاطاه** چیزی را بکسی بخشیدن و عطا نمودن باشد **معاطب**
شدنهای غضب باشد و معنی دواهی و تلبه های دریا و ممالک نیز هست **معاطر** خوشبو باد و باجهالهای کامل
باشد **معاطف** شفقها و بارکشها و اطراف هر چیز **معاقرت** منافرت و معاشرت باشد و معنی
ادمان شرب خمر نیز هست **معافل** جمع معقل است که معنی لجاجت باشد **معالقه** معنی مصداقت و محبت
و خصومت و عداوت ضد همه یکر باشد **معالی** بلندی مرتبه باشد **معاماة** برابری کردن و منازعت
و زحمت و سختی رسانیدن بکسی باشد **معانقت** با کسی دست در کردن نمودن باشد **معآ وقت**
موجب تا خیر امور شدن و پس انداختن کار **معبا** بضم اول تعبیه شده **معتری** خود را بکسی و سپه
معتنق فحما از هر چیز **معتهوه** ناقص عقل باشد **معرة** کناه و امر قبیح و مکروه باشد **معره** بضم اول
و فتح ثالث رنگی است در روی که مایل به سرخی بود **معرس** محل تراجیت آخر شب و خانه مسقف
شوی یا نیز گویند **معرض** جاه است که کثیرت پوشیده در آن جلوه نماید **معشش** بضم میم و فتح تشدید
شین و تخفیف آن مرد لاغر و چیز اندک شده و عطای کم کرده شده و طلب شده و جمع آورده شده و کسب کرده شده
و مرغ ایشان لازم گرفته و پیراهن رفته دوخته شده باشد **معفر** خاک آلوده خاکی رنگت باشد **معفف**
کو سفیدی که او را از بقیه و فاضل شیری که در ظرف باشد بنوشانند **معفر** بفتح میم جای شتران و محل گز و فر
معلاق بکسر میم برجیه بان چیزی آویزند عموماً و محل صلب را گویند خصوصاً **معوز** بکسر و فتح داو و یا
کهنه و بضم میم درویش باشد **معول** بکسر میم و فتح وادالت است یعنی است که بدان سنگ را شکافند و بضم میم و

فرهنگ وضا

فتح عین و تشدید آن و نیز فتح و او مشدود کرده شده و یاری خواسته و مدد کرده شده و بمعنی معتقد نیز هست
معین: روان بر روی ارض و چاه باشد معاورة ترک نمودن چیزی معارم جایهای هلاک و طلب
 کارها و دیون ؛ معازل جمع مغزل است که بمعنی دوکت باشد معاص محل فرورفتن آب باشد
 معاقتة بمعنی ناکاه و نجات و نیز در مغروری کسی اگر رفتن باشد معامرت مدافعت و نیز بهم زدن و جد
 بدون بهم دیگر باشد معانب حرکات اطراف خدین غلامان طلاح صباح و غنایم بسیار را نیز گویند
 معايلت از یکدیگر فایب شدن و بحضور و برابر سخن گفتن باشد معبوط محمود بدون زوال مخالف آن
 معمال هلاک شده و خلاص فریب عظیم معتقب شراب خورنده بوقت عشاء معترف بست آب
 بردارنده را گویند معرق محلی وزینت شده را گویند مغلغل رساله برداشته و فرستاده شده از بلد یکی
 بسوی بلدی و بمعنی سرعت و زدود کرده شده نیز هست مفاصاة فاصله شدن و خلاص یافتن حساب
 کار باشد مفاوضت اشراک در هر امر و هر چیز و مساوات باشد مقبول یافته و سپیده شده باشد
 مفرج بدر داده از مصیبت و معدوم را نیز گفته اند مفرج محل بحث و جستجو مفرج مشفق و کاه
 هموم و غموم باشد مفرز بضم اول و کسر سیم شده جداکننده و کشاننده باشد مفرغ بفتح اول و سیم
 بمعنی لجام باشد مفرور جدا کرده شده و کشاده را گویند مفضی بضم اول و کسر ثالث جداکننده
 و بفتح آن شکسته شده و جدا شده باشد مقوف بفتح ثالث پارچه نازک که در آن خطوط باشد مقوق
 کبر ثالث بالا برنده مرتبه باشد و بالفتح مرتبه بلند داده شده مقاوم بفتح اول پرهای بلند بال طایر باشد
 مقار محل قرار و ثبات و اطمینان باشد معارعت با کسی قرعه و شمشیر زدن است مقاساة سنج
 کشیدن و تحمل کلفت نمودن باشد مقاصه دور شدن از هم دیگر معامرت با یکدیگر قرار بازی نمودن
 مقانب کرکان زننده و چنگال های شیر را نیز گفته اند مقمت بمعنی بغض باشد مقتم بفتح خود را
 در کاری انداختن مقفی از پی رونده مقنیات بمعنی کنسبات باشد مقدوح طعنه زده شده
 مقرو ذلیل و خاضع و فریب خورده و موی چیده و پشم بهم چسبیده و دندان خورده شده و ابر تراکم باشد
 مقرط صاحب برد مصری و صاحب کتاب و کاغذ و جاری بلند قامت سفید باشد مقرعه بکلیس
 تازیانه باشد مقرو چشم زخم رسیده و سر ما خورده باشد مقص کسر سیم مقراض باشد مقصوص
 بریده شده باشد مقل بضم اول فقیر درویش باشد مقله کسر سیم اول قلدان را گویند مقله
 بضم سیم تام کاسه چشم با سفیدی را گویند مقنطره بضم سیم با صطلاح اهل هیات دوا بر صغاری است
 متوازی مرداب و افق بعضی آن فوق الارض و بعضی آن تحت الارض آنچه فوق الارض است مقنطرات ارتفاع

فرهنگ وضا

۷۰۰

و آنچه تحت الارض است معظرات انحطاط خیزند مقهور واره کرده شده ثوب و پاره شده بقواره و ازین پاره کردن و در آوردن چیزی را مدور **مقیل** بفتح اول و اجگاه را گویند **مکابرت** رنج کشیدن **مکابرت** بزرگی با یکدیگر دشمن بزور و درشتی با بیم گفتن و منافست باشد **مکاک** وحت معاشرت و معی و کسب **مکاک** خوشروئی و تبسم با یکدیگر نمودن **مکاشفت** با کسی اظهار جنگ و دشمنی کردن و ظاهر شدن و نمودن هر چیز **مکافح** بضم اول روبروی باشد **مکافحت** مواجهت و روبروی شدن باشد **مکاک** وحت با کسی کوشیدن؛ با شکار دشمنی کردن و دشنام دادن باشد **مکثار** پر کوئی باشد **مکرمع** آب نوشیده بدون مزلف از زمین و دایه شدن القا **مکروس** به پشت افتاده شده و برسم نیشته شده و بنای خانه بنا شده **مکفت** بهم ضم کرده شده و قبض شده **مکفات** جمع است **مکفوف** باز داشته شده و ناپایا پوشیده و کف بر آورده **مککل** بضم اول یعنی مصدر باشد **مکس** بکسر اول جاروب باشد **مک** بالفتح و تشدید لام خمیر در آتش کردن و جامه دوختن و سیر شدن و بالضم شراب **مکاست** شایسته یکدیگر داشتن و بکاری در رفتن و شسته نمودن کار **مکاف** طبا باشد **مکاست** نرمی باشد **مکاست** چسبیدن بهم و ضم شدن **مکآن** با خلق را گویند و بمعنی آشکار و استوار و پرنیز باشد **مک** بضم اول و فتح ثانی سخنهای خوش و گلین و بسلام و تشدید جاء الحاح کننده باشد **مکحمه** بالفتح کارزار و جنگ عظیم **مک** بفتح اول و کسر ثانی آنکه بزبان چاپلوسی کند و بدل خلاص نداشته باشد **مکات** حوادث دنیا و محنت و سختیها **مکواح** با کسر چارپائی که زود تشنه شود و مرغی که برای صید مرغان بجایه بدم بند **مک** بفتح ثانی شب و روز باشد **مکروف** بمعنی مظلوم است **مکافوق** دوستی و ازنده غیر خالص **مک** کاوش در خصوصیت با کسی نمودن و عداوت کردن **مکافوق** مسابقت کننده در دشمنی **مکاصعت** با بیم شمشیر زدن **مکاطله** دفع الوقت کردن و فرصت نمودن و دراز کشیدن کار **مکخصه** با کسر شک و خکی که دران دوغ زند که مسکه حاصل شود **مکمر** و بضم اول و فتح ثانی ساده و مطول باشد **مکمل** بالضم ابرام باشد **مکمره** بکسر سیم خبر دهنده بخلاف آنچه سوال شده و متبس کننده امر **مکموهات** بفتح سیم خبرهای دروغ و شسته کرده شده **مکاجرت** مبارزت و مقاتلت باشد **مکاجح** ظفر بردار است و یا فن **مکاجنا** **مکاجل** جمع مخیل است که غزال باشد **مکازکت** کارزار کردن و سختی نمودن باشد **مکاسر** بفتح اول جمع منسبت که بمعنی متعارفان و کله اسب تا دویست و مقده لشکر است **مکاص** طبا و پناه باشد **مکاصبت** با کسی دشمنی و جنگ آشکار کردن **مکاصل** بالفتح پیکانهای تیر را گویند **مکاصل** بالضم تیر بر روی همدیگر اندازنده **مکاصلت** مصدر است **مکاصل** بفتح اول موضع

فرهنگ و صفا

۷۰۱

تعلیق شی و بتشدید طاء محل سخت بستن و تدبیر چسبند باشد منا طحله بضم اول شاخ بهم رسانیدن قویج ^{حاجران} و
مناعت عزة در نفس باشد منا غاة بانضم معازلت و با کسی سخن گفتن که او فریفته او شود بنگاه و مکالمه و
کسانی نمودن منافسته بانضم دم و میدان بر یکدیگر و افسون باشد منافست رغبت در شی باشد
منافله مطالبت و عطا نمودن بیکدیگر و با هم سوکنند خوردن و اخذ غنیمت باشد منافرت کدورت
و گفتگوی نیامین باشد مناقشت سخت گیری در حساب و غیره و منازعت دران باشد مناوات
معاوات و قصد و اظهار دشمنی بود منا و به تعاقب هم دیگر نمودن و به نوبت کردن کار را منا وشت نزدیک
شدن دو شکر بهم باراده جکت مناولت چیزی کسی دادن و رسانیدن باشد مناهضت مقادیر
و بیکت برخواستن بر کسی و غوغا کردن باشد مناهل جمع منهل است که بمعنی مشرب باشد منایاء حمیر کنایه از قیل
و ابراق دم است منایح بیرون آمدن عرقها و بمعنی عطاء نیز باشد منبهرم سخت و مضبوط باشد منبح
بفتح جیم منزل بجهت علف باشد منبسی نسبت داده و افزون شده باشد منبلم رخته یافته و لب شکسته بر چیز
منبجر درست شده و احسان یافته منبخط افتاده و زرخ چیزی کم شده و فرود آمده و زمین خوب منبخت
تراشیده شده و از دست کسی افتاده منبجول عطا کرده شده و بمعنی منسوب و خلاص شده از مرض نیز باشد منبخرم
بمعنی منقطع و شکسته باشد منبده محل خطر و دعوت باشد منبدک بفتح اول و نیم کساد و منباغ
ناروای و کالابود منبرف خزیده و بغلبه برداشتن رونده و کم عقل شده منبترج از جای کنده شد
و باز پس رفته منبتری ملکی است با قضای چین طرف شمال آن ظاهرا حال منجوریه گویند منبهم سیال
جاری و متعاطر باشد منبصرم منقطع باشد منبصه بالفتح جمله عروس و با لکسر چیزی که عروس بر آن باشد
جلوه دهند منبضغظ فشرده و رحمت یافته و تنگ شده باشد منبفر بالضم قبح و کاسته بزرگی که دران بر
خورد منبغص عیش نگد شده منبغلائی بفتح اول مقدمه شکر را گویند منبقل یافته و باز گشته باشد
منبفصرم شگفتی و از هم ریخته و جدا شده است منبقور زده شده و عیب کرده شده و در بوق دمیده و سائیده و
سوراخ شده باشد و بمعنی خشناک نیز باشد منبون بالفتح زمانه و مرتک و بسیار منت روزگار و کم کننده قوت
منته بمعنی قوت باشد مننهل بمعنی مشرب باشد مننهم سیال و جاری باشد مننی آرزو و ابتلا باشد ^{مننیت}
احمر کنایه از قیل و ابراق دم است مننیف بانضم بلند و زیاده و مشرف باشد منوات همراهی با
بزمی و سکنی منوات بمعنی مساوات است و چاک نمودن نیز باشد منوارات ملافتت است منوا
بانصیب نمودن کسی را از مال خود و محفوظ نمودن موسم جمع موسم و چیزهایی که نشان و داع کرده شود باد
حیوان مواضعه گفتگو نمودن و قرار کاری با هم دادن منواطت بمعنی موافقت است موطلت خبر کا

موتال بسیار باشد مؤامره مشاوت باشد موتل بمعنی بجا و مخصوص مؤتلف تازه و استه
 برشی و عطا داده شده موتل بمعنی مضبوط شده بزرگی و با تکلیف مال جمع شده باشد موچکا بضم اول
 بمغولی دستخط را گویند موزع قسمت شده و پراکنده گشته شدت یافته موطده مضبوط و ثابت شده موب
 لسكر و شتر جمعیت همراه باشد موکب جمع است مؤن بضم اول جمع مؤنث است که قوه شوکت باشد و کنایه از
 دولت و مالدری نیز است مؤنت در لغت سابق گذشت مؤنق تعجب کننده و سرور و خوشحال باشد مؤنقا
 جمع است مهاجمه هجوم آوردن برسم و غارت نمودن شد مهاوات شکنجه دیکه باشد مهاوت
 صالحه داشته است مهارشت افساد میان مردم و فتنه انگیزی باشد همامه بالفتح صحرای مقام حیرت
 باشد همانته بالفتح خواری هماوسی بضم میم بمعنی ملاکننده و دفع کننده نیز باشد و بفتح میم سپهسالار
 زمین و کوه‌های بزرگ و دره‌های میان دو کوه باشد همبل آدم بسیار دروغ گوئی حیدر را گویند همذار
 بکسر میم هرزه‌گویی باشد همزول ضایع و بیکار و بیپوده است همفغات بضم میم و فتح هر دو باد میان
 باریک با و چیزهای براق و پیراهنهای رفیق شفاف هممل باضم مس گذاشته و روی و زیت و چرک و زردی
 و فلز کدخته و بفتحین نرمی و استسکی و زمان همهل بضم میم و فتح هر دو باد پارچه نازک از پشم و غیره همچنان
 گوارا و با عافیت بود همندم بضم اول و فتح اول مصلح بر مقدار باشد همول بفتح میم بسیار ترسناک و کسکه
 بحالت خوف است و نمیداند بر او چه خواهد افتد میا و بفتح میم متحرکان و مردمان با تجربه و با سکر باشد و طعمه و
 دوا و تزارض را یکف است میاسر صاحبان غنی و ثروت و نرمی و آسایش میا و مه بضم اول معانه
 با نام باشد مینع بالفتح میخته و بالکسر ابرو بخاری که در ایام زمستان بر هوا سپید شود

حرف النون

ناب خالص و بی عیب است نابض بمعنی متحرک است نابغه مرد عظیم‌الشان باشد نابوسان
 بفتح ثالث بمعنی ناکه و فافل باشد چشم دشت و توقع را نیز گفته اند ما حجم ظاهر و واضح و طالع باشد ناسه
 طلب‌کننده و شانس‌انده و سوکند خورنده و آواز بلند کننده ناشطه ناقه شد یا تسیر و کشاننده و بیرون‌کننده و
 روزه از منزلی بمنزلی باشد ناصع خالص از هر چیز باشد ناض دیار و در هم نقد گویند ناطف سایه
 و جاری و نسبت و هنده بغفور و عیبی دریزنده آب را گویند ناطع زبر کشنده و خون تازه باشد نائوس
 و غمه موجس را گویند ناهق مخرج آواز حمار و آواز بزرگ‌کننده باشد نایره فی میان تپی که عبری انبویه خوانند
 نایل عطا و بخش‌کننده و نصیب دهنده باشد نیش ظاهر نمودن هر پوشیده و کشادن چیز را از چیزی و پرورد
 آوردن خبر و کسب کشادن و کندن قبر را گویند نبع جو شیدن آب از چشمه و درختی است که تیر و گان از آن سازند

فرهنگ و صاف

۷۰۳

نبل تیر باشد نبال و نبال جمع نبت بنوح بضمین فریاد و آواز سگان باشد نبوة از کار ماندن و گذشتن
زشت صورت کشیدن و قاصرا ماندن باشد و موضع مرتفع زمین را نیز گفته اند سبزه دون و فرومایه باشد قبیل حساب
دکا و نجیب است ساج بالکسر بجز کردن از شتر و کوسفند سار بسیار طعمه زننده بمالنه و غلظت کننده در کلام و
شدت گوینده و فسا و کسند و جذب کنند باشد سائیف برگزیده و چسبیده باشد شفق بالفتح کینه
موسی و برگزیدن و بدست خود چیدن و بختین غله یا میوه یا غیره را بدست خود چیدن شجاعت شجاعت و
شدت باشد شجعه بالضم طلب آب و گیاه کردن در موضع آنها شجیل بالفتح نسل و اولاد و فرزند و آب روان
باشد شجوة بالفتح زمین بلند باشد شمع خون اندون بدن خاتمه و خون سیاه شخر کشتن شتر و بریدن
سینه و زدن بر سینه و یازدهم و دوازدهم ماه ذی الحجه شخر میر عالم باهر شجر و نیک دانار گویند شکت
بالکسر دادن چیزی که عوض از گرفته باشند و دعوی کردن و قرض و بخشش بیعوض نیز باشد شخور بضمین جمع
شخو است شخبه بالضم خلاصه و برگزیده هر چیزی باشد شفق نون و تشدید دال نوعی است از بوی خوش و رفتن
ستور و پراکنده شدن و رسیدن شتر و شتر بلند و بالکسر مثل و مانند و همما باشد و در فارسی معنی رشد و افزونی و بگو
مدب بفتحین دو بر هفت باشد در بازی نرد مثل خاست باشد نرکه بفتح نون و کاف فارسی معنی
جرکه و حلقه زدن و صف کشیدن مردم و حیوانات دیگر باشد نرکی است نرر بالفتح اندک و میرزه نرغ
بالفتح جمع نرغ است که انداختن فساد و تباهی میان مردم و تباها کردن و عمیق کردن و طعمه زدن و اغرا باشد نرغ
بفتحین خفت و طیش و شتاب و حتی باشد بضمین مثل نرقات جمع نرل بالضم آنچه پیش نهاد
ارزاد از طعام و غیر آن و عطا و برکت نیز باشد نر هست پاکی و دور شدن از بدی و باطراوت و صفا باشد
نرغ غریب و پرداختن از کار باشد نر مذکوره اول و فتح ثانی اندو بکین و غمناک و فزوده و فزودن و فزود
بکنده و پرموده و سرشته و خشکین و پست و ضعیف گویند نسیاج علمای بی نظیر باشد نسج بالفتح بافتن
پارچه و تخم کلام باشد نسک بضمین قواعد خدای پرستی و قربان و ذبح حیوان باشد نسلیب بالفتح غزل
گفتن و بلند گوهر نشابه بالضم تیر باشد نشوة بالفتح مست شدن و بالکسر بوی یافتن و نشستن خمر نصت
رفع حدیث و گذاردن مناع را بالای همیگر نصاب بالکسر دست کار و شمشیر و مال که زکوة بران و با
شود نصال جمع نصل است که معنی پیکان تیر و تیغ و نیزه و کار و نویس نیزه و کار و باشد نصار بالفتح
خالص بر خیرا عموماً و زرا خصوصاً گویند و فتح چوبین نیز باشد نصارة بالفتح تازه رونق و تازه و آید و نیکوئی
نصا صفة بالفتح و بالضم نصیب آب و غیره باشد نصرة بالفتح حسن و رونق و نازکی و نیکوئی و سیرابی نصیر
زیرا نقره و چیزی تازه نطاسی طبیب نیک و استاد و نانا نطق برع تقریبی و در عبارت و صاحب معنی

فرهنگ وصف

۷۰۴

ربع مسكون آمده از قبیل تسمیه کل بسم جزء و کمند را نیز گویند **نطایف** آبهای قلیل که در ته دلو و مشک باشد
و در یاها را نیز گفته اند **نطع** بالفتح بساط چرمی و بساط شطرنج و کام و مطلق بساط نیز باشد **نطف** بضم
اول و فتح ثانی کوشور باشد **نظر** جمع نظیر است که مانند باشد **نغاب** بالضم آوازناغ باشد **نغلق**
مشه نعی خبر موت را گویند **نقار** دوری کردن و جرع باشد **نقمة** دم دمیدن **نقعات** جمع نعت
نقیه رایحه خوش و معنی قطعه نیز آمده است **نقص** بالفتح فشاندن جامه و زنت **نقیه** فریاد و بوق باشد
نقاب نقب زنده **نقابته** بالکسر نقیبی کردن **نقات** بالضم اجار و برگزیدگان **نقار** کدورت
و آرزوی باشد **نقاوه** بالضم برگزیده و خلاصه باشد **نقص** کاستن و کمی قدر و آبرو **نقلت** بالضم
نقل کردن **نقوع** بالفتح سیراب شدن و باور داشتن خبر و خیسانیدن چیزی **نقیبت** بزرگی نمودن بر
قوم از نقیب است که بزرگ طایفه باشد **نقیه** اصل و دانه خرما و حقیر **نقمع** چاه بسیار آب و آب میوه خشک
که خیسانیده گرفته باشد و آب ایستاده و بانگ و فریاد و شیر خالص است **نقیمه** بالضم خلاصه و برگزیده چیزی
باشد **نکال** بالفتح عقوبت و عذاب و شکنجه باشد **نگها** بالفتح بادیت سوزنده **نگول** بازگشتن از قول
و از سوگند باشد و بازگشتن از دشمن را نیز گفته اند **نماری** نقات و خطوط سیاه و سفید و جامهائی که برای
صید کرک سازند و کوسغذ در آن بندند **نمامی** سخن صبی **نمرق** بضم نون دراء و نیز کسر چرد و پاش خورد
نمالین بالین و لاغر و باریک و خورد **نمط** بالفتح طریقه و نوع **نمیه** سخن چینی نوا صحابت و همرا
نواع شعرای باجودت و نیز جمعی از شعرای مخصوصه عرب را میگویند **نوامی** خلفای خدا و شاخهای درخت
انگور که بران خوشها باشد **نوان** جان و خزان باشد **نوایب** حوادث و مصیبتها باشد **نومین**
بضم اول بمنوی سردار را گویند **نوبته** بالفتح وقت چیزی و مدت و کثرت و کار سخت و مصیبت و کربوبی از
سپاهیان و در فارسی خیمه بزرگ و نقار باشد **نوگر** بفتح اول ترکی هم شور و چاک را گویند **نهموع**
بضم اول نام طایر است و کشتی بلند تندر فاری که از آرد و روغن نیز گویند **نمرب** دونی است **نهره** بضم اول
بش آب چیزی را در بودن **نمک** جامه کهنه پوشیدن و مبالغه در اکل طعام و در هر چیز ضعیف نمودن تب
و بیماری کسی و سخت عقوبت نمودن **نممت** بفتح اول بلوغ بخت و خواستش در چیزی و حاجت باشد

حرف الواو

وآزع کسی که تدبیر امورش کر کند و بمعنی زجر کننده و سکت نیز هست **واسف** پوست یا موی کتو
باشد **واقف** سواره بر اسب نجیب و شتر پیش رود رسول در وندة نزد پادشا **واقفوا فی ابی جاو**
ای فی باطل **وال** نوعی از ماهی طوس است **وبال** بفتح اول شدت باشد **وآبل** باران

فزهنگ و صفا

۲۰۵

درشت شید و تد بفتحین میخ و دند و تاق جمع و شیعه است که عهد و پیمان محکم باشد و ثوب بر
 باشد و شیر بستر نرم و شیر زنی فربه پر گوشت که موافق بمخوابی باشد و جار بالفتح خانه کفار
 و جاهت صاحب جاه و بزرگواری بودن و روی شناس شدن و جل بفتحین ترسیدن و کسر جیم
 رتزه و حیر کوتاه و مختصر باشد و جمیع الم در در باشد و حال کل رقیق باشد و خامت
 کرانی و دشواری و ناسازگاری و ناگوارائی باشد و رج بالفتح قدر و مرتبه و بمعنی کندن نیز هست و رد
 کسر و او پاره از خواندن و موثبت آن و وظیفه و زذاب ماندن و بالفتح کل و شیر درنده و اسب گلگون و لضم
 لسكر و درخت باشد و رفاع بالفتح اتم ربه شاعر است وزن جمیده و وسط سینه را نیز گفته اند و ری
 تشید یاء فربه با تخم و سم باران بهار و سن بفتحین اول خواب و سکنی آن و نفاس نیز باشد
 و شاح بضم و کسر ایدم عین که مرصع بجا بکنند و شاقان بالضم غلامان و خدمتکاران باشند
 و شایه سعایت و نیمه باشد و شاح جمع و شاح است و شمر بالفتح روشن و نیک و تیز کردن
 باشد و شک بالفتح شتاب باشد و شکرده بالفتح جلد چسبان باشد و ششی بفتح اول
 نقش ثوب بالوان مختلفه و شیعه گوشت قدیر را گویند و صالح جمع و صیفه است که کینک باشد
 و صمت بالفتح عیب و شکلی و کسالت باشد و طاء موضع پست زمین که بسیار درستی نباشد و شکار
 نیز گویند و طاعت کرفاری شدید و عمل بالفتح پایه و چاره و کسر دوم مرد قوی و برکوبی
 و عول بالضم مرد محتمل باشد و غا بالکسر باران و طرف باشد و صوت و جلیب نیز باشد و جکت برابر
 آن و غا گویند که دران صوت و جلیب بود و غدا جمعی باشد و او غا جمع است و فا و و فا و ت کسر
 و او وارد شدن و قرب و نزدیکی پادشاه نیز باشد و فد ورود و مهمان شدن و نزول در جانی بود و فود
 مثل و قاحت سخت رونی و بشیری باشد و قفا و ظریف و مضی بود و قاف موافقت باشد
 و قدت شدت گرمی را گویند و وقع بالفتح جای بلند و سرکه و سختی سر و خایک و بیکت در انداختن و
 سخن از چهره رس راندن و تیز کردن مردم را سخن و کار و شمشیر را تندن نمودن بفسان و وقع بالفتح جکت
 و کاف معارضه کننده و عیب دارنده و بسیار قطره چکنده و گناه کننده باشد و کمر بالفتح آشیان طای
 و کید موثق عقد و قصد کننده و تا کید کننده و قائم باشد و ولاء و ولای بمعنی نکت و متابعت و
 تقلید باشد و بمعنی دوستی و یاری و پیایی نمودن کار نیز هست و مبيض لامع و درخشنده باشد و نی
 بفتح اول و سکون ثانی تعب کشیدن و ست شدن و واگذاردن و ترک دادن و بالازدن استین و
 صفت مشبهه بهین لغت است و هاد بالکسر زمین های پست و کو دال باشد و هله بالفتح مرتبه و دفعه و عمل

فرینک و صف

۷۰۶

حلول شتر و فضیحه و سخی و عذاب و نام وادی است در دوزخ گفته شده نام بیابانست در فایت گرمی و نیز نام چاهی

یاد است که در جبهه میث

حرف الاء

بار بنای خراب را گویند و بمعنی متور و نیز ضعیف سا قط باشد و در فارسی هر چیزی در پی در شسته گویند و فضله هر حیوان منجس و در مانده و خاموش و دیوانه را گویند و نیز گوشت کنده شده و عمارت شتر گفته اند
بامه تخفیف میم سر هر چیز را گویند و بشده میم هر جانور بر دار کشنده و مطلق جانور نیز باشد با کم
حیران و سرگشته باشد هتک پرده دری و تخفیف و ضعیف باشد همچو ع خوابنده شبست با حیر
حوض بزرگ را گویند هدب بالفتح دوشیدن و میوه چیدن و بضم و ضمتین موسی شرکان و لغتین
برگی را گویند که پنا ندارد و هر برگ درختی که همیشه سبز است چون برگ سرو و شام کبابی که برگ ندارد و آن شا
قایم مقام برگ است هدو بالفتح آواز غلیظ سخت و مر و ضعیف و بضم با اسم ملک الذی یاخذ کل سفینه با
هدم بالفتح ویران کردن و باطل نمودن و بفتحین آنچه از کماره چاه خراب شده باشد و بسیار در نمودن شتر
ماده زرا هدنه بالضم صلح و آرامی و آشتی باشد هدیل آواز کبوتر و قمری و غیره و کبوتر زرا هدنه گفته
هدینه آرامی و سکون و رفاهیت باشد هدز بالفتح بدیان و بیهوده را گویند هر چه بالضم سخن
باطل و بیوده هر ب بالفتح کرکین و بوخت باز پس رفتن باشد هر بد کبیر اول و ضم سیم تخفیف سیم
که خادم تشکده فارسین باشد هر مان دو کسب بزرگ از میان کندی های ساخته قدیم بسیار است و
که در مصرت باشد هر و که بفتح اول و سیم نوعی از رفتار است که حاجان در کنگرند و از اعمال حج عباد
هر هفت زینت باشد و آرایش هفت کانه را که عبارت است از خا و سینه و گلگون و زک و غالیه و سر و نیز گویند
نیز از هر فتنه باشد هیرت حرکت و نشاط و ارتیاح باشد هر م بالفتح شکستن تشکله از هر چیزی
و کسز باران تحت بارنده هیشیم بالفتح شکستن چیزی و خورد نمودن نان و گیاه خشک و پوسیده و مرد لاغر باشد
همسور درنده باشد هصبات بالفتح جبال بنسبه برارض بضمه مفرد است هطال ابر بارنده
پی در پی داشتک بسیار روان از چشم هفت اخگر نیاره هفت طبعه دوزخ یا هفت تشکله مشهور ههوا
بفتحین خطا باشد هطوع شدید الحوص قلیل التصبر را گویند ههل بفتح هر دو هه موسی نازک هه
دستی نیز می باشد هتاز بسیار عیب کننده و چشم اشاکه کننده و سخن چین باشد هتس بالفتح آواز نرم و
جنین است ههوع بالضم فرود رفتن اشک ههتی بمعنی سیر است ههیشی بمعنی کوارا باشد ههوا
جمع هجر بالفتح نیم روز بسیار گرم را گویند ههوا جس بمعنی دسوسها باشد ههوا و نرمی و امید و صلاح

فرهنگ و صفا

۷۰۷

در صفت هواؤ جمع هوزده طایری است هموطن بارانهای عظیم درشت و سخت تفرق هواقم جمع است
که حشرات باشد هوان بالفتح خواری باشد هوش بفتح اء جنیدن و برخواستن بفتحه و دوشیدن و بران
و فتنه نمودن و عدد بسیار از هر چیزی و مضطرب قوم هویا ع سهل و آسگی و وقار نیز باشد هویجا
حرب و کارزار باشد هویون شتر دوکوهان است

حرف الیاء

یار ششمی بفتح سیم ترکی صلح و پویشکی و موافقت گویند یارغو مؤاخذ و پسر کنا
و تقشش آن باشد ترکی است یاسا بمغولی قاعده و قانون و یاست باشد یاساق ترکی بعثت و تم
و سفر و کومت و مددی که پادشاهان از رعیت کنند در دادن شکر بدون موجب بوقت ضرورت و تیارسی جنگ
باشد یاسا میشی بمغولی پسندیده و نیز کار سازی و سرانجام کار باشد یاساور بضم و او ترکی صف
آرامی باشد یا سچ بکر سیدن ترسکان دار یا تیری که پادشاهان نام خود بر آن گویند و بضم سین چیم فارسی نژاده است
یام بمغولی سب چا پار و چا پار خانه را نیز گویند یقیمه هر چه ظریف و بی نظیر بود یراع بالضم نی قلم باشد
یرت بالضم ترکی مقام و آرامگاه و مقبره باشد یرغو بالفتح بمعنی یارخواست که گذشت یرکغ بالفتح
و القم فرمان پادشاه و رحمت باشد مغولی است یرلیعیدن بمعنی یارگی باشد گویند ترکی است یر
اوراق گوید که این لغت در بیچیک از کتب معتبره دیده نشده و آنچه نوشته شد از کتاب غیر معتبره که اول و آخر
نداشت و متولفس نیز معلوم نبود یرک بفتح اول و ثانی مقدمه و پیشرو شکر و پاسبان و جاسوس نیز گویند
یسار توانگری و دست چپ را نیز گویند یساور همان یاساور را گویند یساول صف آرامی باشد
ترکی است یسون بالفتح و القم ترکی دستور را گویند یسیر بمعنی قلیل باشد یسلا میشی بمغولی
ریبری باشد یعاع توده بلند و فراز و فراخ باشد یلمق بفتح اول و سیم معرب یله است که قبا و جاش
پوشیدنی باشد یلملم بفتح با و هر دو لام نام وادی و یا موضعی است که ابل من در آنجا احرام بندند یلمه بفتح اول
و ثانی بمعنی رباور کرده و کج که مقابل رست است وزن قبه را نیز گفته اند و بمعنی پیوده و هرزه و سنا فرو
و دوان و آزان نیز آمده یلکه و نیکی بکاف فارسی نور را گویند یورت بضم اول و داء مجهول مقام
و مقبره باشد ترکی است یوسا میشی بمعنی یاسا میشی است که گذشت یوسون ترکی و مغولی طریقه قانون
گویند یسلاق ترکی مصیف را گویند که جای نازن تابان باشد و چراگاه و میدان را نیز گفته اند
بر پیشگاه ضایر هر نظایر صاحبان بصایر مخفی دستور ناما که لغات غیر شایعه عربیه و فارسیه و ترکیه مستعمل در
عبارت فارسیه و صاف الحضرة بترتیب و تنظیمی که بایست و شایست جمع نموده گردید و با وجودیکه حین جمع

و ضبط آن کتب لغت متعدده از قبیل قاموس و کترو مستحب اللغه و شمس اللغه و فرهنگ جهانگیری و برهان
فاطع و فرهنگ ترکی و لغت مغولی و یک دو نسخه دیگر از فرهنگهای قدیم ترکی که مؤلف آن معلوم نبود
مسئود اوراق موجود بود هنوز یک لغت عربی ماده و چهار پنج فرعاً که مواد آنها موجود بود یافت نشد و این

چند لغت ترکی و مغولی بدست نیامد فروع لغات عربیه از روی قیاس

ماده آن ضبط نمود و یک لغتی که ماده آن مفقود بود در آن

و محل بر غلط کتاب کرده لغات یاب

ترکی نیز ضبط را ترک نمود

شد و السلام خیر

خام

۱۲